مرعشيان در تاريخ ايران‏

نويسنده: مجد، مصطفى‏

زبان: فارسى‏

تعداد جلد: 1

ناشر: نشر رسانش‏

مكان چاپ: تهران‏

سال چاپ: 1380 ه. ش‏

نوبت چاپ: اول‏

ص:7

فهرست‏

سپاس‏گزارى 9

خلاصه پژوهش 11

مقدمه 14

فصل اول: معرفى و تحليل منابع، محسنات و كاستى‏هاى آن‏ها 19

پى‏نوشت‏هاى فصل اول 42

فصل دوم: از ورود اسلام تا روزگار تأسيس سلسله سادات مرعشى در مازندران 43

پى‏نوشت‏هاى فصل دوم 65

فصل سوم: اصل و نسب، زندگانى، عقايد و تعاليم سيّد قوام الدين و عوامل شكل‏گيرى حكومت مرعشيان 69

پى‏نوشت‏هاى فصل سوم 95

فصل چهارم: مرحله دوم حكومت سادات مرعشى (از بازماندگان سيد قوام الدين تا يورش تيمور و برانداختن حكومت سادات مازندران 795- 781 ه. ق) 107

پى‏نوشت‏هاى فصل چهارم 126

ص:8

فصل پنجم: دوره سوم حكومت سادات مرعشى در مازندران (از عصر سلطنت شاهرخ تيمورى تا برآمدن صفويان 906- 807 ه. ق) 129

پى‏نوشت‏هاى فصل پنجم 160

فصل ششم: مرعشيان در عصر صفويان (1135- 907 هجرى) 165

پى‏نوشت‏هاى فصل ششم 212

نتيجه‏گيرى 221

فهرست منابع 225

پيوست‏ها 233

نمايه 261

yrammuS

(خلاصه انگليسى) 286

ص:9

سپاس‏گزارى‏

با حمد و سپاس به درگاه ايزد منّان و درود بى‏پايان بر پيامبران الهى از حضرت آدم (ع) تا حضرت خاتم (ص) و با عرض تشكر و قدردانى از ساحت بزرگوارانى كه ديده و ناديده از محضر و مكتب پرفيض و نتايج كارها و آثار علمى و اندوخته‏هاى گران‏بهايشان بهره‏ها اندوختم و با تكريم به روان پرمايه استاد فقيد مرحوم دكتر اسماعيل رضوانى (ره). هم‏چنين در مطلع سخن وظيفه خود مى‏دانم از پيشگاه دانشمندان عاليقدر تاريخ ايران جناب آقاى دكتر نوايى، جناب آقاى دكتر اشراقى، جناب آقاى دكتر خلعتبرى و دكتر بيات صميمانه سپاس‏گزارى نمايم و هم‏چنين از تنى چند از شخصيت‏هاى برجسته و فاضل خاندان معظّم مرعشى آيت الله سيّد محمد حسن مرعشى، جناب استاد على اكبر مرعشى و جناب آقاى دكتر محمد رضا مرعشى به ويژه جناب آقاى جلال پاشا (پورشاهمير) كه در ارائه اسناد و فرامين على‏رغم مراجعات مكرر، اينجانب را با علاقه‏مندى و روى باز پذيرا شدند و مشوّق و معين نگارنده در ادامه راه بودند قدردانى كنم. چرا كه اين امكان را يافتم كه حين دو سال مأموريت آموزشى خارج از كشور و عليرغم عدم دسترسى آسان به منابع مورد نياز با انگيزه و اميدى افزون‏تر كار را دنبال نمايم. امّا در باب قدردانى از جناب آقاى دكتر رضا شعبانى استاد و مراد نگارنده كه تا جان دارد مهر او در جانش خواهد بود، زبان قاصر است و خامه از نگارش بازمى‏ايستد. چه از ايشان حين آموزش روش مطالعه و تحقيق، معرفى و بهره‏گيرى از منابع و مراجع گوناگون و آئين نگارش يافته‏هاى تاريخى، راه و رسم حسن سلوك و همواره به نيكى ياد كردن‏

ص:10

پيش‏كسوتان و قافله‏سالاران و پاسداران تاريخ و فرهنگ ميهن را نيز آموختم. خداوند ايشان و ديگر استادان عزيز را طول عمر باعزّت و سلامت عنايت فرمايد. از دوست عزيزم آقاى احمد رضا متولى پژوهنده علاقمند به تاريخ و ادب ايران كه در تهيه و ارسال چند منبع كمياب به محل مأموريتم در خارج از كشور اينجانب را يارى داده است، نيز صميمانه متشكرم.

معترفم كه دو سال دورى از وطن و محروم ماندن از آثار خطى احتمالا موجود در كتاب‏خانه‏هاى بزرگ ايران چون كتاب‏خانه آيت الله مرعشى نجفى و كتاب‏خانه ملك و كتاب‏خانه آستان قدس رضوى كه به كار موضوع كتاب مى‏آمد موجب نقصان‏هايى در اين پژوهش بوده و جاهاى خالى فراوانى در اطلاعات نگارنده پديد آورده است. با اين همه پژوهشگر در پى يافتن پاسخ پرسش‏هايى پيرامون موضوع كتاب و آزمون چند فرضيه اميدوار است توانسته باشد پاسخ‏ها را از منابع موجود به شايستگى استخراج نمايد و يافته‏ها را به رشته تحرير درآورد، به گونه‏اى كه آثار رضايت خاطر خوانندگان از آن مشاهده شود. اميد كه از رهگذر حسن ظنّ خويش از خبط و سهو و نسيان درگذرند و با تذكرات مفيد نگارنده را در رفع كاستى‏ها و جبران مافات يارى فرمايند. تا در چاپ‏هاى آينده كاستى‏ها با الحاق مستندات اصلاح شود. از آقاى دلاور بزرگ‏نيا مدير كل محترم اداره فرهنگ و ارشاد اسلامى مازندران و آقاى محسن على‏نژاد قمى مدير فاضل نشر رسانش نيز سپاس فراوان دارم كه به اتمام كار عنايت كردند.

ص:11

خلاصه پژوهش‏

سيّد قوام الدين مرعشى كه به يك واسطه شاگردى، روحانى و سلسله مراتب تصوف از طريق سيد عزّ الدين سوغندى به شاخه شيخيّه سربداران خراسان تعلّق خاطر داشت، پى‏گير قيام آنان در مازندران شد. اين درويش عالم به معارف روزگار خويش، توانست با بهره‏گيرى از موقعيت سياسى- مذهبى منطقه از جمله تضاد حكام محلى با يكديگر و انديشه ظلم‏ستيز مردم پيروانى را به دور خود جمع آورد و پيوستن كيافر افراسياب چلاوى از دودمان‏هاى محلى به انگيزه بهره‏گيرى از حركت سيد قوام الدين و پيروان وى را مى‏توان نشانه‏اى از توفيقات سيد قوام الدين دانست. بهره‏گيرى جهت‏دار سيد قوام الدين از اين نوع گرايش‏هاى صرفا سياسى بيان‏گر هوشيارى و اراده وى از اين زمينه‏هاى مساعد است. و چنان‏كه ديرى نپائيد وى بر ديگر حكام وابسته به خاندان‏هاى قديمى فايق آمد و حكومتى شيعى در آمل پى‏افكند (760 ه. ق)

بيست سال هدايت توامان دينى- سياسى سادات از سوى سيد قوام الدين، گسترش قلمرو در مازندران و سپس در استرآباد را در پى داشت. گيلان نيز به زودى به دليل ارادت و اطاعت آل كيا از وى در حيطه نفوذ سيد قوام الدين قرار گرفت. استقرار حكومتى شيعى اثنى عشرى با آميزه‏هايى از تصوف ضمن تداعى روزگار علويان، با بهره‏گيرى از وحدت رويه كارگزاران يك چند به بى‏نظمى و اغتشاش در آن ديار پايان داد. البته حكومت سادات مرعشى متضمن اجراى اصلاحات آرمان‏گرايانه شيعى نبود و دگرگونى عميق اجتماعى- اقتصادى را در منطقه‏

ص:12

ايجاد نكرد. برگزيدن سيد كمال الدين از سوى سيد قوام الدين به عنوان جانشين به معنى گزينش نوع حكومت دودمانى بود كه مردم منطقه از ديرباز با آن آشنا بودند. در عصر حكومت سيد كمال الدين، سادات كه چشم به آن سوى البرز داشتند براى مدتى توانستند قزوين را در تسلط خود گيرند.

يورش تيمور لنگ به يك ربع قرن آرامش در مازندران پايان داد. نبرد در ماهانه‏سر به شكست سادات و تبعيد آنان به ماوراء النهر انجاميد و موجب شكافى عميق در استمرار حكومت آنان شد. بدين ترتيب فرصتى ارزشمند براى گسترش حكومتى دينى- سياسى متكى بر انديشه شيعى از دست رفت. مورخان با تكيه بر اعترافات تيمور در ميزان غنايم به دست آمده در ماهانه‏سر، سادات مرعشى را به عدول از انديشه‏هاى آرمان‏گرايانه متهم ساخته، در درويش‏پرورى آنان ترديد نموده‏اند. امّا به نظر مى‏رسد تأثير بقاياى سلاطين محلى زمين‏دار و صاحب اقطاع و ديگر طبقات ذى نفوذ بر سادات از ديد مورخان دور مانده است.

سال‏ها بعد كه نسل دوم يعنى نوادگان سيد قوام الدين با اذن تيمور و تنفيذ آن پس از مرگ وى از سوى جانشين‏اش شاهرخ به مازندران بازگشتند (807 ه. ق) ديگر از آن حكومت يكپارچه توام با امنيت و آرامش خبرى نشد. نزاع بر سر آب و ملك موروثى در اثر نبود يك رهبر مقتدر دينى و وحدت رويه سياسى، آنان را به چنان تفرقه‏اى دچار ساخت كه چاره‏اى نماند جز آن كه به اين يا آن حاكم قدرتمند از جمله شاهرخ و سلاطين تركمن و بالاخره به صفويان متوسل و حتى وابسته شوند. با ظهور صفويان شيعه مذهب و تمايل سادات در پيوستن به يك حكومت مقتدر تحولى در تاريخ سياسى مرعشيان پديد آمد. تحولى كه با درآميختن تدريجى سياسى و خونى مرعشيان و صفويان توأم شد، مظهر اين درآميختگى شاه عباس اول است كه ثمره ازدواج شاه محمد خدابنده فرزند شاه تهماسب اول با فخر النساء بيگم دختر مير عبد اله خان مرعشى والى مازندران است. ظهور سادات مرعشى صفوى سال‏ها بعد و مقاومت بازماندگان اين نسل چون سيد احمد خان در برابر شورشيان افغانى و قيام سيد محمد از نوادگان شاه سليمان صفوى عليه شاهرخ نوه نادر شاه بيان‏گر آن است كه مرعشيان خود را داعيه‏دار حكومت صفويان مى‏دانستند. مطمئنا آنان در ابتداى رو كار آمدن قاجاريان نقش‏هايى ايفا كردند. شركت تنى چند از مرعشيان در نبرد تدافعى با روس‏ها تا مرز جانبازى و سپردن حكومت بخش‏هايى از شمال كشور به آنان از سوى قاجاريان مؤيد اين ادعاست.

ص:13

به نظر مى‏رسد در جريان مشروطه سادات مرعشى در شمار مشروطه‏خواهان بوده‏اند.

در زمان تأسيس حكومت پهلوى از سادات مرعشى، عليرغم نگرانى آنان در از دست دادن مالكيت زمين‏ها و اعمال برخى محدوديت‏ها، فعاليت سياسى- مذهبى قابل ملاحظه‏اى ديده نشده است.

سرآمد نخبگان اين خاندان در دوران معاصر آيت الله سيد شهاب الدين مرعشى نجفى (ره) از مرعشيان آذربايجان (1418- 1318 ه. ق) است كه كتاب‏خانه‏اى عظيم از دستاورد تلاش ايشان در قم به يادگار مانده است. عليرغم عدم دسترسى پژوهشگر به آثار ارزشمند و راهگشايى كه چه‏بسا در نبردهاى خانگى و يا سوء استفاده عوامل سوداگر از بين رفته و يا در آرشيو خانوادگى دست‏نخورده باقى مانده است، نمى‏توان نقش سادات مرعشى را به عنوان يك خاندان حكومت‏گر شيعى ناديده گرفت، چنان‏كه در اين زمان نيز مى‏توان نشانه‏هاى بارزى از تكاپوهاى علمى و اجتماعى آنان ملاحظه كرد.

ص:14

مقدمه‏

مطالعه نقش خاندان‏هاى ايرانى در شكل‏گيرى حكومت‏هاى پيش از اسلام و موضوع حكومت‏هاى محلى نيمه مستقل در ايران پس از اسلام و عوامل گوناگون مؤثر در شكل‏گيرى آن‏ها همواره مورد علاقه مؤلف بوده است. به ويژه آن‏كه اين موضوع- تحت الشعاع اقتدار و دوام حكومت‏هاى مركزى- آن‏چنان كه بايد از اهميت ويژه‏اى در مطالعات تاريخى برخوردار نشده است. گرچه نمى‏توان منكر شد كه در بسيارى از تأليفات و آثار محقّقان و مورّخان بر نقش برجسته خاندان‏هاى ايرانى پيش از اسلام در روى كار آمدن دولت‏هاى اشكانيان و ساسانيان تأكيد شده است و پس از اسلام نيز مورّخان با به كار گرفتن عناوين آل طاهر و آل سامان و آل بويه به نقش خاندان‏ها در تشكيل حكومت‏هاى ايرانى اشارات معنى‏دارى دارند.

كتاب حاضر با مطالعه و بررسى تاريخ ايران بعد از اسلام، تا حدّ ممكن در پى دستيابى به اطلاعات نايافته مؤثر در چگونگى تأسيس و استقرار و توسعه يكى از اين نوع حكومت‏ها است كه سيد قوام الدين مرعشى در نيمه دوم قرن هشتم هجرى در مازندران بنيان نهاد و پس از او نيز بازماندگانش با بهره‏گيرى از زمينه‏هاى مساعد مذهبى و اجتماعى منطقه در جهت منافع مردم آن را به قرن دهم رساندند و پس از آن نيز مردانى از آن خاندان در نقاط مختلف ايران در تشكيل حكومت‏هاى ديگر نقشى برجسته ايفا نمودند.

مؤلف در اين مطالعه با گزينش روش گردآورى اطلاعات و بهره‏گيرى از برخى آثار خطى و

ص:15

منتشر نشده و نقل‏قول‏هاى صاحب‏نظران و معمرين مرعشى سعى در تجزيه و تحليل علّى آن‏ها داشته است.

اگرچه مرعشيان حكومت ابتدايى خود را در سال 760 هجرى قمرى در آمل بنياد نهادند.

امّا آثار مورّخان و محققان درباره آنان از بسيارى جهات به يكديگر شباهت دارد. چنان‏كه مى‏توان از تأثير نهضت سربداران خراسان به عنوان فصل مشترك تأليفات مذكور نام برد. اين در حالى است كه آنان از حضور فرق گوناگون شيعى و تضاد آنان با يكديگر و مذهب تسنن و ديگر ويژگى‏هاى مازندران و گيلان غافل نبودند. ليكن مراد مؤلف جستجو در زمينه‏هاى عمده و اساسى استقرار و توسعه اين دولت است. و اين‏كه چه ارتباط اعتقادى ميان سربداران خراسان و مرعشيان وجود دارد. و وجوه اعتقادى آرمانى شيعى چگونه با تمايلات استقلال‏طلبانه و جنگجويانه مردم و سران خاندان‏هاى مازندران كه از قديم الايام در شكل‏گيرى حكومت‏هاى محلى مؤثر بودند در عصر مرعشيان باهم درآميخت.

از ويژگى‏هاى كتاب حاضر مطالعه و بررسى چگونگى درآميختن مرعشيان و صفويان با هم و استمرار نقش پوياى رجالى از آن خاندان در دورانهاى ديگر تاريخ ايران است.

مطالعه و بررسى اوضاع سياسى، فرهنگى، اقتصادى و اجتماعى مردم مازندران و حتى همسايگان، پيش و بعد از ظهور مرعشيان، هم‏چنين مناسبات متقابل حكام و مردم نيز از جمله مورد توجه اين كتاب است. در اين‏باره سعى شده است نكات برجسته حوادث و رخدادهاى گوناگون همسايگان، در خراسان و گيلان مورد توجه و ضبط و ثبت قرار گيرد تا ابعاد مختلف ارتباط و اثرات آن‏ها بر اوضاع مازندران آشكار شود. بدين ترتيب پيشاپيش مى‏توان گفت كه آن‏چه مرعشيان پى‏افكندند استمرار نتايج و آثار حكومت علويان و آل بويه و سربداران خراسان و ديگر تكاپوهاى شيعى و در مراحل نهايى‏اش درآميختن آن با تشيع مردمى ايالات مركزى و غربى ايران بوده است. با اين تفاوت كه تشيع دوازده امامى مرعشيان پررنگ‏تر از پيشينيان مى‏نمايد.

مطالعه و بررسى تاريخ صفويان در ادامه حيات سياسى- فرهنگى مرعشيان از آن‏جا حائز اهميت و اولويت است كه بنيانگذار دولت مزبور يعنى شاه اسماعيل يك‏چند از روزگار كودكى خويش را در گيلان و تحت نظر و حمايت حكام آن ديار كه از مرعشيان مازندران متأثر بودند گذرانده است. چنان‏كه چگونگى درآميختن بازماندگان سيّد قوام الدين مرعشى با صفويان ابعاد

ص:16

ديگرى از نقش و اهميت خاندان‏ها و حكومت‏هاى محلى را آشكار مى‏سازد، چرا كه در طول تاريخ ايران پس از اسلام برخى از اين حكومت‏ها عليرغم محدوديت‏هاى جغرافيايى و محصور ماندن در قلمرو معين و عمر كوتاه زمامدارى، گاه به مثابه يك حكومت فراگير عمل مى‏كردند و در عرصه‏هاى فرهنگى و اجتماعى و حتى در مواضع حمله و دفاع كمتر از حكومت‏هاى قدرتمند مركزى ظاهر نمى‏شدند و آثار وجودى آنان تا مدتها پس از انقراض آنان باقى مى‏ماند. براى مثال امنيت و رفاه موجود در عصر حكومت‏هايى چون طاهريان، سامانيان، علويان و آل بويه مى‏تواند شاهد خوبى باشد كه مكررا در تأليفات تاريخى نيز به آن استناد شده است.

در خاتمه بار ديگر با اعتراف به كاستى‏هايى كه بى‏شك با ادامه مطالعه و بررسى‏هاى افزون‏تر و ژرف‏تر قابل رفع خواهد بود، اميدوارم كتاب حاضر بتواند تا حدودى به اهداف خود نزديك شود چنان‏كه مقصود اصلى نگارنده از پژوهش حاضر دستيابى به پاسخ پرسش‏هاى زير بوده است:

الف: اگر بپذيريم نقش خاندان‏هاى با نفوذ در ايران پيش از اسلام توانست خود را به عرصه‏هاى گوناگون حيات اجتماعى و فرهنگى و سياسى ايرانيان پس از اسلام برساند آيا مرعشيان مى‏توانند يكى از مظاهر آن باشند؟ در صورتى كه پاسخ مثبت باشد، زمينه‏هاى مؤثر در بروز و ظهور حكومت سادات مرعشى چه بوده است؟

ب: آن‏چه كه صفويان به عنوان حكومتى يكپارچه و با اقتدار سياسى- مذهبى در ايران بنيان نهادند تا چه حدّ از سوابق شيعى خاندان‏هايى چون سادات مرعشى و يا سادات آل كيا متأثر بوده است؟ و آن‏چه كه اين خاندان‏ها به عنوان آميزه‏هاى صوفيانه با خود داشتند تا كجا مورد بهره‏گيرى صفويان قرار گرفت؟

ج: چگونه زمانى كه حكومت مرعشيان منقرض شد، رجال اين خاندان از حكومت دور ماندند و اقتدار سياسى خود را از دست دادند، نفوذ قابل ملاحظه آنان در عرصه‏هاى گوناگون سياسى، فرهنگى صفويان و دولت‏هاى پس از آن استمرار يافت؟

پاسخهاى فرضى و احتمالى به سؤالات فوق نيز عبارتند از:

الف: تأسيس حكومت مرعشيان مازندران نمونه‏اى است بسيار آشكار از استمرار و تكرار نوعى از حكومت‏هاى خاندانى در ايران پس از اسلام، كه بنا به مقتضيات زمان و مكان در

ص:17

گستره تاريخ ايران عينيت يافت و برآيند برجسته‏اى است از تفكرات شيعى منطقه كه نمى‏توان در آن تصوف و در آميختن آن با تشيع را ناديده گرفت و قبض و بسط آن را در گذشت ايّام مورد ملاحظه قرار نداد.

ب: استقرار دولت صفويان بى‏شك از انديشه‏هاى سياسى- اجتماعى تشيع و نقش خاندان‏ها و دولت‏هاى شيعى پيش از خود متأثر بود، چنان‏كه مى‏توان از جمله برجسته‏ترين آنان مرعشيان را نام برد.

ج: انقراض حكومت سادات مرعشى و در آميختن آن با صفويان نيز از ابعاد گوناگون- فرهنگى، اقتصادى و سياسى- قابل ملاحظه است. چنان‏كه حضور رجال مذهبى، سياسى و نظامى از اين خاندان در دورانهاى گوناگون تاريخ ايران بيان‏گر آن است كه سادات مرعشى به دليل آن‏كه خود را در محدوده جغرافياى طبيعى و سياسى خاصى محصور نكرده بودند، توانستند قرن‏ها پس از انقراض حكومت منسوب به خود، به حيات فرهنگى و اجتماعى خويش ادامه دهند.

ص:19

فصل يكم معرفى و تحليل منابع، محسنات و كاستى‏هاى آن‏ها

ص:21

معرفى و تحليل منابع، محسنات و كاستى‏هاى آن‏ها

يورش فاجعه‏آميز قوم مغول در تاريخ و تاريخ‏نويسى از اهميت خاصى برخوردار است.

كتاب‏هاى ارزشمندى كه در اين دوره از تاريخ ايران نوشته شده است آشكارا تفاوت عمده‏اى نسبت به ادوار قبل و بعد از خود به نمايش گذاشته‏اند چنان‏كه باعث تحسين اهل نظر شده است.

در عصر تيمورى عليرغم استمرار ويرانگرى‏ها، جريان رو به رشد تاريخ‏نويسى هم‏چنان به راه خود ادامه داد. اگرچه مركز تلاش‏هاى تاريخ‏نويسى دربار سلاطين تيمورى در هرات بود، در عين حال گرايش به تاريخ‏نويسى محلى و دودمانى در ديگر مناطق نيز از مظاهر آشكار اين تحوّل بود. جداى از علت و انگيزه گرايش مغولان و تيموريان به تاريخ‏نويسى، نمى‏توان تشويق سلاطين و درباريان را در اين‏باره انكار كرد، چه دسترسى به مدارك و اسناد دولتى بزرگترين پشتوانه اين نوع تاريخ‏نويسى بوده است. آگاهى مورّخان اين دوره در پى اشتغال در دربار و ديوان به اطلاعات مورد نياز و دستيابى آنان به بايگانى دولتى به علاوه عوامل مؤثر ديگر، آثار ماندگارى از اين دوره به ويژه به زبان فارسى بر جاى گذاشت كه منابع مهمّ كتاب حاضر را تشكيل مى‏دهد.

در اين مطالعه منابع قابل ملاحظه‏اى به شرح ذيل مورد بررسى قرار گرفته است:

الف: منابع اصلى‏

ب: منابع فرعى‏

ج: منابع معاصر

ص:22

الف: منابع اصلى‏

تحت اين عنوان منابعى مورد مطالعه قرار گرفته‏اند كه تأليف آن‏ها فاصله چندانى با زمان ظهور مرعشيان ندارد و يا مؤلفان آن‏ها با استفاده از منابع و تأليفات نزديك به آن دوران و بهره‏گيرى از نقل قول معمّرين مرعشيان عصر خود مطالبى بيان كرده‏اند، چنان‏كه بعضى از آنان خود را به عنوان شاهد عينى بازماندگان نخستين حكام مرعشى معرفى كرده، با بهره‏گيرى از اسناد و مدارك و نقل‏قول‏ها، احوال مرعشيان زمان خود را به رشته تحرير درآورده‏اند. اين عنوان علاوه بر آن‏كه شامل كتب تأليف شده در عهد تيموريان است به لحاظ شباهت و پيوستگى نوع تاريخ‏نويسى عصر تيمورى، عصر صفويان را نيز در بر مى‏گيرد. چه از عصر صفويان و حتى مدّت زمانى پس از آن نيز منابع و تأليفات بسيارى باقى مانده است كه كمابيش به مرعشيان پرداخته‏اند. البته مؤلفان مزبور در بيان مطالب مربوط به مرعشيان پيش از عصر خود از منابع متقدّم نيز بهره‏گيرى و اقتباس كرده، سپس به احوال مرعشيان زمان خود پرداخته‏اند.

تاريخ طبرستان ابن اسفنديار كاتب آملى‏

اين اثر ارزشمند از نخستين منابع مورد استفاده در تأليف كتاب است كه به منظور دريافت اطلاعات اوليه از حوادث ايران بعد از اسلام در طبرستان و خراسان در ارتباط با مراكز قدرت خلفا و وابستگان آنان مورد بهره‏گيرى قرار گرفته است. اين كتاب شامل دو جلد است كه جلد دوم آن مربوط به وقايع سال‏هاى 613 تا 750 هجرى قمرى اعتبار كمترى دارد. (اين بخش از كتاب را به مؤلفان پس از ابن اسفنديار نسبت داده‏اند كه مهمترين آنان اولياء الله آملى است.) 1

با توجه به اين‏كه درگذشت ابن اسفنديار در اوايل حمله مغول اتفاق افتاد و اين‏كه وى كتاب را در 615 ه. ق به پايان رسانيده است به نظر مى‏رسد ادعاى مزبور مقرون به صحّت باشد.

جلد اول كتاب كه حاوى اطلاعات ذيقيمتى از تاريخ استقرار ساسانيان و بنيادهاى فكرى آنان در طبرستان است. بخش‏هايى از اين كتاب اطلاعات سودمندى از علويان و سادات علوى حاكم بر طبرستان، چگونگى ظهور و رشد آل زيار و بالاخره ذكر احوال ملوك آل باوند تا سال 606 هجرى قمرى به دست مى‏دهد. اين كتاب اگرچه در حدّ تواريخ محلى و منطقه‏اى مورد بررسى و معرفى برخى صاحب‏نظران قرار گرفته است، 2 امّا نقش مهم آن در فهم ارتباط

ص:23

اين خطّه با كل تاريخ ايران پيش و بعد از اسلام انكارناپذير است. تاريخ طبرستان ابن اسفنديار به لحاظ ثبت مطالب ارزنده و موضوعات اقتصادى و سياسى فراتر از رفتار و آداب پادشاهان، كه معمول كتب تاريخى بوده است از اهميّت ويژه‏اى برخوردار است. از ديگر نكات مهمّ اين كتاب بهره‏گيرى مؤلف از كتبى چون عقد السحر و قلائد الدّر و باوندنامه است، هم‏چنين بهره‏گيرى مؤلف از ديگر كتب عمومى دست اوّل چون تاريخ الرسل و الملوك طبرى كه گاه برخى وقايع افسانه‏گونه را نيز از اين منابع ذكر كرده است. اين اثر در شناخت تاريخ طبرستان بعد از اسلام و تاريخ تشيع در اين سرزمين، در ارتباط با ديگر مراكز شيعى آن روزگار در شمار آثار ممتاز قرار دارد. لازم به يادآورى است گرچه تأليف اين كتاب حدود يك قرن پيش از ظهور مرعشيان صورت گرفته، امّا بسيارى از مطالب مورّخان مقارن ظهور مرعشيان مانند؛ اولياء الله آملى و مير ظهير الدين مرعشى برگرفته از اين منبع است.

تاريخ رويان تأليف اولياء الله آملى‏

اين كتاب از كتب خطى موجود در مجلس شوراى اسلامى و ظاهرا تنها نسخه مؤلف به نام شاه غازى بن زياد بن كيخسرو و از اسپهبدان گاوباره است. شاه غازى از سال 761 تا 780 هجرى بر رويان حكومت كرد. اصلى‏ترين منبع مورد مراجعه اولياء الله آملى تاريخ طبرستان ابن اسفنديار است و علاوه بر آن از منابع مورد استفاده ابن اسفنديار نيز بهره گرفته است.

به نظر مى‏رسد رونويسى از كتاب مزبور را مى‏توان به اولياء الله نسبت داد، با اين همه نمى‏توان كنجكاوى وى را بر مطالب كتاب تاريخ طبرستان ناديده گرفت. بهره‏گيرى اولياء الله از لغات قديمى پارسى به تبع از ديگر كتب پيشين، همان روشى است كه ابن اسفنديار در تأليف تنها اثر بازمانده از خود به كار برده است.

تاريخ رويان كه در هشت باب تدوين شده، داراى مقدمه ارزشمندى است كه تشتّت آراى ملوك طبرستان و وابستگان آنان را پس از تسلط مغولان بيان مى‏كند چنان‏كه مى‏توان از آن تشتّت به عنوان موجبات اصلى تضعيف و انحطاط آنان ياد كرد.

پس از اين مقدمه مطالب كتاب از ابتداى عمارت رويان آغاز و با ذكر واقعه انقلابى كه در مازندران به وقوع پيوسته به پايان مى‏رسد. اين واقعه در حقيقت ماجراى كيا افراسياب چلاوى و قتل فخر الدوله حسن حاكم مازندران (در 750 هجرى) است. چرا كه پس از بيان خونخواهى حاكم رويان، به ظهور جريان درويشى سيّد قوام الدين و قتل كيا افراسياب به دست پيروان‏

ص:24

سيّد قوام الدين (در سال 760 هجرى) و حمله تيمور به مازندران و تبعيد فرزندان سيّد قوام الدين نيز پرداخته است. بازگشت مجدّد نوادگان سيّد قوام الدين به حكومت مازندران (807 هجرى) نيز از اهمّ مطالب اين كتاب است. عليرغم نكته‏بينى اولياء اللّه در بيان اقدامات توسعه‏طلبانه سربداران خراسان و حمله وجيه الدين مسعود به طبرستان وى متأسفانه به اصل و ريشه درويشى در مازندران اشاره كافى نمى‏كند و از آن‏چه كه بر فرزندان سيّد قوام الدين در ماوراء النهر گذشت خبرى به دست نمى‏دهد.

تاريخ طبرستان و رويان و مازندران تأليف سيّد ظهير الدين مرعشى‏

سيّد ظهير الدين نبيره پسرى سيّد قوام الدين بنيانگذار حكومت مرعشيان و مادرش دختر اسپهبد ويشتاسب باوند است. وى در اوايل قرن نهم هجرى قمرى متولّد شد و در اواخر همان قرن نيز درگذشت. از آن‏جا كه سيّد ظهير الدين به طور مستقيم و غير مستقيم شاهد بسيارى از حوادث مربوط به خاندان خود بود، لذا آثار وى از مراجع و منابع بسيار معتبر به شمار مى‏رود. تاريخ طبرستان و رويان و مازندران نخستين تأليف مير ظهير الدين است.

وى اطلاعات وقايع پيش از خود را از كتاب تاريخ اولياء الله آملى و نسخه ناياب جمال الدين رويانى به دست آورده است. جمال الدين رويانى در عهد كاركيا ميرزا سلطان محمّد حكمران لاهيجان در نيمه دوم قرن هشتم هجرى مى‏زيسته و كتابى به نام كاركيا ميرزا على وليعهد تأليف كرده بود.

سيّد ظهير الدين كه از خردسالى به همراه پدر از دست مخالفان به آل كياى گيلان پناه برده بود، بعدها به مقام و منصب دست يافت. ولى وى عليرغم آن‏كه بهره‏گيرى خود را از كتب پيشينيان صادقانه بيان مى‏كند، در آثارش نامى از ابن اسفنديار و تاريخ طبرستان نمى‏آورد. به نظر مى‏آيد اگر بگوئيم سيّد ظهير الدين از كتاب تاريخ طبرستان و ابن اسفنديار نامى نشنيده بود سخن به اشتباه نگفته‏ايم، چه كتاب مزبور قرن‏ها پس از درگذشت ابن اسفنديار شناخته شده چنان‏كه در آثارى چون كشف الظنون حاجى خليفه كه نام سيّد ظهير الدين آمده نيز از ابن اسفنديار خبرى نيست. 3

سيد ظهير الدين در نخستين اثر خود قبل از پرداختن به خروج سيّد قوام الدين مطالب بسيار جالبى از حكمرانان و ملوك طبرستان چون دابويهيان، پادوسبانان و باونديان آورده است.

اگر بپذيريم كه او در نقل ديده‏ها و شنيده‏هاى خود چون منابع مورد مراجعه‏اش گه‏گاه در

ص:25

معرض اشتباه قرار گرفته، يا در برخى موارد دچار تعصب حاصل از وابستگى خانوادگى شده به هيچ‏وجه از اهميّت و ارزش اثر او كه حوادث مهمّ مقارن حياتش (از 718 هجرى به بعد) را دربر دارد نمى‏كاهد. به‏ويژه آن‏كه وى بيش از ديگران به اصل و نسب و زندگانى و تحصيلات سيّد قوام الدين و چگونگى ارتباط و تأثيرپذيرى وى از دراويش خراسان پرداخته است.

تاريخ گيلان و ديلمستان دومين اثر سيّد ظهير الدين را در حقيقت بايد جلد دوم تاريخ طبرستان و قديمى‏ترين سند تاريخ گيلان دانست. تأليف اين كتاب در سال 808 هجرى آغاز شده و در سال 894 هجرى به پايان رسيده است. در اين اثر ديدگاه نقّادانه مؤلف به حوادث زمانه خواندنى است. اگرچه وى خود از صاحب منصبان سلاطين محلى يعنى كاركيا ميرزا على و پدرش بود و نمى‏توانست در برخى موارد جانب‏دارى خود را آشكار نسازد امّا به عنوان يك شاهد عينى و بهره‏گيرى از ديده‏ها و شنيده‏هاى برخى ديگر از اعضاى خاندان مرعشى هم‏چنين دسترسى به بايگانى حكومت سادات آل كيا جذابيت خاصى به ديدگاه‏هاى خود بخشيده است. از ديگر نكات برجسته اين اثر اشاره نسبتا مبسوط آن به ارتباطات سادات آل كيا و سيّد قوام الدين و حمايت سيّد قوام الدين از سادات گيلان و استمرار اين ارتباطات است.

تاريخ خانى تأليف على بن شمس الدين بن حاجى حسين لاهيجى‏

اين كتاب به دستور يكى از سلاطين كيايى گيلان به نام احمد خان اوّل و تحت نظارت وى توسط يكى از رجال اهل قلم منطقه به نگارش درآمد. لاهيجى كه حوادث چهل ساله گيلان را از سال‏هاى 880 تا 920 هجرى مدّ نظر قرار داده بى‏شك از اسناد و مدارك ديوانى بهره برده است. وى در حقيقت با بهره‏گيرى از آثار سيّد ظهير الدين ناگفته‏هاى او به ويژه چگونگى اقامت شاه اسماعيل صفوى را در گيلان قبل از دستيابى به پادشاهى بيان مى‏كند. امّا آن‏چه كه مربوط است به ابتداى پژوهش، با احترام ياد كردن از ميربزرگ (سيّد قوام الدين) و تكريم بازماندگان اوست. از جمله بيان شدّت احترامى كه ميرزا على براى عبد الكريم و سيّد ظهير الدين و فرزندش مير عبد الله قائل بود. اين ميرزا على همان است كه اسماعيل ميرزا پسر حيدر پسر جنيد به او پناه برد و در دامن پرمهر وى شخصيت او شكل گرفت. بدين ترتيب مى‏توانيم اطلاعات جدّى‏ترى از توسعه نهضت مرعشيان مازندران را در ملاقات‏هاى اوّليه سيّد قوام الدين با سادات آل كيا در اين كتاب مطالعه كنيم چه اين اثر ارتباطات مذهبى- سياسى مازندران و گيلان از عصر ظهور مرعشيان تا پناه بردن اسماعيل ميرزا را به خوبى‏

ص:26

بيان مى‏كند. به‏طورى‏كه مى‏توان استنباط كرد كه بسيارى از اطلاعات شاه اسماعيل صفوى از مازندران و سادات مرعشى نتيجه چنان ارتباطاتى بوده است.

ب: منابع فرعى‏

مجمع الانساب تأليف محمد بن على بن محمد شبانكاره‏اى‏

مؤلف از شعرا و نويسندگان قرن هشتم هجرى است. وى كه در ايام وزارت خواجه غياث الدين فرزند خواجه رشيد الدين فضل الله همدانى به سر مى‏برده، در 733 هجرى قمرى يعنى سه سال قبل از درگذشت ابو سعيد بهادر خان آخرين حكمران ايلخانى تأليف اثر خود را آغاز كرد و در سال 736 هجرى آن را به پايان رساند. مرگ ابو سعيد و قتل وزير او خواجه غياث الدين موجب به غارت رفتن اين كتاب شد. شبانكاره‏اى در تأليف مجدّد كتاب، وقايع دوران ابو سعيد را نيز اضافه كرد. اين كتاب حاوى اطلاعات ارزشمندى درباره ايلخانان، به‏ويژه دوران سلطنت ابو سعيد است. از جمله اطلاعات ارزشمند اطلاعات كتاب مربوط به سيد عزّ الدين سوغندى و موضوع جانشينى و حركت وى به سوى آمل است. اين اطلاعات از آن جهت حائز اهميّت است كه شمارى از منابع، پس از شبانكاره‏اى، سيّد عزّ الدين را به اشتباه پدر سيّد قوام الدين ناميده‏اند و به تبع برخى منابع معاصر نيز از آن متأثر شده‏اند. 4

ظفرنامه شامى تأليف نظام الدين شامى‏

نظام الدين شامى از شعراى اواخر قرن هشتم و قديمى‏ترين مورّخ عصر تيمورى و پيشگام در تاريخ‏نويسى آن دوران است. وى كه در جريان محاصره بغداد توسط تيمور در سال 795 هجرى در خدمت وى بوده، قديمى‏ترين اثر تاريخى موجود درباره زندگانى و فتوحات تيمور را با نثرى ساده و روان و خالى از زوايد و عبارات متكلّف انشاء كرده است. اين اثر به دستور مستقيم تيمور به رشته تحرير درآمده است و از آن‏جا كه نظام الدين از مشاوران وى بود و به عنوان شاهدى عينى در متن حوادث حضور داشت، دسترسى وى به منابع و اسناد دولتى بيش از پيش مورد تأييد است. تأكيد بر تقدير در توجيه جنايات بى‏شمار تيمور از برجستگى‏هاى اين اثر ارزشمند است. اين كتاب از چگونگى حمله تيمور به مازندران در سال 794 هجرى و برخورد او با سادات مرعشى و تبعيد آنان، به طور مشروح خبر مى‏دهد. البته اين مطالب خالى از شرح و تفصيل درخور درباره تفكر مذهبى مرعشيان است. اين كه مؤلف‏

ص:27

سعى دارد در كلامى به اختصار، برانداختن حكومت سادات مرعشى را به دنياگرائى و خوش‏گذرانى آنان نسبت دهد حاكى از داشتن نوعى ديدگاه نقادانه جهت‏دار است، كه از آن توجيه رفتار تيمور نيز استنباط مى‏شود.

ظفرنامه تأليف شرف الدين على يزدى‏

مؤلف اين اثر از ادبا و شعراى اوايل دوره تيمورى است كه در كتاب خود زندگانى تيمور را به تفصيل از ولادت تا وفات آورده است. وى علاوه بر منابع عمومى پيشين چون جامع التواريخ خواجه رشيد الدين فضل الله همدانى نوشته‏هاى" نظام الدين شامى" و" حافظ ابرو" را نيز دست‏مايه خود قرار داده است. ظفرنامه شرف الدين على يزدى حاوى مطالب بسيار مهم جغرافيايى و تاريخى عصر تيمور است. وى چون ديگر مورّخان گاه در بيان مطالب به افسانه‏سرايى روى آورده، مطالبش درباره تسخير مازندران و تبعيد مرعشيان از چنان تازگى و جاذبيتى برخوردار است، كه به نظر مى‏رسد بيشتر مؤلفان پس از وى با بهره‏گيرى از آن سعى داشته‏اند به مطالب خود تازگى بخشند. در اين‏باره او تلويحا به اين مطلب اشاره دارد كه تيمور جهت برانداختن مرعشيان علاوه بر بكار بردن زور سرنيزه، سعى داشت از حيله‏هاى سياسى نيز بهره ببرد. شرف الدين على يزدى تأليف اين كتاب را به دستور ابراهيم پسر شاهرخ پسر تيمور در 822 هجرى آغاز كرد و در سال 828 هجرى به پايان برد، بنابراين طبيعى است كه به عصر شاهرخ (807 تا 850 هجرى) نيز پرداخته باشد.

شرف الدين ضمن بيان حمله تيمور به مازندران از مذهبى بر خلاف سنت عامه و از اباحيگرى و اشتراك! در عقايد مرعشيان سخن به ميان آورده امّا شرح و تفصيلى در اين‏باره نياورده است.

زبدة التواريخ تأليف عبد الله بن لطف الله بن خوافى معروف به حافظ ابرو

حافظ ابرو از مورّخان عصر تيمورى است، وى در جوانى به اردوى تيمور پيوست و سپس در عصر شاهرخ و به دستور او نگارش ذيل كتاب ظفرنامه شامى را آغاز كرد، بدين ترتيب ضمن همكارى و همراهى با دولتيان به بسيارى از نامه‏ها و فرامين و دستورالعمل‏هاى دولتى دسترسى يافت. اين اثر به دليل بهره‏گيرى از منابع دولتى و بسيارى از مطالبى كه مؤلف خود خوانده يا شنيده است از جامعيت خاصى برخوردار مى‏باشد. تأكيد مورّخ بر صدق گفتار و

ص:28

دشمنى با ستمگرى از امتيازات وى بر ديگر مورّخان دربارى عصر تيمورى است و اين مهمّ در اثر كاملا مشهود است. حافظ ابرو نگارش زبدة التواريخ را كه در 807 آغاز شده بود در 830 هجرى به نام بايسنقر ميرزا فرزند شاهرخ به پايان برد. بنابراين طبيعى است كه در اين نگارش حوادث و اخبارى از مرعشيان در دوره دوم حكومت آنان بر مازندران انعكاس يابد.

به‏ويژه رفتار احترام‏آميز شاهرخ با سادات مرعشى از جمله با سيّد مرتضى و سيّد على حكام آمل و سارى. وى برخورد و رفتار شاهرخ را با بكارگيرى از سياست جذب و دفع چنان مى‏نماياند كه عليرغم استمرار سياست تيمورى به گونه‏اى متفاوت از تيمور رفتار كرد.

مجمل فصيحى تأليف فصيح الدين جلال الدين محمد خوافى‏

فصيح الدين شاعر و اديب عصر تيمورى در سال 777 هجرى در هرات به دنيا آمد و در همان‏جا نيز به تحصيل پرداخت. وى از ابتداى جوانى به كار ديوانى وارد شده، در خدمت شاهرخ و سپس بايسنقر ميرزا مشاغلى را بر عهده گرفت. بركنارى وى از كارهاى ديوانى (836 هجرى) فرصتى ايجاد كرد تا به تأليف اين كتاب بپردازد و بدين ترتيب در شمار مورّخان عصر تيمورى قرار گيرد. فصيحى خوافى كتاب خود را در سن 68 سالگى به پايان برد (845 ه) و در 849 هجرى درگذشت. شيوه تاريخ‏نويسى عمومى و مختصر و مفيد با بيان ساده و شيوه سالنامه‏نگارى كه با مطالب مربوط به ادبيات و مذهب توأم شده است از ويژگى‏هاى اثر او است. 5 وى در كتاب خود درباره تبعيد بازماندگان سيّد قوام الدين و بازگشت فرزندان سيّد كمال الدين از ماوراء النهر و دستيابى مجدد آنان به حكومت مازندران به اختصار اشاره دارد.

بررسى و بيان اطلاعاتى درباره شيوخ صوفيه از جنيد و منصور حلاج و شيخ صفى الدين اردبيلى نشانه توجه او به وقايع مربوط به تصوف در آن روزگار است. البته اين مطالب بيش از آن است كه مثلا در زبدة التواريخ مى‏بينيم امّا باز هم موجز بودن موضوعات و مطالب مطرح شده در اين اثر نيز ما را از دستيابى به پاسخ بسيارى از پرسش‏ها محروم مى‏سازد از جمله بيان علل دوگانه برخورد كردن تيموريان با صوفيان و رفتار جانشينان تيمور از جمله شاهرخ با مشايخ صوفى و يا بازماندگان آنان، كه به نظر مى‏رسد استمرار همان تدبير و سياست تيمورى البته توأم با يك ملايمت زيركانه است. به راستى آيا اتخاذ همين شيوه يعنى تلطيف تدابير خشونت‏بار تيمورى موجب سر برآوردن صوفيان از جايگاه انفعالى به موضع‏گيرى فعال نبوده است؟ در اين‏باره به نظر مى‏رسد تيمور به مراتب بيش از شاهرخ وانمود مى‏كرد كه از

ص:29

سياست‏هاى توصيه‏شده از سوى علماى دينى كه در خدمت خود داشت اطاعت مى‏كند.

مطلع سعدين و مجمع بحرين تأليف كمال الدين عبد الرزاق سمرقندى‏

كمال الدين عبد الرزاق چون پدر، به عنوان عالم دينى در دربار شاهرخ ميرزا به مناصب دينى و ديوانى مشغول شد و از مرتبتى بالا برخوردار بود. وى موضوع كتاب خود را حوادث ايران در فاصله سال‏هاى 704 تا 873 هجرى قرار داده است، دوره مهم يك‏صد و هشتاد ساله تاريخ ايران دوره‏اى كه ضعف سلطنت ايلخانان بيش از پيش نمايان و علم استقلال مدعيان در مناطق مختلف ايران برافراشته شد، تا آن‏كه با ظهور تيمور همه آنان تابع يا خراج‏گزار وى شدند. كمال الدين در اثر خويش به وجهى نيكو به اين حوادث پرداخته، از آن‏جا كه چون ديگر مورّخان عصر تيمورى به اسناد رسمى دسترسى داشت و خود نيز به عنوان صاحب منصب، شاهد عينى حوادث ايّام سلطنت شاهرخ و فرزندان او بود به خوبى توانسته است از بيان مطالب فوق برآيد. آن‏چه كه به موضوع اين كتاب مربوط است شرح چگونگى نزديك شدن كياافراسياب چلاوى به سيّد قوام الدين و ماجراى پسر كيا افراسياب يعنى اسكندر شيخى است كه به نظر مى‏رسد اقتباسى است از زبدة التواريخ" حافظ ابرو" و ظفرنامه تيمورى" شرف الدين على يزدى"، چنان‏كه درباره زندگى و احوال سيّد قوام الدين مرعشى در جوانى و در عصر سربداران خراسان مطالبى بيش از آن‏ها نياورده است. يكى از نكته‏هاى مرقوم در اين اثر نسبت دادن اسلاف سيّد قوام الدين به امام حسن عسكرى (ع) است كه در مقايسه با اثر سيّد ظهير الدين مرعشى اگرچه مطلب تازه‏اى است، امّا امكان اشتباه آن دور از ذهن نيست.

چه در آثار معتبر ديگر كمتر مورد تأئيد و تكرار قرار گرفته است.

تذكرة الشعرا تأليف امير دولتشاه بن علاء الدوله بختيشاه الغازى السمرقندى‏

اگرچه تذكره الشعرا به عنوان يك اثر ادبى بازمانده از قرن نهم، از شهرت بسزايى برخوردار است امّا نمى‏توان آن را عارى از اشتباهاتى چند راجع به رجال و كتب ادب پارسى دانست. با اين همه اين كتاب مشحون از تاريخ سلاطين و حكومت‏هاى آن روزگار است. مؤلف از خانواده‏اى از مقربان دربار شاهرخ بود بنابراين مى‏توانست، به عنوان يك عضو ديوان، ناظر و شاهد حوادث بسيارى باشد. از نكات قابل ملاحظه اين تأليف كه وقايع عصر شاهرخ و پس از آن را مورد توجه قرار داده، بيان و بررسى مسايل اجتماعى قرن نهم است. از محتواى مطالب‏

ص:30

كتاب مى‏توان چنين دريافت كه وى از موقعيّت سياسى و اقتصادى ناخوشايندى در مقايسه با ديگر علما و شعرا و ارباب ديگر صنوف آن دوره برخوردار بوده، اين امر مى‏تواند بيان‏گر روحيه غير وابسته و آزادگى مؤلف باشد.

اين مورّخ نيز نسبت به منابع پيشين بيش از ديگران به رجال مورد نظر پرداخته است.

چنان‏كه مى‏شود به موقعيت سيّد عزّ الدين سوغندى مراد سيّد قوام الدين اشاره كرد كه او نيز سوغندى را پدر سيّد قوام الدين ناميده است بى‏آن‏كه از درگيرى‏هاى فكرى رهبران سربداران اخبارى ارائه دهد. با اين‏همه مطالعه اين كتاب در درك فضاى آن روزگار بى‏تأثير نيست.

تاريخ روضة الصفا سيد محمد بن سيّد برهان الدين خاوند شاه (ميرخواند)

مؤلف در اثر خود كه از نوع تواريخ عمومى است از جهانگشاى جوينى بسيار الهام گرفته است. وى با توجه به اين‏كه در عصر عليشير نوايى و تحت نظر و توجه او به سر مى‏برد از قلمى ديوانى برخوردار و بهره‏مند بوده است. ميرخواند نيز سيّد قوام الدين را منسوب به امام حسن عسكرى (ع) مى‏داند و درباره تفكر وى بيشتر به طاعت و عبادت و گوشه‏نشينى در قريه‏اى از قراى آمل اشاره مى‏كند، بدون آن‏كه اطلاعاتى بيش از اين ارائه دهد. مطالب او درباره فرزندان سيّد قوام الدين و تبعيد آنان توسط تيمور به ماوراء النهر و چگونگى حضور آنان در آن ديار و نسل دوم مرعشيان كه به مازندران بازگشتند و ديگر بار صاحب حكومت شدند جالب است.

(زندگى شگفت‏آور تيمور) عجايب المقدور فى اخبار تيمور تأليف ابن عربشاه‏

نام اصلى مؤلف كتاب" قاضى القضات شهاب الدين ابو محمّد احمد بن محمّد عبد الله دمشقى" است. وى در نوجوانى به همراه خانواده پس از فتح دمشق به اسارت تيمور درآمد و به سمرقند منتقل شده، در همان ديار از محضر درس علماى دينى كسب فيض كرد. در سال 840 هجرى كتاب خويش را در شرح حال تيمور به عربى نگاشت. (840 ه) وى انگيزه خود در تأليف اين اثر را بهره‏گيرى از عبرت‏پذيرى از تاريخ معرفى كرده، سلاست و روانى در نوشتارش را نه به جهت اظهار فضل بر ديگر اديبان كه براى درك مطلب كتاب از سوى آحاد مردم بكار گرفته است. اين اديب صاحب قلم كه از سوابق كار ديوانى نيز برخوردار است در عصر حكومت الغ بيك (پسر شاهرخ پسر تيمور) بر شهر سمرقند، اين كتاب را با استفاده از

ص:31

تجارب و اطلاعات اسلاف خود از منابع موثق به نگارش درآورد. از ويژگى‏هاى مؤلف برخوردارى از آزادگى و صداقت بيش از پيشينيانش است. چه بارها تيمور را به خاطر اعمال خشونت‏بار هجو كرد در حالى‏كه همراه با آن نقاط قوّت تيمور در فرماندهى و دورانديشى و هوشياريش را ستوده است.

حبيب السير فى اخبار افراد بشر تأليف غياث الدين بن همام الدين الحسينى (خواندمير)

مؤلف كه نواده دخترى ميرخواند است در حقيقت حوادث تاريخى جلد ششم روضة الصفا را ادامه داد و به پايان رساند. اين كتاب معروفترين كتاب تاريخ به زبان فارسى پس از روضة الصفاى ميرخواند است و به لحاظ جامعيت و تنوع مطالب تاريخى امتياز خاصى بر ديگر آثار دارد. نوع كار در اين اثر تاريخى عمومى است كه از ابتداى تاريخ بشر آغاز شده و تا درگذشت شاه اسماعيل صفوى در سال 930 هجرى ادامه مى‏يابد. اين اثر به دليل بيان مطالب پيوسته از عصر تيموريان و آغاز سلطه صفويه به سياق تاريخ‏نگارى عصر تيمورى شهرت فوق‏العاده‏اى براى مؤلف آن به ارمغان آورده است. مؤلف، كتاب را به نام خواجه حبيب الله وزير دورميش خان حاكم هرات و خراسان نوشته و ناميده است. در جلد سوم اين كتاب مطالبى راجع به تاريخ طبرستان پيش از ظهور مرعشيان را مى‏توان يافت كه بى‏شك از تأليفات سيد ظهير الدين و بعضا در حدّ تكرار و هم‏چنين از ديگر كتب پيشين متأثر است. امّا ديد خواندمير ديدى، محققّانه و تحليل‏گرايانه به نظر مى‏رسد چنان‏كه مى‏توان در تعديل يكسونگرى برخى منابع وابسته به خاندان مرعشى از آن بهره گرفت.

امتياز ديگر اين كتاب شرح حال رجال و اجله سادات و نقباء و مشايخ و فضلا و ارباب شعر و ادب و هنر است چنان‏كه سرمشق مورّخان عهد صفويه قرار گرفت.

تاريخ نگارستان تأليف قاضى احمد بن محمد غفارى كاشانى‏

مؤلف، اين كتاب را به شيوه تاريخ‏نگارى عمومى در حالات پيامبر اكرم (ص)، خلفا و امامان شيعه (ع) و ملوك و رجال اسلامى از سده اول تا دهم هجرى يعنى تا تاريخ 908 هجرى كه ابتداى حكومت صفويه است به نگارش درآورده است. مطالب اين دوره اخير يعنى از 900 هجرى، كه سال تولد مؤلف تا 975 هجرى كه سال درگذشت او است به لحاظ معاصر بودن وى از ويژگى خاصى برخوردار است.

ص:32

انبوه لغات مغولى كه در تاريخ نگارستان به كار گرفته شده، اين تأليف را به گنجينه لغات اجتماعى و ديوانى عصر مغول تبديل كرده است، گرچه وجود لغات نامأنوس مغولى فهم مطالب كتاب را براى خوانندگان دشوار مى‏سازد. اين نكته، به علاوه اشتباهاتى كه در بيان مطالب تاريخى تا حدّ زير سؤال بردن تاريخ تولد و وفات مؤلف وجود دارد! مصحح كتاب را با زحمت بسيار روبرو ساخته، وى را ناچار به بيان اشتباهات كتاب و نگارش تذليلى از اول صفويه تا دوران معاصر كرده است. از ويژگى‏هاى كتاب، بهره‏گيرى توأمان از نثر و نظم در همان حكايات و حوادث تاريخى است امّا آن‏چه كه به تأليف اثر حاضر مربوط است اشارات كوتاهى است كه مؤلف به سادات آل كيا و پناه بردن اسماعيل ميرزا به سيّد على كيا كرده است كه مى‏تواند مقوّم مطالب منابع پيشين در اين‏باره باشد.

تاريخ جهان‏آرا

تاريخ جهان‏آرا تأليف ديگرى است از قاضى احمد غفارى كه در آن فصلى مستقل امّا به اختصار به ملوك طبرستان و سادات مرعشى اختصاص دارد. مطالب اين كتاب كه از سيّد قوام الدين آغاز شده و تا سلطان مراد خان به سال 969 هجرى ادامه مى‏يابد بسيار جالب و خواندنى و حاوى برخى نكات و اشارات تحليلى است. به‏ويژه آن‏كه به نوعى از پيوند سادات با خاندان صفوى سخن به ميان آورده است.

امّا در مجموع نكته قابل ملاحظه‏اى پيش از تأليفات پيشين در آن به چشم نمى‏خورد.

مجالس المؤمنين تأليف قاضى نور الله شوشترى‏

مؤلف از اعقاب خاندان مرعشى است كه در عصر صفويان به هند مهاجرت كرد و در لاهور اقامت گزيد. وى از سوى اكبر شاه، قاضى آن شهر شد و در سال 993 هجرى تأليف مجالس المؤمنين را در شرح حال و آثار علما و فقها و سلاطين شيعه آغاز كرد و در 1010 هجرى به پايان رساند.

اين كتاب كه ساده‏تر از آثار پيشين نگارش شده، به بررسى اجمالى حكومت مرعشيان و حكام مرعشى پرداخته است. بهره‏گيرى و اقتباس مؤلف از تأليفات سيّد ظهير الدين كاملا آشكار و بيان‏گر اعتماد كامل وى به نوشته‏هاى سيّد ظهير الدين است. اين تأليف مطالبى پيرامون سادات مشعشعى دارد و از آن‏جا

ص:33

كه نوعى ارتباط ميان آنان و مرعشيان قايل است، جالب توجه به نظر مى‏رسد.

احقاق الحق و ازهاق الباطل‏

تأليف ديگرى است از قاضى نور الله شوشترى كه مقدمه مبسوط آيت الله مرعشى (ره)- حاوى تاريخچه مفصل خاندان مرعشى و انشعاب و اقامت آنان در نقاط مختلف ايران- جلوه خاصى به آن بخشيده است. در اين اثر مؤلف به تفصيل درباره اصل و نسب مرعشيان و مهاجرت آنان از موطن اصلى سخن به ميان آورده، از آن ميان مهاجرت از شام به طبرستان و سپس به شوشتر و اصفهان و قزوين، شيراز و تبريز و رفسنجان و هند و زنگبار آفريقا جالب توجه است، چنان‏كه در ديگر منابع به ندرت به آن اشاره شده است. آن‏چه كه به معرفى سيّد قوام الدين مشهور به ميربزرگ بنيان‏گذار مرعشيان مازندران مربوط است معرفى منابعى جهت مطالعه بيشتر مرعشيان مازندران است. نگارش اين كتاب به عربى است ليكن هنوز ترجمه نشده است.

فردوس در تاريخ شوشتر تأليف علاء الملك حسينى شوشترى مرعشى‏

مؤلف اين كتاب فرزند قاضى نور الله شوشترى مرعشى است. وى از معلمان" محمد شجاع" فرزند شاه جهان پادشاه بابرى هند بود. اين شاه شجاع همان است كه بر سر جانشينى پدر با برادر خود اورنگ زيپ درافتاد. تأليف مورد بحث اطلاعات خوبى از سادات مرعشى شوشتر به دست مى‏دهد كه در ساير كتب يافت نمى‏شود و رشته ارتباط سادات مرعشى شوشتر و آمل را نيز آشكار مى‏سازد.

تاريخ مازندران تأليف ملا شيخ على گيلانى‏

ملا شيخ على از معاصرين شاه عباس اوّل بود. تأليف او نوعى تاريخ عمومى است هرچند مؤلف به اختصار آن را از آفرينش انسان آغاز كرده و تا حوادث 1044 هجرى ادامه مى‏دهد.

بسيار طبيعى است كه بپذيريم وى از منابع معاصر خود، چون حبيب السير بهره‏مند شده باشد.

مواردى چون چلاويان و سادات مرعشى عناوين مورد استفاده از اين كتاب بوده است كه از آن ميان وقايع مازندران در عصر مرعشيان مقارن روى كار آمدن صفويان و هم‏چنين حوادث پيوسته دوره سلطنت شاه تهماسب اوّل و شاه عباس اوّل بيش از پيش مورد توجه بوده است.

ص:34

وى از نگرش اجتماعى خوبى نيز برخوردار بود و لااقل اين امر را مى‏شود در مطالب مربوط به عهد شاه عباس اوّل كه مؤلف شاهد بسيارى از حوادث آن ايّام بوده، مشاهده كرد. تكيه مؤلف بر حافظه و خاطره باعث مى‏شود كه بپذيريم گاه در بيان مطالب دچار اشتباه شده باشد. ملا شيخ على انتساب سيّد قوام الدين از سوى دولتشاه سمرقندى به عنوان پسر سيّد عزّ الدين سوغندى را سهو و اشتباه مى‏داند. مطالب اين كتاب در بيان نقش سرداران محلى مرعشيان موفق‏تر از ديگر منابع به نظر مى‏رسد.

تاريخ خاندان مرعشى در مازندران تأليف مير تيمور مرعشى‏

مؤلف، خود از سادات مرعشى مازندران و معاصر شاه عباس اول، شاه صفى و شاه عباس دوم صفوى است. دوره حيات وى مصادف است با زمانى كه مرعشيان به ديگر نقاط ايران و هندوستان مهاجرت كرده بودند. اين كتاب با عبارات بى‏تكلّف و بدون به كارگيرى عناوين و القاب، گوياى آن است كه مؤلف سعى دارد جانب بى‏طرفى را رعايت كند چنان‏كه گاه شنيده‏هاى خويش را از كسانى كه حتى دوستى و آشنايى با آنان ندارد به نگارش درمى‏آورد.

استناد وى به احكام و اسناد و فرامين ديوانى نشانه دستيابى مستقيم وى به بايگانى مدارك دولتى است چنان‏كه خود نيز بر آن تأكيد دارد. او نيز چون ملا شيخ على گيلانى حوادث تاريخى را با ديدگاهى اجتماعى درآميخته است و به نظر مى‏رسد در شرح حال رجال و بيان اعمال خير و سوء آنان جانب انصاف را رعايت كرده، در بيان تاريخ وقايع دقّتى بيش از ديگران به خرج داده است. بدين ترتيب در بررسى و تحليل بى‏طرفانه مى‏توان تا حدى بيش از ديگر تأليفات وابسته از آن بهره گرفت.

مجمع التواريخ تأليف ميرزا محمد خليل مرعشى صفوى‏

موضوع اين كتاب شرح وقايع عصر شاه سلطان حسين صفوى از شورش غلزائيان قندهار تا روى كار آمدن نادر شاه و حوادث پس از او تا پايان كار كريم خان است. گرچه وى از دوره نادر شاه و كريم خان به اختصار مى‏گذرد، امّا به اطلاعات و نكات بسيار مهمّى توجه دارد. ميرزا محمد خليل اين كتاب را در هندوستان به رشته تحرير درآورد و منابع مورد استفاده وى غير از آثار پيشينيان، يادداشت‏هاى پدرش سلطان داود ميرزا و نسخه‏هاى ناياب ديگر است. درباره عصر نادر شاه از جهانگشاى نادرى ميرزا مهدى خان استرآبادى نيز بهره گرفته است. آن‏چه‏

ص:35

كه به كار موضوع كتاب پيش رو آمده، شرح حال رجال و سادات مرعشى از عصر شاه تهماسب اوّل و شاه سلطان حسين و عصر نادر شاه و كريم خان است. شرح و زيرنويس آيت الله مرعشى نجفى (ره) مكمل مطالب بديع اين كتاب درباره خاندان مرعشى است. اطلاعات ارزنده اين تأليف درباره شاه سليمان ثانى از سادات مرعشى و شاه اسماعيل سوم، بديع و راهگشاى مؤلف درباره سادات مرعشى از عصر صفويه تا مقارن تاريخ معاصر ايران است.

عالم آراى نادرى تأليف محمّد كاظم مروى وزير مرد

اين كتاب حاوى زندگى نادر شاه و تاريخ حوادث روزگار اوست.

محمد كاظم مروى كه خود از ديوانيان نه‏چندان صاحب نام بوده است خاطرات و مشاهدات خود را با روايات برخى از شاهدان عينى درآميخته، به شيوه كار شرف الدين على يزدى در ظفرنامه آورده است. وى در اين‏باره از داستانهاى تاريخى و اسطوره‏اى به شيوه قصه‏پردازى نيز بهره گرفته است.

به نظر مى‏رسد كه مؤلف از جهانگشاى نادرى ميرزا مهدى خان استرآبادى نيز استفاده كرده است. آن‏چه كه درباره موضوع كتاب مورد توجه قرار گرفته، برخى حوادث مهمّ مربوط به سقوط صفويان و آشفتگى اوضاع پس از آن، تا برآمدن نادر به‏ويژه مدعيان شاهزادگى و جانشينى شاه سلطان حسين صفوى است چه وى آن قيام‏ها را كه با مقاصد و انگيزه‏هاى گوناگون صورت گرفته بود مورد بررسى نقادانه قرار داده است. از آن جمله قيام سيّد احمد خان از سادات مرعشى است كه به نظر مى‏رسد مؤلف در مقايسه با آن‏چه كه فى المثل ميرزا محمّد خليل مرعشى در تأليف خود مجمع التواريخ نگاشته حوادث را موشكافانه‏تر مورد مطالعه و بررسى قرار داده است.

ج: منابع و تحقيقات معاصر

اين منابع شامل دو بخش منابع داخلى و خارجى است كه طى يك‏صد و پنجاه سال اخير در خصوص قيام مرعشيان به رشته تحرير درآمده، يا به نوعى به مرعشيان پرداخته‏اند. برخى از اين منابع چون لغت‏نامه دهخدا و ريحانة الادب كه مطالبى به روال عمومى درباره مرعشيان دارند و يا تاريخ ادبيات ايران ذبيح الله صفا و تاريخ ايران مرحوم عباس اقبال تكرار آثار گذشتگان است و به نظر مى‏رسد حاوى مطلب و تحليل خاصى نيستند، مگر آن كه‏

ص:36

بخواهيم ديدگاه‏هاى مورّخى صاحب‏نام چون عباس اقبال را در مورد فتوت و اخوت با ديگر منابع مقايسه كنيم علاوه بر اين‏ها منابع و تأليفاتى نيز وجود دارد كه درخور توجه بيشترند كه به آن‏ها خواهيم پرداخت.

1- تأليفات ايرانى‏

التدوين فى احوال جبال شروين تأليف محمد حسن خان اعتماد السلطنه‏

اين مورّخ پركار عصر ناصرى مقدمات تأليف التدوين را در سال 1311 هجرى فراهم كرده، با پرداختن به تاريخ و جغرافياى مازندران و بهره‏گيرى از تأليفات گذشتگان تأليف خويش را به انجام رساند، به همين دليل اثر وى حاوى نكات قوّت و ضعف آثار پيشينيان است. وى در حين بهره‏گيرى از آثارى چون تأليفات سيّد ظهير الدين مرعشى و اسكندربيگ منشى سعى دارد مراحل مختلف تاريخ مرعشيان را بهم ارتباط دهد و حتى از مقاومت بقاياى چلاويان در عصر شاه اسماعيل صفوى شواهدى ارائه كند. جدول تطبيقى و تصحيح‏شده كتاب مربوط به تاريخ حكومت مرعشيان با زحماتى كه مصحح محترمه آن به كار برده است بسيار جالب و مورد بهره‏گيرى است.

پژوهش‏هاى آيت الله سيّد شهاب الدين مرعشى نجفى (ره)

اين پژوهش‏ها كه بيشتر در زمينه شرح حال سيّد ظهير الدين مرعشى مؤلف كتاب تاريخ طبرستان و رويان و مازندران و اسلاف‏ 6 وى است، هم‏چنين درباره شجره‏نامه مرعشيان تهران و قم و تبريز و تعليقات بر برخى كتب منبع‏ 7 را مى‏توان از برجسته‏ترين آثار جديد داخلى دانست. چه اين روحانى انديشمند با دسترسى به بسيارى از اسناد خطى و كار موشكافانه بر روى آن‏ها از نظر فن انساب و رجال و اطلاع بر احوال كتب رجال از مفاخر عصر حاضر بوده‏اند. 8

پژوهش‏هاى احمد كسروى‏

احمد كسروى نيز مقاله‏اى تحت عنوان تواريخ طبرستان و يادداشت‏هاى ما 9 مملو از دانستنى‏هاى گوناگون توأم با نقد و بررسى منابع با ديدگاهى نقادانه به تاريخ اجتماعى طبرستان ارائه كرده است كه از بسيارى جهات قابل استفاده است، اگرچه گاه با احساسات و عواطف ضد شيعى از جانب انصاف خارج مى‏شود. از ديگر آثار اين نويسنده و

ص:37

پژوهشگر- تاريخ معاصر ايران- تاريخ پانصد ساله خوزستان است كه در آن به‏طور مفصل به مشعشعيان پرداخته است. در اين‏باره آن‏چه كه مربوط به عصر شاه اسماعيل صفوى و زير سؤال بردن سيادت صفويان و برانداختن مشعشعيان و اشارات قاضى نور الله شوشترى است مورد استفاده مؤلف قرار گرفته است.

مقاله «درويشان مازندران» نوشته منوچهر ستوده‏ 10

ستوده در اين مقاله اطلاعاتى را به زبان ساده درباره مرعشيان ارائه كرده است، با توجه به آثارى كه از تلاش‏هاى پيشين اين مصحح محترم كتاب‏هاى منبع مربوط به تاريخ طبرستان ديده و بهره‏گيرى شده، بررسى و تحليل قابل ملاحظه‏اى در آن ديگرى ديده نمى‏شود.

شجره خاندان مرعشى تأليف سيد على اكبر مرعشى (هوشنگ)

موضوع اصلى اين كتاب شرح احوال و بيان فضايل و خدمات سادات مرعشى از ابتداى حضورشان در تاريخ ايران است. از نكات مثبت تأليف مزبور، معرفى منابع كمياب و گمنام است و از آن‏جا كه بسيارى از آثار باقيمانده اين خاندان در خزانه خانوادگى محفوظ مانده است مؤلف با طرح مطالبى جهت ايجاد انگيزه، گام‏هاى مؤثرى برداشته است. اميد كه منابع مذكور پس از ارائه مورد نقد و تصفيه قرار گرفته، و سپس به بهره‏بردارى برسد. چه نمى‏توان از اين موضوع چشم پوشيد كه تا وقتى بسيارى از منابع اعم از مجموعه‏هاى خطى و غير خطى كه نزد اين خاندان محترم دست‏نخورده باقى مانده، اطلاعات ما در خصوص آنان كامل خواهد شد.

خاندان مرعشى در ايران‏

تأليف ديگرى است از سيد على اكبر مرعشى كه همانند كتاب قبلى وى درباره خاندان مرعشى به رشته تحرير درآمده است، البته اين اثر منظم‏تر از تأليف قبلى مؤلف با به دست آوردن اطلاعات جديد از منابع گذشته و آثار معاصرين اعم از دست‏نوشته‏ها و نقل‏قول‏ها به شيوه شجره‏نامه‏نويسى تنظيم و تدوين شده است. اين تأليف علاوه بر اصل و نسب سادات مرعشى در شناخت بازماندگان مرعشيان غير مازندرانى و موقعيت آنان به لحاظ فرهنگى و اجتماعى از عصر صفويان تا دوران معاصر اطلاعات ارزشمندى به دست مى‏دهد.

ص:38

قيام مرعشيان نوشته يعقوب آژند

اين اثر كه در حقيقت خلاصه‏اى از رساله دوره دكترى مؤلف است، 11 به زبانى ساده براى جوانان به نگارش درآمده، و حاوى زمينه‏هاى سياسى- نظامى و فكرى مقارن عصر ظهور مرعشيان و پس از آن است. به نظر مى‏رسد مؤلف عليرغم اشارات پرجاذبه به زمينه‏هاى انديشه‏اى و سياسى ظهور مرعشيان در مازندران و پيامدهاى آن با تكيه اكيد و عمده بر تأليف مير ظهير الدين نتوانسته است به طور گسترده و عميق از آن نتيجه‏گيرى كند. در مراجعه به رساله دكترى مؤلف آن‏چه كه بيش از اصل موضوع به آن پرداخته شده سربداران خراسان است تا آن‏جا كه مرحله دوم حكومت مرعشيان مسكوت مانده است.

زمينه‏هاى تحليلى اين كتاب عليرغم كوتاهى آن جالب و خواندنى است، اگرچه جنبه توصيفى آن‏گاه يكسويه و جانب‏دارانه مى‏نمايد.

از ديگر آثار در اين زمينه مى‏توان كتب ذيل را نام برد كه به تفاوت مطالبى نه‏چندان مهم از آن‏ها دريافت شده است.

- تاريخ جنبش سربداران و ديگر جنبش‏هاى ايرانيان در قرن هشتم هجرى تأليف عبد الرفيع حقيقت‏

- تفحصى در تاريخ سربداران خراسان و مازندران تأليف سيد محمد على شهرستانى‏

- تاريخ تشيع در ايران از آغاز تا قرن دهم هجرى تأليف رسول جعفريان‏

- انقلاب اسلامى و ريشه‏هاى آن تأليف عباسعلى عميد زنجانى‏

- مازندران تأليف عباس شايان‏

- تاريخ مازندران تأليف اسماعيل مهجورى‏

- تاريخ تبرستان تأليف اردشير برزگر

2- منابع خارجى (مؤلفان غير ايرانى)

از نخستين كارهاى اين دسته از محققان، چاپ تاريخ طبرستان و رويان سيّد ظهير الدين مرعشى در سال 1850 ميلادى توسط برنهار دارن است. وى در مقدمه مبسوط خود بيش از ديگران از مطالب تاريخ طبرستان سيّد ظهير الدين اقتباس كرده است بدون آن‏كه مطلب‏

ص:39

جديدى به آن افزوده باشد. مؤلف گاه تحليل‏هاى كوتاهى نيز در پيوند دادن حوادث حال و گذشته ارائه مى‏دهد.

محقق ديگر، هياسين لويى رابينو است كه به اقتضاى مأموريت رسمى سياسى خود، چند سالى در گيلان زيست (نماينده بانك شاهى از 1906 ميلادى تا 1912 ميلادى برابر با 1324 الى 1330 ه. ق). وى در زمينه‏هاى تاريخ گيلان و مازندران و استرآباد و سادات مرعشى به اطلاعات جالبى دست يافته و بر اساس آن‏ها تأليفات جالب توجهى ارائه داده است.

سلسله مرعشيه مازندران از رابينو 12

نكته قابل توجه در اين تأليف ذكر حوادث مربوط به ايّام حركت مرعشيان در پيوند با گيلان، به صورت وقايع‏نگارى است. اگرچه وى نيز به صورت عمده از تأليفات سيّد ظهير الدين استفاده كرده است امّا سعى دارد در مقايسه با ديگر منابع و ايجاد ارتباط ميان حوادث، آن‏ها را توضيح و بسط دهد. بدين ترتيب شبه دائرة المعارفى از شخصيتهاى مختلف و حوادث گوناگون به وجود آمده است. تلاش وى در ايجاد نظم تاريخى درآمد و شد حكام، ستودنى و قابل بهره‏بردارى است چنان‏كه مى‏تواند بسيارى از مبهمات موجود را رفع كند.

دودمان علويان مازندران‏

دومين تحقيق رابينو دودمان علويان مازندران است. در اين تأليف وى با ادامه شيوه وقايع‏نگارى درباره سادات مرعشى، سادات آل كياى گيلان را نيز در نوشته خود آورده است.

ادامه موضوع اين تأليف تا 1064 هجرى است كه سال درگذشت خليفه سلطان مرعشى در دربار شاه عباس دوّم است. همان‏گونه كه پس از او ديگر مورّخان مازندرانى چون شايان بر آن تأكيد كرده‏اند.

سفرنامه مازندران و استرآباد

اثر ديگر رابينو به نام سفرنامه مازندران و استرآباد است كه جنبه جغرافيايى آن بر ديگر مطالب كتاب برترى دارد.

ولايات دار المرز گيلان‏

اين كتاب اثر برجسته رابينو است كه به طور مفصل به اوضاع جغرافيايى و زيست‏محيطى،

ص:40

اجتماعى، اقتصادى و تاريخى گيلان پرداخته است. اين اثر جامع كه توانسته است گيلان را از دوران باستان به تاريخ معاصر پيوند دهد در موضوع كتاب بيش از ساير تأليفات به نكات مبهم روابط سادات آل كيا و مرعشيان پاسخ داده است، به‏ويژه مطالب مربوط است به گيلان مقارن عصر شاه اسماعيل و شاه تهماسب و شاه عباس اوّل صفوى كه حاوى نكات بسيار ظريفى است.

\*\*\* نويسندگان شوروى سابق نيز به انگيزه بيان مصاديق قانونمنديهاى ماترياليسم ديالكتيك در تاريخ ايران به كار تأليف و نشر آثار خوبى دست زده‏اند از آن جمله است:

نهضت سربداران خراسان تأليف اى. پ پطروشفسكى‏

در اين تأليف، قيام مرعشيان مازندران به عنوان پيامد قيام سربداران خراسان و موضوع مقابله با فئودال‏هاى منطقه از سوى نويسنده معرفى شده است. منبع اصلى مؤلف عمدتا آثار سيّد ظهير الدين است. كتاب با بررسى و تحليل عصر سربداران و مرعشيان و معرفى شخصيت رهبران آن از جاذبه‏هاى قابل توجهى برخوردار است به‏ويژه آن‏جا كه نگاه نويسنده به ابعاد اجتماعى و فرهنگى معطوف مى‏شود. از جمله پايگاه اقتصادى- اجتماعى مرعشيان و تأثير آن در جذب و دفع ساير طبقات مردمى كه اين بحث ظرافت و دقت نظر خاصّى را مى‏طلبد.

تاريخ ايران تأليف جمعى از نويسندگان روسى از جمله پيگولووسكايا و اى. پ. پطروشفسكى‏

اين تأليف تفاوت چندانى ميان مرعشيان و سربداران خراسان قايل نيست و بحث مساوات‏طلبى درويشان را متاثر از افكار طبقاتى آنان مى‏داند. براى مثال جناح ميانه‏رو را نمايانگر طبقه خرده مالك و آنتى‏تز نبرد طبقاتى در مازندران قلمداد كرده، به تجزيه و تحليل آن پرداخته است. جاذبه اين‏گونه تحليل‏ها تا بدانجا است كه بر برخى اظهارنظرهاى پژوهشگران تأثير مستقيم گذاشته است.

چگونگى بنياد نخستين دولت سراسرى شيعى در ايران يا پيدايش دولت صفوى تأليف ميشل مزاوى‏

اين اثر نمونه ديگرى از پژوهش‏هاى غير ايرانى مورد رجوع مؤلف است. به نظر مى‏رسد

ص:41

مؤلف كه براى رساله دكترى خود اين عنوان را برگزيده است در حدّ والترهينتس در تأليف خود به نام تشكيل دولت ملى در ايران در بيان جامع عوامل شكل‏گيرى دولت صفويان موفق نبوده، مترجم محترم سعى كرده است با افزودن مقدمه‏اى مفصل، به توضيح موضوعات اساسى بپردازد. در هرحال اين تأليف تلاشى است در جهت شناخت عوامل مذهبى- سياسى و قومى زمينه‏ساز تشكيل دولت صفوى كه انتظار مى‏رفت تمامى نهضت‏هاى مذهبى، سياسى پس از سقوط ايلخانان را در بر گيرد. آن‏چه كه در اين اثر مورد توجه خاص مؤلف قرار گرفت روش تحقيق نويسنده و بررسى پيوسته منابع توسط اوست. بحث مفصل وى درباره صوفيگرى و تطبيق و مقايسه منابع دست اوّل و دست دوّم و دريافت زمينه‏هاى اسلامى و شيعى آن و خلق اصطلاح جالب اسلام مردمى از درآميختن تصوف و آرمان‏هاى اقوام گوناگون عليرغم جذابيت خاص، از بيان ارتباط ميان صوفيان آذربايجان و گيلان و مازندران خالى است. چنان‏كه به نظر مى‏رسد وى از آن‏چه كه پس از ناكامى دولت شيعى سربداران خراسان در مازندران و گيلان و سپس ارتباط آن‏ها با تصوف در آذربايجان به‏ويژه پس از تشكيل دولت صفوى ناميده اطلاعات درخورى به دست نياورده است، در حالى‏كه به پناه بردن اسماعيل به لاهيجان و محافظت وى توسط حكام شيعى مذهب آن ديار اشاره دارد.

اين كاستى‏ها در دو تأليف ديگر از اين نوع يعنى تشكيل دولت ملى در ايران تأليف والتر هينتس و ايران عصر صفوى راجر سيورى به طرز استادانه‏اى رفع شد و بر نقاط قوّت اين تأليفات افزوده است. چنان‏كه در آن‏ها ضمن اشاره به چگونگى بنياد و تثبيت و تحكيم دولت صفوى و علل سقوط نخستين دولت فراگير صوفيان در ايران از زنان و مردان برجسته خاندان مرعشى كه نقش‏هاى ويژه‏اى ايفا كرده بودند صحبت به ميان آورده است. اگرچه منابع اصلى اينان نيز مورخان معاصر صفوى چون حسن‏بيگ روملو و يا اسكندربيگ تركمان بوده است.

مالك و زارع ا. ن لمبتون‏

مؤلف كتاب مالك و زارع موفق‏تر از مؤلفان روسى توانست به نتايج واقعى‏تر دست يابد.

چه عليرغم كم و كاستى‏ها و گسيختگى‏هاى اطلاعاتى، به‏طور ريشه‏اى و پيوسته به نقش مالك و زارع در ايران پرداخته، در اين زمينه به شيوه ملك‏دارى و روابط مالكانه و زراعت و ماليات بر محصولات زراعى اشاره‏هايى دارد. مواردى چون بيگارى در كار كشت و زرع و بناى ساختمان‏هاى حكومتى و عمومى نمونه‏هايى است كه اگرچه به اختصار اشاره شده، حاوى‏

ص:42

[[1]](#footnote-1)

نكات بسيار جالبى از شيوه زندگانى مردم و روابط حكام صاحب آب و ملك با كشاورزان و ساير اقشار است كه به عصر مرعشيان نيز اشاراتى دارد.

پى‏نوشت‏هاى فصل اول‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). دكتر عزيز الله بيات استاد تاريخ دانشگاه شهيد بهشتى بر اين نكته تأكيد دارد.

(2). روزنتال، فرانتس، تاريخ تاريخ‏نگارى در اسلام، صص 137 و 185.

(3). كسروى، احمد، تواريخ طبرستان، مقدمه كتاب تاريخ طبرستان مير ظهير الدين مرعشى.

(4). از جمله تاريخ ايران كمبريج جلد 5 سوغندى را پدر سيّد قوام الدين معرفى كرده است و پطروشفسكى در نهضت سربداران خراسان نيز ...

(5). آژند، يعقوب، تاريخ‏نگارى در ايران، ص 90.

(6). مرعشى، مير سيد ظهير الدين، تاريخ طبرستان و رويان و مازندران، مقدمه، صفحه 39.

(7). مرعشى نجفى، آيت الله سيّد شهاب الدين، تعليقات بر كتاب احقاق الحق قاضى نور الله شوشترى و مقدمه بر رساله اسديه تأليف عبيدلى سبزوارى، ناشر حاج ميرزا محمد صابرى تبريزى كه شجره‏نامه است به نام امير اسد الله مرعشى وزير شاه تهماسب اول صفوى كه با بسيارى از مشجرات سادات مرعشى مطابقت دارد.

(8). مقدمه مرحوم عباس اقبال بر مجمع التواريخ ميرزا محمد خليل مرعشى صص و- ز- ح.

(9). ذكاء، يحيى، كاروند كسروى، ص 15 تا 40.

(10). ستوده، منوچهر، درويشان مازندران، نشريه گروه آموزشى تاريخ دانشكده ادبيات و علوم انسانى دانشگاه تهران، جلد 1، شماره 2، ص 7، 1356 ش و از آستارا تا استرآباد.

(11). آژند، يعقوب، رساله دكترى (پايان‏نامه).

(12). رابينو، ه ل، سلسله مرعشيه مازندران 760 هجرى تا 990 هجرى (1359- 1582 ميلادى)، ترجمه آن در كتاب‏خانه شخصى مؤلف اثر حاضر موجود است.

ص:43

فصل دوم از ورود اسلام تا روزگار تأسيس سلسله سادات مرعشى در مازندران‏

ص:45

از ورود اسلام تا روزگار تأسيس سلسله سادات مرعشى در مازندران‏

بى‏آن‏كه بخواهيم به طور مبسوط به چگونگى ورود اسلام به ايران بپردازيم لازم مى‏دانيم هرچند كوتاه و مختصر به عوامل سقوط دولت ساسانيان اشاره كنيم. دولتى كه روزى سايه به سايه امپراتورى روم، درگيرى‏هاى موسوم به مبارزه قديمى شرق و غرب را بى‏آن‏كه به نتيجه نهايى برسد استمرار بخشيد. بى‏شك اين درگيرى‏ها و برخى نابسامانى‏هاى مربوط به ديرينگى آئين زرتشتى و اختلافات داخلى، ضربات سنگينى به مبانى يگانگى و وحدت نظام ساسانى وارد كرد. از سويى ديگر وحدت اعراب حول محور اسلام و تشكيل جامعه‏اى دينى- سياسى در مدينه و توجه ساسانيان به خارج از مرزها نيز خطر بالقوه‏اى براى شاهنشاهى ساسانى پديد آورد كه از درون آفت‏زده و آسيب‏ديده و از ظهور اسلام در همسايگى خود غافل بود. اگرچه حمله مسلمانان به ايران در عصر حيات پيامبر اسلام (ص) محقّق نشد امّا تحقق آن ديرزمانى نيانجاميد. نخستين حمله، مثنى بن حارثه شيبانى رئيس قبيله بكر بن وائل در عصر خلافت ابو بكر بيان‏گر اختلال در نظام مرزدارى ساسانيان بود و آن‏گاه كه عمر بن خطاب به وصيت ابو بكر، بر سرير خلافت مسلمانان جاى گرفت (23- 13 ه. ق) اين حملات با حمايت وى با شدّت هرچه بيشتر و منظم‏تر استمرار يافت. فتح حيره كليد فتح بين النهرين ناميده شد. 1 ايرانيان عليرغم كسب يك پيروزى اتفاقى در نبرد جسر، 2 در ادامه حملات مسلمانان شكست‏هاى سنگينى را در جلولا و قادسيه متحمل شدند، اعراب مسلمان منطقه ايران زمين را فتح كردند در حالى‏كه آخرين پادشاه ساسانى يعنى يزدگرد سوم به شرق‏

ص:46

مى‏گريخت و چه‏بسا در انديشه جلب حمايت تركان و يا امپراطورى چين بود. 3 اگرچه به نظر مى‏رسد «چين هم در وضعى نبود كه در اعاده قدرت به يك فرمانرواى بى‏پناه و بى‏اميد سرزمين پارس كمك نمايد.» 4 اين در حالى بود كه شورش‏هاى ناپيوسته و نه‏چندان جدّى عليه اعراب در مناطق مختلف ايران، با آشكار شدن قتل يزدگرد سوم به خاموشى گرائيد. 5 (31 هجرى). بى‏شك آغاز آشنايى ايرانيان با اسلام به اين نبردها محدود نمى‏شود. گرچه بنا به گفته مورخان اين آشنايى را مى‏توان در زمانى پيش از اين جستجو كرد. زمانى كه سلمان پارسى به عنوان عضوى از جامعه ايرانى (در حدود دو دهه قبل) آن‏هم نه از طبقات حاكم ايران ساسانى، اسلام آورد و در حضور پيامبر اسلام (ص) منزلت به سزايى يافت و در شمار اصحاب خاص آن حضرت (ص) قرار گرفت‏ 6 و يا زمانى دور پيش از او كه باذان عامل خسرو پرويز در يمن مسلمان شد و ايرانيان همراه او نيز همگى مسلمان شدند. 7 پس از حمله اعراب مسلمان آن‏چه كه ايرانيان را به اسلام جذب كرد جاذبه‏ى عدالت‏خواهانه و مساوات طلبانه آئين جديد بود. چنان‏كه ايرانيان پيرو آئين زرتشتى را كه مى‏خواستند بر دين پدران خود باقى بمانند با پرداخت جزيه و شروطى آسان به عنوان اهل كتاب در بر مى‏گرفت. فتح نواحى باقيمانده ايران در عصر خلافت عثمان بن عفّان خليفه سوم ادامه يافت امّا پس از آن‏كه بخشهاى عمده ايران به دست مسلمانان فتح شد، اين تنها سواحل جنوبى درياى خزر (گيلان و قسمتى از مازندران) بود كه به دليل وجود رشته كوه‏هاى بلند و جنگل‏هاى انبوه و ويژگى‏هاى خاص استقلال‏طلبانه و روحيه جنگجويانه بوميان، سال‏ها ديرتر از ساير نقاط به دست مسلمانان افتاد.

در دوران خلافت حضرت امير المؤمنين امام على بن ابى طالب (ع) در كوفه، (40- 35 ه. ق) ايرانيان با ويژگى‏ها و مظاهر عدالت اسلامى بيش از پيش آشنا شدند. تسلط ستمگرانه امويان بر مقدرات مسلمانان اين آشنايى را به يك باور تبديل كرد.

چه ايرانيان مى‏ديدند كه امويان چگونه در برخورد با عناصر عرب و غير عرب از اصول مساوات اسلامى خارج شدند. قيام امام حسين (ع) در برابر بازگشت امويان به عصر جاهليت و تمايل آن حضرت در اين‏كه به سوى ايران حركت كنند و شهادت مظلومانه ايشان در واقعه كربلا (61 ه. ق) اگرچه ظاهرا دور از ديد و دسترس ايرانيان اتفاق افتاد اما بازتاب آن در قيام مختار بن ابى عبيده جراح ثقفى با حضور موالى ايرانى در جمع لشكريان وى‏ 8 و سپس ارتباط

ص:47

خاص امام على بن الحسين (ع)، با مواليان با توجه به اين‏كه ايشان منسوب به مادرى ايرانى به نام شهربانو بودند 9 و سپس قيام فرزند ايشان زيد بن على بن الحسين (ع) در 122 هجرى در بصره با حضور گسترده‏تر مواليان، 10 تأثير گسترده‏تر و عميق‏ترى بر ايرانيان گذاشت. هنگامى كه يحيى فرزند زيد بعد از تعقيب امويان به خراسان گريخت در آن منطقه طرفدارانى بسيار پيدا كرد. استقبال مردم خراسان اعم از اعراب مهاجر و ساكنان اصلى از قيام وى چنان هنگامه‏اى برپا كرد كه هشام و وليد دوم، خلفاى اموى را پريشان خاطر ساخت. 11 (125 ه. ق) آنان با تمام توان به مقابله با قيام يحيى و مردم خراسان پرداختند. نصر بن سيار والى خراسان در زمان وليد بن يزيد بن عبد الملك يا وليد دوم كه اقدامات او در بستن خراج بر مردم جهت تهيه و ارسال كاروانى از هداياى گران‏قيمت رمق مردم خراسان را گرفته بود، مأمور دفع اين قيام شد. قتل يحيى از چنان پيامد و آثارى برخوردار شد كه تا سال‏ها بعد از آن مردم به ياد او اولاد ذكور خود را يحيى نام نهادند 12 تا خاطره فضل و شجاعت او همواره زنده بماند. شهادت زيد و يحيى براى امويان به معنى پايان كار فتنه‏هاى خراسانيان نبود چه دورى خراسان از دمشق مركز خلافت و رقابت و منازعه قبايل مهاجر عرب اوضاع را در آن سامان به‏گونه‏اى دگرگون ساخت كه اداره آن براى كارگزاران دستگاه خلافت روز به روز مشكل‏تر شد. در اين حال هم اعراب و هم ايرانيان در ضدّيت با امويان از موضع نسبتا يكسويى برخوردار بودند.

اين نكته به علاوه آگاهى از آن‏كه تشيع جايگاه ويژه‏اى در ميان خراسانيان داشت ما را به زمينه‏هاى استمرار قيام عليه امويان نزديكتر مى‏كند. حتى اگر بپذيريم «قتل اين پدر و پسر هر چند در ظاهر فتحى كم‏اهميت براى امويان محسوب مى‏شد نفعش تا حدّى به دسته‏اى ديگر از شيعه كه براى اولاد عباس بن عبد المطلب فعاليت مى‏كردند، رسيد.» 13

در جريان نهضت ضد اموى آل عباس از ابتدا توس و نيشابور به عنوان محور كار، محل توجه بودند. عباسيان در حدود سال يك‏صد هجرى در خراسان داعيان و نقيبان بسيارى داشتند. در شعارهاى اوليه آنان ذكر معايب و انحرافات امويان و بيان فضايل آل رسول (ص) وجود داشت و دعوت آنان به الرضا من آل رسول (ص)، خلاصه آن شعارها بود. اين نوع دعوت بيان‏گر وسعت نفوذ تشيع در ايران آن روزگار است. اگرچه عباسيان تحت اين شعار در پى يافتن جاى پايى براى توسعه نفوذ خاندان خود بودند و نه تحقق شعار الرضا من آل رسول (ص)

ص:48

برجسته‏ترين داعيان عباسى در خراسان ابو مسلم بود كه از ارتباط فعّال وى با رهبران عباسى بسيار نقل شده است. 14 با گسترش دامنه نفوذ ابو مسلم و طرفداران وى كه به تأسى از عباسيان جامه سياه به تن كرده بودند سياه‏جامگان از شهرت بسزايى برخوردار شدند. 15 با حمله سياه‏جامگان، نصر بن سيار حاكم خراسان كه پيش از اين از اقتدار فائقه‏اى در منطقه برخوردار بود گريخت و مرگ نابهنگام وى در حقيقت پايان تسلّط امويان بر خراسان بود.

گرچه ابو مسلم شخصا در جنگ زاب شركت نداشت و فرمانده سپاه، على عموى سفاح بود و مروان به دست او كشته شد، با قتل مروان حمار خلافت امويان به آخر رسيد. (132 هجرى) امّا ديرى نپائيد كه مكر و فريب عباسيان، در بهره‏گيرى از شعار الرضا من آل رسول (ص) آشكار شد 16 و بسيارى از مسلمانان از فرا رسيدن يك دوره واقعى عدالت نااميد شدند.

قتل ابو سلمه خلال همدانى‏ 17 و در پى آن قتل ابو مسلم به دست منصور دوانيقى‏ 18 دومين خليفه عباسى بر آن سرخوردگيها افزود و شورش‏هايى در خراسان در پى آورد. مبارزات ضد عباسى ايرانيان كه به انگيزه‏هاى متفاوت و تحت عناوين گوناگون صورت مى‏گرفت همگى با سركوب عباسيان ظاهرا بى‏ثمر ماند. علاوه بر اين عباسيان ديگر حضور شيعيان و امامان شيعه را نيز برنمى‏تافتند چرا كه آنان را شايسته‏تر از خود و به حق در حكومت بر مسلمانان مى‏دانستند و ترس از موقعيت آنان موجب اذيت و آزار و قتل آنان بود. منصور تقريبا تمامى قيام‏هاى شيعى را سركوب كرد. شهادت امام جعفر صادق (ع) 19 و در پى آن تعقيب و كشتار سادات حسنى و حسينى‏ 20 حكام شمال و شرق ايران از جمله اسپهبد طبرستان و اخشيد حاكم سند و افشين حاكم اشروسنه را وادار كرد تا فرمانبردارى عباسيان را بپذيرند. 21 در اين حال ادامه قيام‏هايى چون المقنع با عقيده و انگيزه خاص وى و يوسف البرم كه رنگ شيعى داشت نمايانگر ادامه نارضايتى و ناآرامى در خراسان بود.

عليرغم روى كار آمدن برمكيان كه از خاندان‏هاى قديمى ايرانى بودند و دستيابى آنان به مقام وزارت هارون پنجمين و مشهورترين خليفه عباسى، نه‏تنها آن مشكل حل نشد بلكه قدرت و شهرتى كه برمكيان فراهم آوردند خليفه را چنان برآشفت كه به بهانه‏اى فرمان برانداختن آن خاندان- مؤثر و مفيد در كار اداره قلمرو وسيع عباسيان- را صادر كرد.

اين اقدام به حكومت عباسيان بيش از پيش رنگ عربى بخشيد، اين عامل به علاوه عواملى چون اختلافات داخلى، ورود تركان و قدرت‏گيرى آنان، تشكيل حكومت‏هاى مستقل و

ص:49

نيمه مستقل و ... در حقيقت آغاز ضعف و فتور در دستگاه ادارى عباسيان بود. ظهور حمزه خارجى در خراسان و حركت هارون جهت سركوب وى و مرگ او در اثناى كار در سناباد توس (در 193 هجرى قمرى) موجب آشكار شدن عناصر اختلاف ميان جانشينان از پيش تعيين شده اين خليفه بود. مأمون پسر هارون از همسرى ايرانى و امين وليعهد هارون از مادرى عرب بود كه نتوانست جانشينى خود را بلافاصله پس از مرگ پدر به مأمون بقبولاند. مأمون كه خود را در حمايت خراسانيان ديد طاهر بن الحسين بن مصعب پوشنجى سردار خراسان را مأمور برانداختن امين كرد، اگرچه اين موضوع شايسته شرحى بيش از اين است.

وقتى كه امين در مقابله با طاهر ذو اليمينين به قتل رسيد مأمون خود را خليفه مسلمانان خواند. وى در ابتدا مرو را به عنوان مركز خلافت خود برگزيد. دعوت مأمون از امام هشتم شيعيان امام على بن موسى الرضا (ع) جهت سفر به خراسان و انتصاب ايشان به ولايتعهدى، به منظور جلب رضايت ايرانيان و تظاهر به انس و علاقه به علويان صورت گرفت. امّا شهادت امام رضا (ع) (203 ه. ق) ماهيّت فريب‏كارانه مأمون را بر خراسانيان آشكار ساخته، 22 ديرى نپائيد كه مركز خلافت از مرو به بغداد منتقل شد و مأمون جامه سبز علوى از تن درآورد و جامه سياه عباسيان بر تن كرد! بدين ترتيب مخالفان عرب وى كه پس از قتل امين بشدت از مأمون و گرايش شيعى و ايرانى‏اش ناراضى بودند به او روى آوردند.

واگذار كردن حكومت خراسان به طاهر (205 هجرى) و حذف غير مترقبه نام خليفه در خطبه نماز جمعه از سوى وى، 23 بيان‏گر ما فى الضمير دو طرف در ائتلاف و اتحاد ناپايدار گذشته آنان بود. به همين علت حكومت طاهر را نخستين حكومت ايرانى پس از اسلام ثبت كرده‏اند. امّا ديرى نپائيد كه طاهر پس از اين اعلام درگذشت. (207 ه. ق) اين نوع مرگ همواره از سوى مورّخان مشكوك گزارش شده است. 24

جانشينان طاهر كوشيدند تا با جلب رضايت خلفاى عباسى و با استفاده از نفوذ معنوى آنان به حكومت نيمه مستقل خود ادامه دهند، به همين منظور با دشمنان خلافت به مقابله پرداختند. در اين دوران طبرستان نيز جزيى از قلمرو طاهريان به شمار مى‏رفت.

از قرن سوم هجرى اسلام در طبرستان گسترش يافت و اين بى‏تأثير از مهاجرت علويان به طبرستان نبود كه در اثر تعقيب و گريز آنان پس از شهادت امام رضا (ع) به آن سرزمين روى آورده بودند. در پى درگذشت مأمون (218 ه. ق) برادرش معتصم كه از مادرى ترك بود به‏

ص:50

خلافت رسيد. (227- 218 ه. ق) وى عبد الله بن طاهر را مأمور تعقيب محمد بن قاسم علوى كه در طبرستان طرفدارانى يافته بود كرد. 25 از طرفى قيام خرم‏دينان كه از عهد خلافت مأمون آغاز شده بود در اين دوره به رهبرى بابك در آذربايجان به مرحله جدى‏ترى رسيد. بابك خرم‏دين با بهره‏گيرى از نارضايتى مردم از عباسيان بر ضد دستگاه خلافت شورش كرد. وى توانست در بسيارى از جنگ‏ها سپاهيان خليفه را شكست دهد. او و يارانش در حدود بيست سال مشكلات فراوانى را براى عباسيان به وجود آورده بودند امّا آن‏كه توانست بابك را از پس قلعه بذ در ارتفاعات آذربايجان به زير آورد، افشين حيله‏گر بود كه در پى جاه و مال تن به قبول اين مأموريت داده بود. 26

قيام مازيار بن قارن از شهرياران و اسپهبدان طبرستان عليه معتصم نيز از حوادث مهم اين دوره است. وى كه ظاهرا در پى يافتن پايگاهى مستقل همانند عبد الله بن طاهر در دستگاه خلافت عباسيان بود بر سر اين آرزو جان باخت همان‏طور كه افشين به چنين سرانجامى دچار شد. 27

طبرستان در دوران اميران طاهرى از عبد الله بن طاهر (230- 213 ه. ق) گرفته تا آخرين امير طاهرى يعنى محمد بن طاهر (259- 248 ه. ق) تحت نظر آنان اداره مى‏شد و تنها در اين زمان بود كه توانست از زير سلطه طاهريان خارج شود. بدين ترتيب كه نارضايتى مردم طبرستان از كارگزاران طاهرى و جاذبه معنوى علويان آنان را به سوى محمد بن ابراهيم علوى سوق داد. وى كه در ميان مردم به زهد و علم اشتهار داشت آنان را به سوى داماد خويش حسن بن زيد بن محمد بن اسماعيل بن حسن بن على بن ابى طالب (ع) كه در رى اقامت داشت هدايت كرد. 28 به زودى نمايندگانى از مردم در رى با حسن بن زيد ملاقات كردند. وى با مردم به كتاب خدا و سنت رسول (ص)، امر به معروف و نهى از منكر بيعت كرد. 29

بدين ترتيب اهالى طبرستان كه از ستم طاهريان به ستوه آمده بودند حسن بن زيد (داعى كبير) را به حكومت طبرستان رساندند. اين حكومت در سال 250 ه. ق با بهره‏گيرى از تمايلات استقلال‏طلبانه و روحيه جنگجويانه مردم طبرستان و علائق شيعى آنان در آمل بنياد گذاشته شد. اين مهم يعنى وحدت مردم طبرستان در خانه و زادگاه خويش با مهاجران علوى كه فرسنگ‏ها از زادگاه و خاستگاه اصلى خويش دور بودند از حوادث بسيار مهم تاريخ سياسى اسلام به شمار مى‏رود. به زودى حسن بن زيد عليرغم مخالفت برخى اسپهبدان‏

ص:51

طبرستان و حاميان و مروّجان تسنّن بر همه مخالفان پيروز شد. اخبار قيام علويان، مستعين خليفه عباسى را به مقابله جدّى وادار ساخت. وى طى فرمانى محمد بن عبد اللّه بن طاهر امير خراسان را مأمور سركوب اين قيام كرد. امّا گسيل لشكرى از خراسان به فرماندهى ابو على ميكال نيز براى او حاصلى در پى نداشت. در عصر خلافت معتز نيز (255- 252 ه. ق) عباسيان با اين موضوع با شدّت بيشترى برخورد كردند. كه جز عقب‏نشينى حسن بن زيد از گرگان و طبرستان، تغيير جدّى و پايدار ديگرى در تسلط علويان بر طبرستان ايجاد نكرد. امّا ظهور يعقوب ليث صفار در سيستان و برانداختن حكومت طاهريان (259 هجرى) و حمله او به طبرستان فصل ديگرى در تاريخ منطقه گشود. 30 تنها بهانه يعقوب در حمله به طبرستان‏ 31 دستگيرى سوءقصد كنندگان به جانش نبود كه به حسن بن زيد پناه آورده بودند، چرا كه وى جلب نظر معتمد خليفه عباسى را نيز در ذهن داشت. چه اين خليفه در پى برانداختن طاهريان و فرار محمد طاهرى آخرين امير طاهرى خراسان به بغداد از يعقوب ناراضى و خشمگين بود، همان‏گونه كه از علويان طبرستان به سختى نگران بود. 32 بهرحال يعقوب عليرغم كسب پيروزى و جمع‏آورى غنايمى چند در طبرستان و دستيابى به عبد اللّه سگزى سوء قصدكننده به جانش در رى، نتوانست بيش از چند صباحى در طبرستان بماند و به خراسان بازگشت. 33

در دوره حكومت دومين حاكم علوى يعنى محمد بن زيد (287- 270 ه. ق) برادر و جانشين داعى كبير، اسماعيل سامانى امير خراسان با نظر مثبت بغداد، آن‏هم پس از شكست دادن عمرو ليث برادر و جانشين يعقوب به طبرستان حمله كرد. در اين نبرد كه در سال 287 ه رخ داد محمد بن زيد در حين دفاع از حكومت خود كشته شد و سامانيان براى مدتى بر طبرستان مسلط شدند. 34 اين سلطه سيزده سال به طول انجاميد تا آن‏كه شخصيت برجسته علويان به نام حسن بن على بن عمر بن زين العابدين على بن الحسين بن على (ع) 35 مشهور به ناصر كبير (304- 301 ه. ق) با شكست دادن و اخراج عمال سامانيان از طبرستان حكومت علويان را پس از يك دوره فترت، ديگر بار احياء كرد. تلاش دوباره سامانيان و حمايت‏هاى دستگاه خلافت بغداد در بازپس‏گيرى طبرستان از علويان به جايى نرسيد. چه حكومت با عدل و داد ناصر كبير در مجاورت امارت احمد بن اسماعيل سامانى (301- 295 ه. ق) واقعيتى انكارناپذير بود. ويژگى‏هاى اخلاقى و علمى ناصر كبير دولت او را در جهان اسلام مشهور ساخت. امّا

ص:52

آن‏چه كه علويان را رنج مى‏داد اعمال تفرقه‏افكنانه برخى اسپهبدان ناراضى بود كه گاه از سوى خليفه بغداد حمايت مى‏شدند و ناصر كبير نيز چند بار از سوى آنان به زحمت و دردسر افتاده بود. 36

حسن بن قاسم (داعى صغير) نيز كه پس از ناصر كبير به حكومت علويان دست يافت از ابتدا گرفتار مدعيان داخلى بود، 37 چنان‏كه عليرغم اشتهار به عدل و تلاش در تأمين امنيت و رفاه مردم به سختى توانست بر اوضاع آشفته طبرستان فائق آيد. در اين هنگام نصر بن احمد سامانى، سردار خود سيمجور را با لشكرى به سوى طبرستان فرستاد و خود نيز چندى پس از او حركت كرد. اگرچه نصر در حملات خود ناكام ماند و حتى در نبردى به اسارت علويان درآمد امّا جدال مدعيان داخلى با حسن بن قاسم هم‏چنان ادامه يافت.

هرچند ادعاى يكى از فرزندان ناصر كبير و سپس ماكان بن كاكى و پس از او هجوم اسفار بن شيرويه از سرداران علوى كه به خدمت سامانيان درآمده بودند، طبرستان را به ميدان درگيرى رقيبان تبديل كرد. سعى و تلاش داعى صغير در رويارويى با ائتلاف اسفار و مرداويج بن زيار به جايى نرسيده، وى در يكى از همين نبردها به قتل رسيد. (316 هجرى) با قتل وى علويان نتوانستند اقتدار سياسى خود را در طبرستان احياء كنند. 38 البته پايان حكومت علويان در طبرستان هرگز به معنى خاتمه نفوذ معنوى آنان و در نتيجه توقف تلاش و مبارزه ضد عباسى نبود. چرا كه تأثير عميق علويان در رواج تشيع و ظهور شخصيت‏هاى برجسته شيعى در آن ديار به‏ويژه از عصر ناصر كبير كه بيش از ديگران به امامى بودن وى مى‏شود تأكيد كرد، 39 انكارناپذير بوده است. اگرچه علويان در ارتباط با مبارزات ضد عباسى خود قلمروى فراتر از طبرستان را مدّ نظر داشتند. 40 ائتلاف سرداران ياغى يعنى اسفار و مرداويج نيز ديرى نپائيد. چه اسفار در سال 319 هجرى به دست مرداويج به قتل رسيد.

پس از آن مرداويج از اطاعت سامانيان سر باز زد. و در آرزوى تشكيل حكومتى مستقل بود. او كار خويش را با فتح گرگان و دامغان و طبرستان آغاز كرده، سپس برخى شهرهاى مركزى و غربى ايران را به تصرف خود درآورد. وى اصفهان را پايتخت خود قرار داد و در پى تحقّق بخشيدن به حكومتى همانند ساسانيان و احياى بسيارى از آداب و رسوم دربار آنان بود. دستور وى در ساختن تختى زرين و ترتيب دادن حاجب و دربان خاص و بدرفتارى با امراى ترك و شدّت عمل در اين‏گونه امور باعث نارضايتى غلامان ترك شد تا آن‏جا كه پس از

ص:53

چندى او را به قتل رساندند. (323 ه. ق)

دفع تهاجم نصر بن احمد سامانى با واگذار كردن گرگان و در پى آن فتح اهواز از سوى وى كه مى‏توانست مقدمه‏اى در حمله به بغداد باشد بى‏شك دستگاه خلافت عباسى را در رقم خوردن چنين سرانجامى براى وى خشنود ساخت. مرگ مرداويج كاملا به سود سامانيان بود چه تلاش امير نصر بن احمد سامانى با همكارى ماكان بن كاكى در تسلط بر طبرستان اين مدعا را تأييد مى‏كند. اگرچه پس از آن حركت ديگرى از ديلميان به منصه ظهور رسيد و سامانيان را ناكام ساخت.

على فرزند بويه ماهيگير كه پيش از اين در خدمت ماكان بن كاكى و سپس مرداويج زيارى بود، با اعلام استقلال خود حكومت بويه را بنياد گذاشت و مقتدرترين سلسله ايرانى پس از اسلام را در قرن چهارم به وجود آورد. البته مرگ مرداويج نيز موجب تسريع در اين امر شده بود. از اين پس ميان آل بويه و سامانيان رقابت ايجاد شد و وشمگير (357- 323 ه. ق) برادرزاده و جانشين مرداويج دستاويز اين رقابت بود كه گاه به اين و گاه به آن مى‏پيوست تا آن كه در وانفساى يكى از اين درگيرى‏ها در سال 375 هجرى به قتل رسيد. پس از او قابوس بن وشمگير با حمايت سامانيان بر طبرستان مسلط شد. (403- 366 ه. ق) وى توانست با جلب نظر مشهورترين فرمانرواى آل بويه به نام فناخسرو ملقب به عضد الدوله ديلمى و ايجاد رابطه با خليفه بغداد كه او را به لقب شمس المعالى مفتخر ساخته بود 41 به آرامشى نسبى در قلمرو خود دست يابد. امّا اين آرامش براى او پايدار نبود. چه عضد الدوله به بهانه پناه گرفتن برادر عاصى خود فخر الدوله به قابوس، طبرستان را مورد حمله قرار داد و آن‏جا را از تسلط وى درآورد. امير زيارى به خراسان گريخت و مورد حمايت سامانيان قرار گرفت. اين پناه‏جويى هجده سال به طول انجاميد تا آن كه قابوس توانست در زمان مجد الدوله ديلمى ديگر بار به طبرستان بازگردد و بر آن‏جا مسلط شود. (420- 387 ه. ق) البته حمايت اسپهبدى از طبرستان به نام شهريار بن شروين از قابوس در مقابله وى با مجد الدوله ديلمى بسيار مؤثر بود.

پس از كشته شدن قابوس به دست سربازانش، پسر وى منوچهر به حكومت طبرستان رسيد (423- 403 ه. ق) و از خليفه القادر بالله، لقب فلك المعالى را دريافت كرد. وى با اطاعت كامل از سلطان محمود غزنوى و پس از آن از سلطان مسعود توانست موقعيت خود را

ص:54

استحكام بخشيده، آن را به مدّت بيست سال با آرامش حفظ كند. فلك المعالى در 423 هجرى قمرى درگذشت و پسرش انوشيروان با پرداخت خراج به سلطان مسعود غزنوى حكومت طبرستان و گرگان را در اختيار گرفت. شكست غزنويان از سلجوقيان در جنگ دندانقان (431 ه. ق) و در پى آن ادامه پيشروى سلجوقيان به گرگان و طبرستان، بر افتادن حكومت آل زيار را در پى داشت. (433 ه. ق)

پيش از اين اشاره كرديم كه در اوايل روى كار آمدن آل زيار، على بويه با خروج خود بر مرداويج زيارى سلسله آل بويه را بنياد نهاد. 42 وى پس از آن با همراهى و همكارى برادرانش احمد و حسن توانست به موفقيتهاى چشمگيرترى دست يابد. تصرف فارس، برادران بويه را به همسايگى عراق رساند. (322 ه. ق) فتح خوزستان و بالتبع آن بغداد به دست احمد در سال 344 ه. ق، آل بويه شيعى مذهب را در موقعيت بسيار ممتازى در جهان اسلام قرار داد. آنان خلافت عباسيان را برنينداختند بلكه با خلع خليفه و نشاندن فرد ديگرى به جاى او، آنان را دست نشانده خود ساختند. اين رخداد نقطه عطفى در تاريخ سياسى اسلام چه در مقايسه با سقوط بغداد و چه قتل خليفه، توسط هلاكو خان- كه به رجال متنفذ شيعى چون خواجه نصير و ابن علقمى نسبت داده‏اند- شد. در توضيح اين نكته به چگونگى حمله هلاكو خان به بغداد و سقوط آن شهر و نقش شيعيان در جاى مناسب اشاره خواهد شد.

حكومت يك‏صد ساله آل بويه آنان را به عنوان نخستين دولت كاملا مستقل در تاريخ ايران پس از اسلام كه توانست خليفه بغداد را مطيع خود سازد مطرح كرده است. چه آنان با فرصت پديد آمده توانستند بيش از پيش تعاليم شيعى را رواج دهند. لغو بدگويى على بن ابى طالب (ع)، برگزارى جشن عيد غدير خم و مراسم عزادارى عاشوراى حسينى، تأسيس نهادهاى علمى و فرهنگى شيعى در مركز خلافت عباسيان و ديگر نقاط ايران اقدام به عمران و آبادانى و توجه به اقتصاد كشاورزى و تجارت از جمله اقدامات قابل ملاحظه آن‏هاست. ظهور علمايى چون ابن بابويه، شيخ مفيد و سيّد مرتضى (ره) و تأليف كتب اربعه شيعه و ارائه و تدوين نخستين تجزيه و تحليل‏هاى شيعى بر تاريخ اسلام در كتبى چون الجمل و الارشاد نمونه‏اى است از اين آثار هم‏چنين آرامش و امنيتى كه شيعيان بدون احساس نياز به برانداختن خلافت سنى مذهب در بغداد از آن برخوردار شدند. اوج شكوفايى حكومت بويهيان در عصر عضد الدوله ديلمى بود. (372- 338 ه. ق) با مرگ وى بويهيان درگير

ص:55

مسئله جانشينى شدند و اين برخوردهاى خانوادگى از جمله مهمترين عوامل انقراض اين سلسله است. از سويى طغرل سلجوقى نيز مترصد فرصت بود تا با اشاره خليفة القائم از خراسان به سوى غرب به حركت درآيد. و بالاخره چنين نيز شد. به نظر مى‏رسد عليرغم وجود اختلاف در مورد آخرين فرد از آل بويه‏ 43 يعنى ملك رحيم كه با حمله طغرل اسير و زندانى شد، حكومت آل بويه نيز به پايان رسيد. (447 ه. ق)

طغرل طى اين حركت پيشرونده از خراسان، مركز خود را از نيشابور به رى منتقل كرد و در آن‏جا نيز درگذشت. پس از طغرل برادرزاده وى الب‏ارسلان به سلطنت رسيد (465- 455 ه. ق) وى كه با در خدمت داشتن خواجه نظام الملك توسى و پيروزى بر امپراتورى روم شرقى شهرت بسزايى كسب كرده بود در 465 ه. ق به قتل رسيد و پس از وى پسرش ملكشاه به سلطنت رسيد. (485- 465 ه. ق) ملكشاه توانست قلمرو سلجوقيان را به منتهى درجه وسعت خود از ماوراء النهر تا شام و فلسطين توسعه دهد. نقش خواجه نظام الملك توسى در اداره امور قلمرو گسترده سلجوقيان از زمان الب‏ارسلان و پسر وى ملكشاه غير قابل انكار بلكه تحسين برانگيز است. در عصر اوست كه اصفهان به عنوان مركز حكومت از موقعيت خاصى برخوردار مى‏شود. پس از مرگ ملكشاه كه به فاصله كمى پس از قتل خواجه به دست اسماعيليان نزارى اتفاق افتاد. (485 ه. ق) بركيارق به سلطنت رسيد. لازم به ذكر است كه فعاليت اسماعيليان در اين دوره از تاريخ اسلام در ايران شدّت بيشترى گرفت، چه آنان موفق شدند تشكيلاتى به رهبرى حسن صباح در الموت ايجاد كنند و به فعاليت‏هاى خود صبغه ايرانى بدهند و با توجه به موقعيت الموت در كوه‏هاى البرز، بسيارى از مردم طبرستان نيز چون گذشته در معرض تبليغات اسماعيليان قرار گرفتند، 44 در حالى‏كه اعتقادات شيعى زيدى و اماميه و مخالفت اسپهبدان طبرستان مانع نفوذ آنان بود. اگرچه عليرغم مخالفت زيديان با گسترش قلمرو اسماعيليان، تلاش نزاريان تا برآمدن صفويان ادامه داشت و در عصر سلطنت بركيارق و در پى درگير بودن جانشينان بركيارق (496- 485 ه. ق) با اسماعيليان فرصتى براى اسپهبد حسام الدوله به وجود آورد تا بر وسعت قلمرو خود بيافزايد. پس از اين توفيق وى چنان مورد توجه سلجوقيان قرار گرفت، كه آنان در تعقيب اسماعيليان پناه جسته به كوه‏هاى البرز برآمده، از آنان درخواست مساعدت و همكارى كردند. چنان‏كه اين موضوع به وصلت يكى از باونديان با غياث الدين سلجوقى انجاميد. 45 بدين ترتيب سلجوقيان توانستند نفوذ خود را بر

ص:56

طبرستان و سمنان و گرگان تحكيم بخشند، عليرغم آن‏كه مقاومت باونديان هم‏چنان ادامه داشت. اين اقدامات نيز چندان بى‏فايده نبود چه حتى اگر به صورت ظاهرى بوده باشد، اين نوع برخورد اسپهبدان با سلجوقيان، آن روى مقابله رو در رو است يعنى رفتار مدارا جويانه‏اى كه به نظر مى‏رسد چاره‏اى جز اين نبود، چه درگيرى‏ها و نزاع‏هاى داخلى آنان بر سر قدرت از جمله مشكلات اسپهبدان در اين دوره است كه گاه آنان را به شكوه نزد سلاطين سلجوقى مى‏كشاند! 46 در حالى‏كه تشخيص ضد و نقيض بودن سياست سلجوقيان با باونديان و اسپهبدان چندان مشكل به نظر نمى‏رسد تا آن‏كه سلطان غياث الدين (512 ه. ق) درگذشت و پس از او طبرستان به يك‏باره به دست باونديان افتاد و جانشين محمد غياث الدين يعنى محمود سلجوقى با اسپهبدان از در سازش كامل درآمد. از آن پس تا مدتى اسپهبد على علاء الدوله بر ديگر رقيبان پيشى گرفت تا آن‏كه دامنه رقابت سنجر با برادرزاده‏اش سلطان محمود سلجوقى به طبرستان كشيده شد. 47 پيروزى سنجر بر محمود موجب شد تا وى اسپهبد علاء الدوله را با تهديد نزد خود فراخواند. اسپهبد درخواست سنجر را اجابت نكرد و از رفتن به مرو سر باز زد. سنجر خشمگين شده، با حمايت از مخالفان اسپهبد علاء الدوله طبرستان را ديگر بار به صحنه درگيرى رقيبان تبديل ساخت.

اهميت طبرستان براى سنجر فوق‏العاده زياد بود چه از اين طريق مى‏توانست، بر راه عبور خراسان به عراق اشراف داشته باشد. از پيوند خويشاوندى ميان سنجر و اسپهبد علاء الدوله پس از چند درگيرى كم‏اهميت مى‏توان به نقش و پيامد اين سازش در طبرستان پى برد، در حالى‏كه حملات خوارزمشاهيان دست‏نشانده سلجوقيان در خوارزم نيز چندى آرامش اسپهبدان را بر هم زده بود. چرا كه آنان ناچار بودند همزمان در برابر اسماعيليان و خوارزميان مقاومت كنند. گزارش‏هايى وجود دارد كه نشان مى‏دهد سادات نيز در برخى از اين مقاومت‏ها با اسپهبدان همراه بوده‏اند. 48 بدين ترتيب به نظر مى‏رسد اسپهبدان در اين دوره كمتر از يك دولت مستقل عمل نمى‏كردند و وحدت رويه آنان در برابر تركان گواهى است بر اين ادعا. چنان‏كه همكارى غازى رستم در نبرد قراختائيان و غزها با سنجر پس از رهايى سنجر از زندان موجب استحكام موقعيت اسپهبد غازى رستم شده بود. 49 (551 ه. ق) در تمامى اين دوران ارتباط رى و طبرستان و تمايل اسپهبدان به توسعه قلمرو خود از سوى گرگان، جاجرم، بسطام و دامغان ادامه داشت. غازى‏

ص:57

رستم در 558 هجرى قمرى درگذشت در حالى‏كه به مردم‏دارى ستوده شده است. 50

خوارزمشاهيان كه پس از قراختايان و غزان در شمار ديگر دشمنان سلجوقيان بودند، هنگامى كه آنان را ضعيف و گرفتار ديدند اعلام استقلال نمودنده، خراسان را به تدريج به تصرف خود درآوردند. با تصرف كامل خراسان، دولت بزرگ سلجوقيان به قلمروهاى كوچكى كه توسط شاهزادگان سلجوقى و اتابكان تبديل گرديد، تجزيه شد. 51

رابطه اسپهبدان با اتابكان دوستانه و خوب بود، امّا خوارزمشاهيان از زمانى كه دست‏نشانده سلجوقيان بودند به طبرستان توجه خاصى داشتند. زمانى كه علاء الدوله تكش پس از وقوع چند جنگ خانگى توانست بر ديگر رقيبان پيروز شود و به عنوان خوارزمشاه دست يابد (598 ه. ق) برادرش محمود در مخالفت با تكش به همراه مادرش به اميد حمايت اسپهبد علاء الدوله حسن باوند به طبرستان پناه برد. وى اسپهبد حسام الدوله اردشير را به عنوان سفير به سوى تكش فرستاد. ارسال هدايا و وصلت با تكش و هماهنگى با او در جهت درگيرى با غزان و واگذارى گرگان به تكش همه از سياست صلح‏جويانه اسپهبدان حكايت دارد. وقتى حسام الدوله اردشير حكومت طبرستان را پس از درگذشت پدر به دست گرفت الناصر لدين الله خليفه عباسى قاضى القضات بغداد را براى بيعت نزد او فرستاد كه اين امر با توجه به فقدان رابطه مثبت خليفه با خوارزمشاهيان و گرايشى كه الناصر به شيعيان نشان مى‏داد بسيار با معنى مى‏نمود. 52 تكش نيز در عملى متقابل دختر خود را به عقد شرف الملوك پسر اردشير درآورد. 53 با اين همه گاه ميان تكش و اردشير كدورتى ايجاد مى‏شد كه مى‏توان ارتباط اسپهبد اردشير با خليفه الناصر و پناه جستن ناراضيان طبرستان به تكش را از علل آن دانست. چنان‏كه دشمنى نصرت الدين كبودجامه با اسپهبد اردشير و پيوستن وى به تكش نمونه‏اى از آن دست است. اردشير نيز با نگاه توسعه‏طلبانه‏اش به خراسان، خوارزمشاهيان را نگران و وادار به عكس العمل مى‏كرد كه آتش زدن سارى از جمله آن عكس العمل‏ها است. 54 (578 ه. ق)

تكش در سال 596 ه. ق و اردشير نيز شش سال پس از او يعنى در سال 602 ه. ق درگذشتند. پس از اردشير، پسرش اسپهبد رستم شمس الملوك به سلطنت طبرستان رسيد در حالى‏كه برادر ناراضى او قارن به سلطان محمد خوارزمشاه پناه برده بود. اين سلطان مقتدر خوارزمشاهى دستور داد تا شمس الملوك حقوق قارن را رعايت كند، اين اعمال نفوذ بى‏نتيجه‏

ص:58

نبوده، دو برادر را به سازش با يكديگر وادار ساخت. با كشته شدن قارن به دست اسماعيليان سلطان محمد خوارزمشاه تاخت و تاز به طبرستان را آغاز كرد. وى در 606 ه. ق كه اسپهبد رستم به قتل رسيد طبرستان را فتح كرد. زمانى كه مغولان به ايران حمله كردند. (616 ه. ق)

سلطان محمد كه نتوانست در همدان و رى پناهگاه مطمئنى بيابد به ناچار به طبرستان روى آورد و به دريا و جزيره آبسكون پناهنده شد تا در آن‏جا مرد. 55 (617 ه. ق) پس از آن مغولان دو بار طبرستان را مورد هجوم ويرانگر خود قرار دادند كه شرح گزارش ويرانيهاى آنان در منابع دست اول آن دوره آمده است. 56 چندى پس از آن اردشير حسام الدوله كه از حملات مغولان جان به در برده بود توانست فرمانروايى باونديان را ديگر بار احيا كند. خاندان اردشير كه به استنداريه شهرت داشت حكومت مازندران را جسته و گريخته تا 626 هجرى قمرى در اختيار داشتند تا آن‏كه اوكتاى قاآن پسر چنگيز با اتخاذ سياست جديدى جنتيمور نامى از مغولان را مأمور استقرار امنيت در ايران كرد. 57 وى تنى چند از رجال خراسانى و طبرستانى از جمله ملك بهاء الدين صعلوك و نصرت الدين كبودجامه را به تختگاه اوكتاى فرستاد. اوكتاى كبودجامه را حكمران طبرستان و استرآباد كرد. اين دوره مقارن آخرين مقاومت‏هاى سلطان جلال الدين خوارزمشاه است (618- 617 ه. ق) كه ديگر تنها سنگرهاى مقاومت در برابر مغولان در اختيار اسماعيليان بود. با دستيابى منگوقاآن به فرمانروايى، وى فرماندهى مغولان رى خراسان و مازندران را به دليل مشكلاتى كه اسماعيليان ايجاد مى‏كردند به مغولى به نام اوكيتو گرگوز سپرد.

و زمانى كه هلاكو خان از سوى برادرش منگوقاآن به قلع و قمع اسماعيليان و تكميل فتح ايران و تسلط بر بغداد مأمور شد، شمس الملوك محمد بن اردشير بر نقاطى از مازندران حكمفرمايى مى‏كرد. هلاكو كه با سپاه بسيار بزرگى به ايران يورش آورده بود، توانست قلاع اسماعيليان به‏ويژه قلعه الموت را وادار به تسليم كند. (654 ه. ق) در اين زمان ركن الدين خورشاه هشتمين و آخرين امام اسماعيليان ايران با هلاكو از در صلح درآمد اما آنان وى و همراهانش را در راه انتقال به سوى منگوقاآن (خان بزرگ مغولان) كه در مغولستان مستقر بود به قتل رساندند. 58 سپس هلاكو به بغداد حمله كرد و پس از ويران كردن آن شهر و قتل آخرين خليفه عباسى المستعصم بالله سلسله عباسيان را برانداخت. 59 (656 ه. ق)

مورّخان در آن قتل و براندازى در باب دخالت شيعيان شبهاتى دارند چنان‏كه مى‏توان‏

ص:59

حداقل چنين برداشت كرد كه در آن هنگامه رجال شيعى چون خواجه نصير الدين توسى و ابن علقمى وزير شيعى آخرين خليفه عباسى، سعى داشتند از شدت عمل صدمات و ويرانى‏ها بكاهند. امّا چنان‏كه بايد توفيق نيافتند. پس از سقوط بغداد، هلاكو به ايران بازگشت و مراغه را مركز حكومت خود قرار داد تا آن‏كه در 663 هجرى قمرى درگذشت. پس از او آباقا خان پسر و نماينده وى در خراسان و مازندران و عراق كه از حمايت شمس الملوك محمد نيز برخوردار بود به فرمانروايى ايلخانان رسيد. (680- 663 ه. ق) وى پس از دستيابى به حكومت بر اثر بدگويى‏هايى كه به نظر مى‏رسد از سوى سپاهيان مغول بوده باشد به شمس الملوك بدبين شده، وى را به زندان انداخت. پس از آن سپاهيان مغول مازندران را دستخوش غارت و چپاول قرار دادند. با اين همه پس از قتل شمس الملوك محمد (665 ه. ق) برادرش على علاء الدوله مدعى حكومت بر مازندران بود. در حالى‏كه آباقا خان حكومت خراسان و مازندران را به برادرش تبشين و پسرش ارغون سپرده بود. غازان خان پسر همين ارغون است كه در سال 669 هجرى قمرى در مازندران بدنيا آمد و چندى نماينده مغولان در مازندران بود، به نيكى‏هاى وى بر مردم طبرستان اشاراتى شده است. 60 با توجه به گرايش وى به اجراى اصلاحات اقتصادى‏ 61 و اجتماعى چنين رفتارهايى از غازان خان باوركردنى است.

پس از آباقا خان، گيخاتو به فرماندهى ايلخانان رسيد و غازان خان در مازندران بود كه از مرگ گيخاتو باخبر شد. و اين در حالى بود كه آل باوند هنوز بر ادعاى سلطنت خويش بر طبرستان و رويان پابرجا بودند و فخر الدوله حسن آخرين آنان بود.

دستيابى غازان خان به سلطنت در 694 ه. ق صورت گرفت. او كه تازه مسلمان شده بود چندى ايران را به آرامش و امنيت رساند. دستور او داير بر مسلمان شدن همه مغولان ايران و قطع ارتباط با مغولستان و چين دليلى بر اعلام استقلال وى از آنان است. خواجه رشيد الدين فضل اللّه همدانى وزارت او را بر عهده داشت. وى با اجراى اصلاحاتى چند به حمايت غازان خان در زمينه‏هاى مختلف از جمله، اقتصاد و فرهنگ پرداخت و از شدت ظلم مغولان كاست و اداره كشور را بيش از پيش به نظم درآورد. 62 در عصر غازان خان ركن الدين كيخسرو باوند بر مازندران حكومت مى‏كرد.

پس از مرگ غازان خان در سال 703 ه. ق و برادرش محمد خدابنده (716- 703 ه. ق) مغولان هرگز نتوانستند اقتدار عصر غازانى را استمرار بخشند، چه سرداران مغول به اداره‏

ص:60

متمركز كشور تن نمى‏دادند. مداخله آنان در اداره كشور باعث بى‏نظمى‏هاى بسيار بود به‏ويژه آن كه با وزيران ايرانى به دليل جلوگيرى از خودسرى‏هاى آنان مخالفت مى‏كردند. هرچند اظهار تشيع الجاتيو، 63 آثار مثبتى در پى داشت امّا همين كه او در سال 716 ه. ق در سلطانيه درگذشت، ابو سعيد كه جوانى بى‏تجربه و خوشگذران بود به فرمانروايى ايلخانان رسيد.

(732- 716 ه. ق) وى پيش از اين در خراسان و مازندران به سر مى‏برد. 64 در عصر او نيز گماشتگان وى خراسان و مازندران را مورد هجوم خود قرار داده بودند. در حالى‏كه مقاومت‏هاى اسپهبدان مازندران ادامه داشت و اسپهبد شرف الملوك باوند تا 744 ه. ق در حكومت مازندران باقى بود. در اين ميان تا مرگ ابو سعيد در 736 ه. ق يكى پس از ديگرى، بخش‏هايى از مازندران را اداره مى‏كردند و عموم آنان با مغولان سر ستيز داشتند.

با مرگ ابو سعيد كه فرزند و جانشينى نداشت قلمرو او ميان سرداران مغول و حكام ولايات تقسيم شد و سرداران مغول كه پيش از اين سبب قتل خواجه رشيد الدين فضل اللّه شده بودند پس از مرگ ابو سعيد خواجه غياث الدين را نيز به قتل رساندند 65 و به‏طور كامل بر دفتر و ديوان ايلخانى چيره شده، بيش از پيش به آشوب و ناامنى دامن زدند. بدين ترتيب علائم انقراض مغولان در ايران روز به روز آشكارتر شد. 66 از جمله سرزمين‏هاى تحت سلطه مغولان كه پس از مرگ ابو سعيد آخرين ايلخان مغول از خود عكس العمل نشان داد خراسان بود. سرزمينى كه همواره در قالب فتوت و عيارى و تصوف مظهر استقلال‏طلبى و اسلام‏خواهى و علم‏دوستى ايرانيان بود و اينك مردم آن عليرغم تحمّل صدمات جانى و مالى در نخستين فرصت به دست آمده سر برآوردند 67 و با شعار سر به دار مى‏دهيم و تن به ذلت نمى‏دهيم اعلام موجوديت كردند. اين در حالى بود كه به دليل نبود يك حكومت مقتدر مركزى، مازندران نيز جولانگاه قدرت‏نمايى خاندان‏هاى آل باوند و آل افراسياب و كياهاى جلالى بود، خاندان‏هايى محلى كه پيش از اين تحت فرمان خلفا و يا سلاطين ديگر در مازندران حكومت مى‏كردند و يا به صورت باجگزار حكومت‏هاى مركزى چون آل بويه، غزنويان و سلجوقيان به حيات خود ادامه مى‏دادند. از آن ميان كينخواريه كه يكى از شعب آل باوند بود بيش از ديگران بر اوضاع مسلط بود. 68 (از 750- 635 ه. ق). در درگيرى‏هاى رقابت‏آميز ميان كياهاى چلاوى و كياهاى جلالى با فخر الدوله حسن آخرين فرد از كينخواريه، مردم نيز در پى كسب امنيت و رزق و روزى آلت دست و تحت تأثير آنان قرار مى‏گرفتند. اين‏

ص:62

مردم كه مركب از صاحبان پيشه‏ها و حرف، كشاورزان و كارگران محلى بودند زندگانى نامطلوبى داشتند، در حالى‏كه طبرستان به دليل دارا بودن منابع گوناگون ثروت چون دريا و رودخانه و زمين‏هاى مناسب كشت و زرع و جنگل‏هاى انبوه مى‏توانست زندگانى بهتر از آن نصيب مردم خود سازد. امّا همان‏طور كه اشاره شد مالكان حاكم، با يكديگر درگير بودند و اقشار گوناگون جامعه متأثر از درگيرى‏هاى آنان، زندگانى بى‏ثباتى داشتند. جنگ‏هاى خانگى، حملات بيگانگان و قطع اميدهاى مكرر از حكام محلى و عدم كارايى نظام ديوانى آنان، عليرغم پرداخت خراج ساليانه و انواع ماليات‏ها، آرزوى دستيابى به يك روزگار خوش توأم با عدالت را به صورت يك آرمان در مردم طبرستان مى‏پروراند. حمله مغولان و افزايش ويرانگرى‏ها و تضعيف اخلاق اجتماعى در عصرى كه مغولان اين سرزمين را در فصول ييلاق و قشلاق زير پا مى‏گذاشتند مزيد بر ساير علّت‏ها بود و از آن‏جا كه مذهب از ديرباز جزء مهمى از پيكره جامعه ايرانى طبرستان بود، چنان‏كه تشيع با تحريك و جهت دادن به روحيّه ضد عباسى و حكام وابسته و بهره‏گيرى از ديگر شرايط مساعد طبيعى و اجتماعى توانست به موقعيت برترى دست يابد. بدين ترتيب نخستين دولت شيعى در ايران به وسيله علويان در طبرستان بنياد نهاده شد. (316- 250 ه. ق) پس از آن در فاصله‏اى نه‏چندان دور، برادران بويه- از سرزمين گيلان- مقتدرترين حكومت مستقل ايرانى بعد از اسلام را برپا كردند. اين امر، عليرغم حضور تسنن و علماى اهل سنت، در منطقه قابل ملاحظه بود. پس از شيعيان زيدى كه قائل به امامت زيد فرزند امام سجاد (ع) بودند، اسماعيليان (شيعيان هفت امامى) كه معتقد به امامت اسماعيل فرزند امام جعفر صادق (ع) بودند در ارتفاعات البرز به كار ساختن قلاع مستحكم و گسترش و تعليم و تبليغ اعتقادات خود برآمدند. با اين همه و به رغم گرايش مازندرانيان به فرق گوناگون شيعى، تشيع اثنى عشرى از جايگاه خاصى در منطقه برخوردار شد و وقتى مغولان با اقدامات غازان خان و سپس الجايتو فضاى بازترى براى تشيع فراهم كردند، ارتباط ميان شيعيان خراسان و مازندران وارد مرحله تازه‏اى شد. چنان‏كه قيام خراسانيان در برابر مغولان در اواخر دولت ايلخانان بر اثر ماليات‏هاى سنگين و فشارهاى بى‏شمار، به رهبرى شيخ خليفه مازندرانى بود كه به هدايت مردم عليه ظلم ظالمان داد سخن گفت.

سخنان شيخ بيش از همه در ميان مردم خراسان و مازندران كه شمار شيعيان در آن مناطق زياد بود مورد پذيرش قرار گرفت. پس از آن بود كه شيخ را شبانه در مسجد سبزوار به دار

ص:63

آويختند در حالى‏كه به درستى معلوم نشد چه كسى اين كار را كرده است. پس از شيخ خليفه نام شاگرد و مريد وى شيخ حسن‏ 69 از اهالى جور از دهات سبزوار به عنوان مرشد مردم بر سر زبان‏ها افتاد. وى كه به عراق و بيشتر شهرها سفر مى‏كرد توانست بسيارى از مردم شيعه مذهب را به سوى خود جلب كند. در حالى‏كه مخالفانش از مذهب تسنن در پى قتل او بودند.

مقارن همين ايام دو برادر به نام‏هاى پهلوان عبد الرزاق باشتينى و وجيه الدين مسعود از كارگزاران ابو سعيد آخرين ايلخان مغول پس از مرگ وى به ديار خويش باشتين از توابع سبزوار بازگشتند و نداى ناسازگارى و مخالفت سر دادند. در اين هنگام اقدام چند تن از سربازان مغول كه شراب و شاهد طلبيده بودند مزيد بر ساير علل، موجب فراهم آمدن سپاهى از مردم كوچه و بازار شد. آنان سربازان مغول را كشتند و به گرفتن شهر اقدام كردند (737 ه. ق) اقدام وجيه الدين مسعود در آزاد كردن شيخ حسن جورى كه در زندان طاق يازر امير ارغون شاه جانى قربانى گرفتار بود و سپس همراهى شيخ حسن و طرفداران وى با وجيه الدين مسعود موجب برآمدن دولت شيعه مذهب سربداران در خراسان شد. 70 (788- 737 ه. ق) شركت شيخ حسن در نبردى كه ميان امير على، حاكم خراسان و طغاتيمور خان و سربداران رخ داد، بسيار انگيزنده بود.

در اين نبرد مغولان شكست خورده، طغاتيمور به مازندران گريخت. امير مسعود پس از تسلط بر خراسان و گرگان قصد فتح مازندران كرد 71 و اين در حالى بود كه شيخ حسن جورى در نبرد زاوه در بحبوحه درگيرى امير مسعود با آل كرت بر اثر ضربه‏اى ناگهانى به قتل رسيده بود. 72 (743 ه. ق) برخى در اين قتل تشكيك كرده‏اند و به امير مسعود سوءظن دارند. 73 در اين دوره همان‏طور كه اشاره شد فخر الدوله حسن باوند بر طبرستان حكومت مى‏كرد. وى كه پس از شرف الملوك حكمران مازندران شده بود على‏رغم آگاهى از تمايل امير مسعود در تسلط بر مازندران با او از در سازش درآمد. 74 امير مسعود و سپاهيان به آرامى وارد آمل شدند امّا به زودى در دام حيله‏اى كه فخر الدوله و برادران و وابستگان وى انديشيده بودند گرفتار آمده، چندان‏كه تنها آرزوى امير مسعود رهايى از آن دام بود. آرزويى كه هرگز محقق نشد و وى در آن درگيرى‏ها به قتل رسيد. 75 فخر الدوله حسن درگير دو قدرت محلى ديگر نيز بود.

كياهاى چلاوى به رهبرى كيا افراسياب و كياهاى جلالى به رهبرى جمال احمد اجل و اين در حالى بود كه هر دو كياهاى جلالى و چلاوى نيز با يكديگر دشمن بودند. انگيزه‏

ص:64

اين دشمنى‏ها منافع خانوادگى بود و مازندران را به آشفتگى دچار مى‏كرد.

در اين حال فخر الدوله حسن، كيا افراسياب چلاوى را كه برادر همسرش بود به عنوان سپهسالار لشكر خود برگزيد. اين انتخاب كه بر قدرت افراسياب چلاوى به مقدار زيادى افزوده بود، موجب نارضايتى كيا جلاليان شد. البته كيا افراسياب نيز در سر انديشه‏اى ديگر داشت. وى در پى آن بود كه فخر الدوله حسن را از محبوبيت بيندازد. و كارگزاران وفادار وى را از دور او پراكنده سازد. كيا جلاليان كه با اقدامات كيا افراسياب مخالف بودند، به جلال الدوله يكى از استنداران بزرگ رويان پناه برده، او را به جنگ با فخر الدوله ترغيب نمودند. فخر الدوله حسن با روحيه‏اى صلح‏آميز با كيا جلاليان رفتار كرد و اين امر موجب ناخشنودى افراسياب چلاوى شد چنان‏كه چندى بعد فخر الدوله حسن را به داشتن روابط نامشروع با دختر همسر خود كه از شوهر سابق وى بود متهم ساخت تا بدينسان او را بدنام ساخته، از محبوبيت بيندازد و چون از اين حيله طرفى نسبت به اقدامى ديگر متوسل شد. وى سرانجام در سال 750 ه. ق فخر الدوله حسن را با همدستى پسران خود على و محمد در گرمابه به ضرب خنجر از پاى در آورد. 76

فرزندان فخر الدوله حسن كه همه خردسال بودند به جلال الدوله استندار رويان پناه بردند.

جلال الدوله يك سال بعد به خونخواهى فخر الدوله به آمل لشكركشى كرد و عليرغم به قتل رساندن محمد يكى از فرزندان كيا افراسياب شكست خورد. يكى از مهمترين دلايل شكست وى حمايت سيّد قوام الدين مرعشى صاحب نفوذ كلام معنوى در آمل از كيا افراسياب چلاوى بود. در صفحات آينده درباره انگيزه اين حمايت توضيح داده خواهد شد. امّا عليرغم اين مسايل هنوز بودند كسانى كه به بهانه قتل فخر الدوله با كيا افراسياب چلاوى مخالفت كنند.

آنان عبارت بودند از كيا جلال متمير حاكم قلعه فيروزكوه كه از سرداران سپاه فخر الدوله بود و كيا اسكندر سياوش حاكم ولايت فيروزكوه و پولادقبا حاكم دماوند و كيا حسن صاحب اقطاع لاريجان. علاوه بر اينان، مردم مازندران نيز به شدّت از قتل فخر الدوله حسن متأثر و متأسف بودند و نسبت به كيا افراسياب اظهار نارضايتى مى‏كردند.

اين كه چرا كيا افراسياب چندى خود را به سيّد قوام الدين نزديك كرد و در زمره پيروان وى درآمد، بديهى است كه براى جلب نظر مردمى بود كه دل در گرو مرشد و راهنماى خويش سيّد قوام الدين داشتند. امّا اين‏كه چرا سيّد قوام الدين چنين زمينه‏اى براى كيا افراسياب فراهم‏

ص:65

كرد، سؤالى است كه همراه با بيان اصل و نسب و انديشه سيّد قوام الدين و عوامل گوناگون گرايش مردم به وى در فصل آينده توضيح داده خواهد شد.

پى‏نوشت‏هاى فصل دوم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1). اشپولر، بر تولد، تاريخ ايران در قرون نخستين اسلامى، ص 9.

(2). همان، ص 10.

(3). همان، صص 27 و 26.

(4). زرين‏كوب، عبد الحسين، تاريخ مردم ايران، ص 18.

(5). همان، ص 26.

(6). آيتى، محمد ابراهيم، تاريخ پيامبر اسلام، ص 493.

(7). همان.

(8). زرين‏كوب، عبد الحسين، بامداد اسلام، ص 141.

(9). مطهرى، مرتضى، خدمات متقابل اسلام و ايران، صص 132- 131. مرعشيان در تمامى شجره‏نامه‏ها، خود را از نسل امام على بن الحسين (ع) منسوب مى‏دانند. رجوع كنيد به شجره‏نامه‏هاى پيوستى.

(10). زرين‏كوب، عبد الحسين، تاريخ مردم ايران، ص 37.

(11). طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الرسول و الملوك، جلد 7، ص 228.

(12). مسعودى، على بن الحسين، مروج الذهب، ص 216.

(13). زرين‏كوب، عبد الحسين، همان، ص 38، مقصود نويسنده از شيعه، عباسيان است.

(14). دينورى، احمد بن ابى داود، اخبار الطوال، صص 388 و 358.

(15). ابن طقطقى، محمد بن على بن طباطبا، ص 200 و زرين‏كوب، عبد الحسين، همان، ص 48.

(16). زرين‏كوب، عبد الحسين، همان، ص 45.

(17). ابن طقطقى، همان، صص 211- 210.

(18). دينورى، احمد بن ابى داود، همان، ص 422.

(19). اين شهادت بيان‏گر نادرستى ديدگاه‏هايى است كه سعى دارند ايشان را نسبت به مبارزات علويان بر ضد عباسيان بى‏علاقه نشان دهد.

(20). اصفهانى، ابو الفرج، مقاتل الطالبين، ص 178.

(21). يعقوبى، ابن واضح، تاريخ يعقوبى، جلد دوم، ص 98.

(22). اصفهانى، ابو الفرج، همان، ص 522.

ص:66

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(23). يعقوبى، ابن واضح، همان، جلد دوم، ص 477.

(24). يعقوبى، ابن واضح، همان، ص 477 و طبرى، محمد بن جرير، همان، جلد 8، صص 582 و 577 ابن طقطقى، همان، ص 311.

(25). همان، ص 496.

(26). دينورى، احمد بن ابى داود، همان، ص 445. نگارنده در تابستان 1358 ش در اوقات فراغتى كه در حين انجام خدمت جهاد سازندگى به دست آمد به اتفاق تنى چند از دوستان از آن قلعه در ارتفاعات كليبر آذربايجان شرقى ديدن كرد. اين قلعه اخيرا بازسازى شده است.

(27). مسعودى، على بن حسين، همان، جلد دوم، ص 474، ابن اسفنديار نيز در تاريخ طبرستان، ص 220 در اين‏باره نظر جالبى دارد كه حركت بابك و افشين و مازيار را در پى هدف خاصى نقل مى‏كند.

(28). ابن اسفنديار، همان، ص 228.

(29). همان، ص 229.

(30). همان، ص 245.

(31). همان.

(32). زرين‏كوب، عبد الحسين، همان، ص 27.

(33). مسعودى، على ابن حسين، همان، صص 603- 559.

(34). اشپولر، برتولد، همان، ص 141.

(35). ابن خلدون، مقدمه، ص 158.

(36). مرعشى، مير سيّد ظهير الدين، تاريخ طبرستان و رويان و مازندران، صص 147 و 146 و ابن اسفنديار، همان، صص 274 و 270.

(37). ابن اسفنديار، همان، ص 275.

(38). اشپولر، برتولد، همان، ص 155.

(39). جعفريان، رسول، تاريخ تشيع در ايران از آغاز تا قرن دهم هجرى، ص 217.

(40). مادلونگ، ويلفرد، متونى جديد درباره اخبار رهبران زيدى طبرستان و ديلمان و گيلان، صص 135 و 134.

(41). مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، صص 89- 86.

(42). ابن اثير، عز الدين على، تاريخ كامل بزرگ اسلام و ايران، جلد 6، ص 232.

(43). فقيهى، على اصغر، آل بويه، صص 328 و 327.

(44). لوئيس، برنارد، فدائيان اسماعيلى، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى ايران، 1371، صص 67- 63 و دفترى، تاريخ و عقايد اسماعيليه، صص 515- 512؛ تاريخ ايران كمبريج، جلد 5، نيز به نشانه‏هايى ايرانى اسماعيليان اشاره‏

ص:67

[[2]](#footnote-2)

شده است از جمله دودمانى شدن آنان و توجه به علوم گوناگون.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(45). آملى، اولياء الله، تاريخ رويان، ص 98.

(46). همان، ص 100.

(47). آملى، اولياء الله، همان، صص 103 و 104 و 105.

(48). مهجورى، اسماعيل، تاريخ مازندران، جلد اول، صص 190- 186.

(49). همان، صص 194- 190.

(50). آملى، همان، صص 127- 126.

(51). در جلد 5 تاريخ ايران كمبريج به طور مشروح و جامع به آن پرداخته است.

(52). آملى، اولياء الله، همان، ص 111.

(53). همان.

(54). همان، ص 16.

(55). اشپولر، برتولد، تاريخ مغول در ايران.

(56). ابن اثير، عز الدين على، همان، جلد 26، صص 155- 148

(57). جوينى، عطا ملك بن بهاء الدين محمد بن شمس الدين محمد، تاريخ جنگ‏هاى جوينى، صص 228- 222 و اشپولر، همان، ص 41.

(58). لويس، برنارد، همان، ص 137 و دفترى، همان، ص 488.

(59). اقبال آشتيانى، عباس، تاريخ مغول، ص 185.

(60). مرعشى، سيد ظهير الدين، همان، ص 35، اولياء الله نيز در تاريخ رويان خود اشاره‏اى دارد، ص 178.

(61). اقبال آشتيانى و اشپولر هريك در آثار خود تحت عنوان تاريخ مغول به نكات پيوسته اين اصلاحات و آثار و نتايج آن به طور مشروح اشاره دارند.

(62). اقبال آشتيانى، عباس، همان، صص 307- 281.

(63). اشپولر، برتولد، همان، صص 117 و 1950 و آشتيانى، همان، صص 317 و 316.

(64). اشپولر، همان، ص 122 و اقبال آشتيانى، همان، ص 325.

(65). اشپولر، همان، ص 125 و اقبال آشتيانى، همان، ص 326.

(66). اشپولر، همان، ص 133 و ص 142 و اقبال آشتيانى، همان، ص 329 و ص 349.

(67). اقبال آشتيانى، همان، صص 364 و 363.

(68). آژند، يعقوب، قيام مرعشيان، ص 25.

(69). مرعشى، سيد ظهير الدين، همان، صص 167- 166.

ص:68

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(70). اقبال آشتيانى، همان، صص 477- 468.

(71). سمرقندى، امير دولتشاه بن علاء الدوله بختيشاه الغازى، تذكرة الشعرا، ص 210.

(72). همان، ص 210.

(73). پطروشفسكى، اى. پ، نهضت سربداران خراسان، چاپ سوم، صص 66- 64.

(74). مرعشى، سيد ظهير الدين، همان، ص 120.

(75). پطروشفسكى، اى. پ، همان، ص 68 و مرعشى، سيد ظهير الدين، همان، ص 44.

(76). مرعشى، سيد ظهير الدين، همان، ص 121.

ص:69

فصل سوم اصل و نسب، زندگانى، عقايد و تعاليم سيّد قوام الدين و عوامل شكل‏گيرى حكومت مرعشيان‏

ص:71

اصل و نسب، زندگانى، عقايد و تعاليم سيّد قوام الدين و عوامل شكل‏گيرى حكومت مرعشيان‏

از جمله نتايج مطالعه فصل پيش‏آگاهى از عوامل زمينه‏ساز ورود سادات حسنى و حسينى به مازندران و چگونگى حكومت علويان بود كه خود زمينه‏ساز نفوذ انديشه شيعى و ظهور سيّد قوام الدين مرعشى است. با وجود اندك اختلاف در منابع اصلى و فرعى، همه آن‏ها به روشنى مرعشيان را از نسل امام على بن الحسين بن على بن ابى طالب (ع) مى‏دانند. 1 آن شمار اندك نيز كه سيّد قوام الدين را از نسل امام حسن عسكرى (ع) نوشته‏اند، 2 به قول موثقى تكيه ندارند، كما اين‏كه آيت الله مرعشى نجفى (ره) نسب‏شناس برجسته معاصر نيز قول اوّل را به صحّت شناخته‏ 3 درباره پسوند مرعشى كه لقب ابى الحسن على المرعشى است افزوده است:

«او كسى است كه انساب تمام مرعشيان دنيا به او منتهى مى‏شود و قبرش بنا به برخى مشجرات در شهر مرعش مى‏باشد.» 4

و شجره اين على، با چهار نسل به امام چهارم شيعيان على بن الحسين (ع) مى‏رسد. وى در شام به مقاماتى رفيع رسيده، صاحب علوّ درجات معنوى شد و به مرعش يعنى كبوتر دور پرواز نيز متصف گرديد. 5

از او نه فرزند ذكور باقى ماند كه از آن ميان ابو محمد حسن، جدّ مرعشيان مازندران، دماوند، قم، تهران، اصفهان و نياى سيّد قوام الدين (مير بزرگ) و ابو القاسم حمزه كه جدّ سادات شوشتر و خوزستان نياى مير نجم الدين محمود، بزرگ مرعشيان شوشتر است. 6 به احتمال بسيار قوى و بنابر منابع فوق تمامى سادات مرعشى كه در بلاد گوناگون ايران گسترده‏اند از

ص:72

اين شجره‏اند. از فاصله تقريبى نسلها مى‏توان دريافت كه گويا مرعشيان نخست به همراه سادات علوى به طبرستان مهاجرت كرده بودند. به‏ويژه آن‏كه سادات علوى طبرستان از نسل امام سجاد (ع) و آخرين نسل علويان صاحب حكومت در طبرستان بودند و با ديگر علويان جهان اسلام نيز ارتباط داشته، 7 حتى آنان را مورد حمايت خود قرار مى‏دادند. برخى شجره‏نويسان معتبر نيز از قول بيهقى نقل كرده‏اند كه رد پاى فرزندان على المرعش را در عصر سلطان الب‏ارسلان سلجوقى در رى و همدان يافته‏اند كه نزد آن سلطان، صاحب جاه و ثروت بودند. 8 علاوه بر اين از مرعشيان هند و اندونزى و آفريقا نيز مطالبى خوانده و يا شنيده شده است. كه در متن كتاب به آن اشاره خواهد شد. معروفترين بازمانده على المرعشى، سيّد قوام الدين است كه نام او بى‏هيچ شك و شبهه‏اى در كليه منابع تاريخى آمده است. چه وى توانست پس از يك وقفه قابل ملاحظه در نهضت شيعى و حكومت علوى طبرستان و ديلمان، حكومتى ديگر منسوب به سادات در طبرستان برپا كند. درباره پدر وى صادق فرزند سيّد على ملقب به مرتضى آورده‏اند: «پدر و جدّ بزرگوارش بطنا بعد بطن مردم متورّع و متدين و صالح بودند.» 9 و در زمره علماى دين و مورد احترام مردم.

سيّد قوام الدين نيز «از اوايل ايّام صبى و ابتداى اوان نشو و نماء به تبع سنيه آباء بزرگوار و اجداد نامدار خود نموده سلوك طريق زهد و سداد و لزوم طريق صلاح و رشاد مشغول فرمود.» 10 محل سكونت و اقامت وى قريه دابوى آمل بود 11 و از آن‏جا كه در اين شهر لااقل از عهد ناصر كبير مدرسه علوم دينى تأسيس شده بود 12، وى بايد تحصيلات ابتدايى علوم دينى را در آن ديار گذرانده باشد. پس از آن وى جهت تكميل تحصيلات به خراسان مهاجرت كرد و در شهر مشهد مقيم شد. 13

در اين‏كه وى بيست سال از عمر خويش را جهت تحصيلات در نجف اشرف به سر برده باشد 14 ترديد جدّى وجود دارد. دوران اقامت سيّد قوام الدين در خراسان مقارن قيام سربداران به رهبرى شيخ حسن جورى شاگرد و جانشين شيخ خليفه مازندرانى و درويشان طرفدار او بود.

در آن روزگار سربداران در نواحى خاصى از خراسان از قدرت زيادى برخوردار بودند، چنان‏كه نوشته‏اند بى‏نظارت آنان در آن ديار كارى انجام نمى‏شد. 15 پس از قتل شيخ حسن و سپس وجيه الدين مسعود، خواجه شمس الدين على از جناح شيخيه بيشترين نفوذ را پيدا كرد. وى بعد از دو جانشين وجيه الدين مسعود يعنى آى‏تيمور و كلواسفنديار به حكومت سربداران رسيد در

ص:73

حالى‏كه يكى ديگر از مريدان شيخ حسن يعنى سيّد عز الدين سوغندى كه داراى نفوذ معنوى بود با او در رقابت بود. ظاهرا در همين دوره است كه سيّد قوام الدين «را با جمعى كه همراه بودند گذر بر خانقاه ايشان افتاد. جمعى درويشان كه حاضر بودند سيّد را احترام نموده به جاى لايق فرود آوردند.» 16 و گويا در همين جلسات و انجمنها بود كه سيّد قوام الدين در زمره مريدان سيّد عزّ الدين سوغندى درآمد و «اربعينى- كه به خدمت سيّد مذكور بود- برآورد.» 17 اين ملاقات و ارتباط مورد تأييد منابع متعدد قرار گرفته است.

بدين ترتيب مى‏توان چنين دريافت كه نخستين سفر سيّد قوام الدين به خراسان همزمان با كشته شدن شيخ حسن جورى و طرح جانشينى سيّد عز الدين سوغندى صورت گرفت. 18 (745 ه. ق) سيّد قوام الدين نيز باتوجه به گرايش تشيع دوازده امامى سربداران خراسان كه هاله‏اى از تصوّف را نيز در بر داشت به شدت تحت تأثير آنان قرار گرفت، چنان‏كه مريد جانشين شيخ حسن جورى شد. و چه‏بسا همين شدت ارادت بوده است كه برخى منابع دست اوّل و به تبع آن چند منبع دست دوم او را به اشتباه فرزند سوغندى معرفى كرده‏اند. 19 بى‏مناسبت نيست اشاره شود به اين‏كه فتوت يا جوانمردى و عيارى به عنوان «نوع ديگرى از مبارزه‏هاى مردمى ايرانيان» 20 پس از اسلام، با تشيع اثنى عشرى به‏ويژه اصل مهدويت و وجه عدالت‏خواهى و مساوات‏طلبانه آن درآميخت، چنان‏كه در فضاى عقيدتى- سياسى ايران آن روزگار به عنوان انديشه‏اى پايدار در مقابله با ظلم از جايگاه رو به توسعه‏اى برخوردار شد.

اين كه شعارهاى سربداران از «خاستگاه سخت مردمى» 21 برخوردار بود، مى‏توانست سيّد قوام الدين آگاه از اوضاع نابسامان مازندران را در جستجوى راه كار مناسب تحت‏تأثير خود قرار دهد. جاذبه سيّد عز الدين سوغندى نيز به عنوان مرادى سيّد قوام الدين را پس از گذراندن ايّامى چند در زادگاهش آمل بار ديگر بخود كشيد، چه سيّد قوام الدين باز به خراسان رفته به شرف طواف روضه منوره رضوى عليه الصلوة و التحيه مشرف گشته اربعينى ديگر در خانقاه پير خود به سر آورد و بعد از آن به وطن اصلى معاودت نمود. 22

گويا سيّد قوام الدين از آن همه رفت و آمد از موطنش آمل به مركز علم و خانقاه‏هاى خراسان آن روزگار كه به بيانى ديگر «كانون‏هاى حزبى دوران معاصر را نيز شبيهند» 23 انگيزه خاصى در سر مى‏پروراند و خيالات ديگرى را پيگيرى مى‏كرد. به تعبيرى ممكن است كه اين همان تصوّف فعال در مقابل تصوّف منفعل باشد كه رگه‏هايى از آن در تاريخ تصوّف‏

ص:74

ايران از ديرباز مشاهده شده است و گرايش او به شاخه شيخى سربداران نيز حاكى از وفادارى وى به اصول اعتقادى سيّد عز الدين سوغندى است كه در آن ايام با تهديد جدّى رقيبان روبه‏رو بود. چه سيّد عز الدين بر سر رهبرى سربداران از «خواجه شمس الدين على انديشناك و متوّهم» 24 بود. و مسلما اين نگرانى و خوف مى‏توانست دو طرفه باشد. امّا از آن ميان، اين سيّد عزّ الدين بود كه تاب مقاومت نياورد و به ناچار بازگشت.

ديگر بار سيّد قوام الدين در سفر دوم به وطن با مريدش همراه شد و به مازندران مهاجرت كرد و به احتمال قوى در همين سفر بود كه در راه جان سپرد. 25 و سيّد قوام الدين به تنهايى به موطن خويش بازگشت و نهضتى شبيه آن‏چه در خراسان اتفاق افتاده بود به راه انداخت. اين كه بگوييم افكار سربداران در طبرستان پيش از او نفوذ تعيين‏كننده و شاخصى در مازندران داشت، چنان‏كه مردم آن ديار را به يك‏باره و به شدّت تحت تأثير خود قرار داده باشد، لااقل بدون ذكر زمينه‏هاى آن، قول چندان دقيقى به نظر نمى‏رسد، آيا عدم توفيق وجيه الدين مسعود سربدارى در تسلّط بر مازندران نمى‏تواند مؤيد اين ادّعا باشد؟ تشيع قرن‏ها پيش از اين در سواحل جنوبى درياى مازندران پايگاه مستحكم و گسترده‏اى به دست آورده بود و در مقابل ظلم حكام محلى و غير محلى مالك آب و زمين و اوضاع نابسامان اجتماعى حاصل از درگيرى اينان با يكديگر به نوعى بازتاب آرمان‏ها و آرزوهاى عام مردم تبديل شده و اين مهم مطمئنا از سوى سيّد قوام الدين به عنوان يك عالم دينى و مورد توجه مردم محلى با توجه به عدم وابستگى وى به حكام، قابل درك بود و مسلّما مورد بهره‏بردارى قرار گرفت چنان‏كه وقتى اين آگاهى و حساسيت در سخنان وى انعكاس يافت، موجب گرد آمدن خيل عظيمى از مشتاقان، به حلقه بحث و درس او شد. شايد اينهم يكى از مظاهر تشيع با جنبه مردمى باشد كه از آن ياد شده است. پس از آن بود كه كياافراسياب چلاوى از بزرگان لشكر كياحسن فخر الدوله آخرين امير باوندى و قاتل او و نيازمند به حمايت‏هاى مردمى در برابر رقبايش به تظاهر، طرفدارى از سيّد قوام الدين آغاز كرد. وى يك‏چند به سيّد متمايل شد تا:

«اهل شرع بر او ايراد نگيرند و نگويند كه ارتكاب قتل ملك معظم به سبب مناهى و معاصى و استخفاف شريعت حضرت مصطفوى- عليه السلام- بوده است. از اين سبب به نزد سيّد ارشادى شعار رفت.» 26

ص:76

اما چرا سيّد قوام الدين، با آگاهى از اعمال و نيّات كياافراسياب، وى را پذيرفت؟ به نظر مى‏رسد اين رفتار كريمانه چندان بى‏فايده متقابل هم نبود چون:

مردم مازندران آن‏چنان ديدند كه رئيس ايشان دست ارادت به دامن سيادت حضرت سيّد هدايت قباب زده است و سيّد را مقتداى خود دانسته و مريد با ارادت او شده است مردم به جوق و فوج‏فوج و گروه‏گروه نزد سيّد مى‏رفتند و سيادت پناهى را پيرو مقتداى خود مى‏دانستند. 27

يا به بيان و تحليلى ديگر:

خواص براى اين‏كه وضع و موقع خود را استوار و پايدار سازند و عوام بدان سبب كه سهم بيشترى از دنيا بگيرند و با خواص بر سر يك سفره بنشينند. 28

به سيّد قوام الدين روى آوردند.

اين‏گونه شواهد و تأكيدها برخلاف آن‏چه كه برخى دستيابى سيّد قوام الدين به حكومت را بر سبيل اتفاق و از روى تصادف مى‏دانند 29 و يا او را به دين حكومتى بى‏اعتنا، 30 بيان‏گر آن است كه وى به جهت آن با قصد و اراده عمل كرده است. 31 در غير اين صورت چه توجيهى براى ائتلاف توأمان سيّد قوام الدين و كياافراسياب با افكار و انگيزه‏هاى متفاوت مى‏توان يافت؟ به هرحال ديرى نپائيد كه كياافراسياب چلاوى رفتار درويشان و طرفداران سيّد قوام الدين را كه عموما از اقشار پايين جامعه بودند و مى‏خواستند چون او بخورند و بپوشند و سلاح ببندند، تاب نياورد و در انديشه شد كه:

هميشه در مازندران سادات خروج كردند و مردم مازندران با وجود اصالت و عظمت و سلطنت آل باوند متابعت سادات كرده با ولى نعمت خود مخالفت نكرده كه مبادا در حكومت سيّد بزرگوار خللى پديد آيد و او را خسران واقع شود. 32

اين نگرانى از آگاهى كياافراسياب به تاريخ سياسى مازندران و جهت‏دار بودن انديشه‏هاى وى حكايت دارد چنان‏كه تدبيرى ديگر انديشيد و به فقهاى سنّى مذهب شهر روى آورده، با آنان به مشورت نشست.

ص:77

... مجموع گفتند كه از ارادت مردم مازندران با سيّد بوى ديگرى به مشام مى‏رسد. گفت تدبير چيست؟ علاج واقعه قبل از وقوع بايد كرد 33

نتيجه اين مشاوره با «جمعى از فقها و علماى آمل را كه بر آن سيّد ستوده خصال رشك مى‏نمودند»، 34 اين بود كه جهت جلوگيرى از اختلال در امور ملك و مال، افراسياب را به اجتناب از روش سيّد و تشكيل محكمه‏اى براى وادار ساختن سيّد قوام الدين به دست كشيدن از بدعت درويشى ترغيب كردند 35. آيا اين صحنه محاكمه رهبرى دينى مردمى به وسيله نمايندگان رسمى دين نبود كه از پايگاه اجتماعى- اقتصادى غير از متهم برخوردار بودند؟

منابع درباره بدعت درويشى و چند و چون آن توضيح قابل توجهى ارائه نكرده‏اند جز آن كه حدس بزنيم مقصود آنان همان شعار اخوت و مساوات سربداران توأم با ياد و نام و سيره امامان شيعه (ع) بود. چه آن شعارها از ديرباز از جاذبه و پذيرش خاصى برخوردار بود و حركت سيّد قوام الدين بر جاذبه‏هاى آن مى‏افزود. متوليان امور وقتى در محاكمه سيّد قوام الدين و مجاب كردن او درماندند وى را تنها به اتهام ذكر جلّى كه به نوعى همان دنياگرايى بود مجرم شناختند، درست همان‏گونه كه در خراسان با شيخ خليفه مازندرانى رفتار شد. پس از آن دستور دادند:

سيّد را در ميان بازار آمل دستار از سر برداشتند ايذاءها كردند و ... در زندان محبوس ساختند. 36

با زندانى شدن سيّد قوام الدين، كياافراسياب آشكارا ماهيت خويش نمايان ساخت و در پى يافتن حامى و پشتيبان و درصدد جلب نظر فرزندان كيااحمد جلال به نام‏هاى كيافخر الدين در سارى و كيا وشتاسف در قلعه توجى‏ 37 پيام فرستاد و آنان را به مشاوره طلبيد:

با وجود اعتقادى كه مردم به سادات پيدا كردند و هر لحظه اعتقاد بيشتر مى‏شود تدبير چه باشد؟ 38

نگرانى كياافراسياب هنگامى شدت گرفت كه همزمان با گرفتار بودن سيّد قوام الدين در زندان يكى از فرزندان وى به مرض قولنج درگذشت و مردم اين واقعه را از كرامات سيّد دانستند و مصمم به آزادى سيّد قوام الدين از زندان شدند. همراهى كيائيان جلالى عليرغم صدماتى كه پيش از اين از كياافراسياب چلاوى ديده بودند و هماهنگى با او در دفع سيّد قوام الدين بيان‏گر گسترش انديشه‏هاى سيّد قوام الدين و افزايش طرفداران اوست. بدين‏

ص:78

ترتيب كياافراسياب در اواخر حكومت ده ساله خود يعنى سال‏هاى 750 تا 760 ه. ق به مقابله رودررو با سيّد قوام الدين دست زد. در اين هنگام سيّد قوام الدين رهيده از محبس به اتفاق فرزندان و حاميان خود در زادگاه خويش دابو كه قريه‏اى نزديك آمل است بسر مى‏برد.

آمادگى دفاعى فرزندان ارشد 39 و حاميان سيّد قوام الدين و توصيه‏هاى وى كه فرمود:

درويشان و فرزندان ثابت‏قدم و صابر باشند و تفرقه بر خاطر راه ندهيد و مطمئن باشيد و طريق سپاه‏گيرى آن‏چه شرط است به جاى آوريد و بر خصم در محاربه مبادرت نمائيد و در مقام رضا و تسليم اقامت نمائيد و بدانيد كه آن‏چه مقدّر است سمت ظهور خواهد يافت. 40

بيان‏گر تدابير دفاعى سيّد قوام الدين به‏سان يك فرمانده محلى و سردارى با سوابق سپاهى‏گرى است. تأكيد سيّد قوام الدين بر طريق سپاهى‏گرى كه حرفه‏اى با سابقه و شناخته‏شده در طبرستان آن روزگار بود اين انديشه را تقويت مى‏كند كه وى مبارزات خود را جهت دستيابى به حكومت، كه دفاع از ضروريات مسلم آن است، پيگيرى مى‏كرد. چنان‏كه همه نگرانى كياافراسياب نيز همين بود كه مبادا با رويكرد مردم به سيّد قوام الدين بر اساس سوابقى كه از سادات علوى طبرستان شنيده و خوانده بود، حكومتى از همان نوع بنياد شود و اقتدار او را كه اينك صاحب ثروت و قدرت شده بود از بين ببرد.

حدس وى درست بود همان‏گونه كه پيش از آن، در زمانى كه كياافراسياب خرقه درويشى به تن كرده بود رفتار طرفداران سيد قوام الدين چنين سرنوشتى را براى او تداعى مى‏كرد. چه درويشان طرفدار سيّد قوام الدين از همان ابتدا خوراك و پوشاكى چون او مى‏طلبيدند! چه‏بسا، همين انديشه اجتماعى كه در قالب مساوات ارائه مى‏شد و در رفتار جسورانه درويشان تجلّى پيدا مى‏كرد، كياافراسياب را به جدايى از آنان و سپس به ايستادگى در مقابل سيّد قوام الدين وادار ساخته بود. نبرد جلالك مار پرچين‏ 41 نبرد تعيين‏كننده‏اى بود. چرا كه درويشان پناه گرفته آن‏سوى پرچين؛

حوالى آن پرچين را آب روان كردند كه گل آن موضع به اندك رطوبت چنان نرم مى‏شود كه اسب و چهارپا را عبور بر آن متعذّر مى‏گردد. 42

در اين نبرد كياافراسياب چلاوى و دو پسرش كشته شدند. 43 وقتى لشكريان كياافراسياب از معركه نبرد گريختند درويشان و اولاد سيّد «تا دروازه آمل در

ص:79

عقب‏گريختگان تاخته، بسيارى از ايشان بر تيغ بى‏دريغ، بگذرانيدند.» 44

اين واقعه در 760 هجرى قمرى اتفاق افتاد. اسكندر شيخى فرزند كياافراسياب به همراه ساير برادران و طرفداران پدر:

روى بوادى فرار آوردند و از آمل بلارجان كشيده از آن‏جا به رستمدار شتافتند.

... و از رستمدار به شيراز رفتند و از شيراز به خراسان خراميده تا زمان استيلاى امير تيمور گوركان در دار السلطنه هرات هموطن بودند. 45

اين نشان مى‏دهد كه در اين زمان چلاويان از پايگاه مردمى در آمل و اطراف آن برخوردار نبودند و يا اين‏كه حضور گسترده درويشان در اطراف و اكناف آمل آنان را به شدت ترسانيده بود و اجازه هيچ عكس‏العملى به آنان نمى‏داد.

در پى خروج چلاويان از آمل سيّد قوام الدين و انبوه جمعيت طرفدار وى با بانگ صلوات و «الله اكبر» شهر را به تصرف خود درآوردند. پس از آن سيّد قوام الدين در جمع مردمانى كه در مصلاى شهر گرد آمده بودند طى سخنرانى اصول عقايد و بنياد و شالوده حكومت خود را به زبانى ساده بيان كرد:

هرگز من طلب دنيا نكرده‏ام و اكنون نيز به جز آن ارادت ديگر نيست. امّا چون تقدير الهى بر آن جارى بود كه ممالك مازندران از ظلمت كفر و فسق به صيقل عدل و راستى معقول گردد و اين معنى به قلم تقدير چنان محرز بود كه به دست اين فقير مهيا و ميسر گردد انشاء الله كان و ما لم يشاء لم يكن. نزد خواص بنى نوع آدم مستور و مخفى نيست و ارادت الله را تغيير و تبديل نه ممكن. چون چنين باشد بايد كه همگى شما نظر در صلاح و فلاح برايا كه ودايع خلق بى‏چون مى‏باشند در مقام عدل و انصاف ثابت‏قدم باشيد و از مكروهات و محرّمات متجنب گشته در كم‏آزارى كوشيده با اهل اسلام وظايف عاطفت و مرحمت را مسلوك گردانيده، آن را از جمله طاعات و عبادات دانيد و بدانيد كه سبب طرد مخالفان و عنايت و مرحمت در حق اين دودمان حضرت تعالى شانه را رعايت و حمايت عجزه و مساكين است و ترويج دين حنيف و شرع‏

ص:80

شريف را بر همه چيز مقدم بايد ساخت كه الملك و الدّين توأمان. در قلع و قمع مخالفان دين امكن سعى بايد نمود. امر به معروف و نهى از منكر را كه از اصول دين‏اند شعار و دثار خود بايد ساخت تا در روز قيامت نزد جدّ بزرگوار خود شرمنده و سرافكنده نگردند. 46

در مطالعه و بررسى متن اين سخنرانى به عنوان نمونه‏اى آشكار از اصول و منشور اعتقادى سيّد قوام الدين نكات برجسته ذيل به دست آمد:

1- تقدير الهى، علت غايى پيروزى سيّد قوام الدين بر دشمنان و بر عهده گرفتن مسؤوليت زدودن ظلمت و كفر و فسق از مازندران و استوارى عمل و راستى در آن ديار شده است. چرا كه تقدير چنان مسئوليتى عظيم را بر دوش فقيرى چون او كه فقرش از مراتب درويشى است نهاد.

2- توصيه‏هاى سيّد قوام الدين به پيروان خويش به‏ويژه كارگزاران حكومت در مورد يكى از مقاصد حكومت از نظر وى يعنى صلاح و فلاح برايا كه همانا بندگان خدا و امانت‏هاى اويند قابل ملاحظه است.

3- طى طريق عدل و انصاف نيازمند ثبات قدم است. اين شعار كه در تعاليم علويان طبرستان نيز ديده شده، جاذبه ريشه‏دار آن در ميان عامه مردم ايران در طول تاريخ بر هيچكس پوشيده نيست.

4- دورى از مكروهات و محرمات، سعى و تلاش در آزار نرساندن به بندگان خدا، كه شايد بتوان چنين دريافت كه جلوگيرى از مكروهات و محرمات نبايد موجب و بهانه آزار رساندن به مردم باشد.

5- اظهار مهر و محبت به مسلمانان كه خود طاعت و عبادت است و در مقابل سعى در قلع و قمع مخالفان دين كه ترجمان اشداء على الكفار و رحماء بينهم است مى‏تواند بيان‏گر عامل وحدت دينى با توجه به موقعيت مازندران آن روزگار باشد كه عليرغم محدوديت قلمرو جامعه‏اى كاملا يكدست و متجانس نبود.

6- سيّد قوام الدين عامل پيروزى بر مخالفان خويش را رعايت و حمايت از درماندگان و فقرا و بينوايان قلمداد كرده، همانند تكليفى كه خداوند به خاندان وى مرحمت داشته است.

7- امر به معروف و نهى از منكر به عنوان يكى از تعاليم اجتماعى اسلام و شعار حضرت‏

ص:81

امام حسين بن على (ع) در نبرد با سپاهيان ظلم و ظلمت يزيدى كه شعار رهروان راه آن شهيد بزرگ تاريخ تشيع در طول تاريخ پس از اسلام بوده است. در سخنان سيّد قوام الدين آشكارا بيان شده است.

8- الملك و الدين توأمان كه آشكارا پيوستگى دين و دولت را بيان مى‏كند، از ديرباز براى ايرانيان كلام آشنايى بوده است چنان‏كه در تاريخ قبل و بعد از اسلام موجب استقرار حكومت‏هاى قدرتمند دينى سياسى يكپارچه در ايران شده است. نكته بسيار مهمى كه تشكيك در تمايل سيّد قوام الدين به حكومت را قويا رد مى‏كند.

9- ترويج دين حنيف و شرع شريف را سيّد قوام الدين بر همه‏چيز مقدّم مى‏داشت، و چنان‏كه مى‏توان آن را از انگيزه‏هاى اصلى بنياد و توسعه حكومت وى برشمرد. اين نكات مهم ابعاد معنوى و مادى يا دنيايى و اخروى در بر دارد، چنان‏كه دين و مذهب با عاطفه و رحمت مبناى وحدت مسلمانان قلمداد مى‏شود و عدل و انصاف و رعايت و حمايت عجزه و مساكين بيان‏گر جهت آشكار عدالت‏خواهى در زمينه‏هاى اقتصادى و اجتماعى و براى رفع محروميت از بيچارگان و درماندگان است. به نظر مى‏رسد موارد فوق جهت يافتن مقبوليت عام بر اساس باورهاى عمومى ايرانيان صورت گرفته باشد. 47

در ادامه اين مطالعه خواهيم ديد آيا آن‏چه را كه برشمرديم در شيوه‏هاى تبليغاتى و عملى سادات مرعشى و آموزه‏هاى آنان در مساجد و محافل و در رجزخوانى‏هاى جنگى درويشان عينيت خواهد يافت؟

پس از اين توضيح مختصر در باب منشور عقايد دينى، سياسى- اجتماعى و اقتصادى بنيانگذار حكومت سادات مرعشى به ديگر سخنان وى كه از آن به كناره‏گيرى و عزلت و بى‏اعتنايى به حكومت تعبير شده است مى‏پردازيم. سيّد قوام الدين در انتهاى خطابه خويش اعلام كرد:

من به جز عزلت و گوشه كلبه فقر، چيزى ديگر اختيار نمى‏كنم و شما را تا مادام كه بر طريق مستقيم سلوك كنيد، در اوقات صلاة به دعاى خير ياد مى‏كنم و استعانت و توفيق از حضرت و اهب العطايا مسئلت مى‏نمايم. 48

به نظر مى‏رسد، چنين امّا و اگرى را نمى‏توان كناره‏گيرى مطلق معنا كرد و آن را نشانه اكراه از مقامات حكومتى دانست چرا كه اين از مظاهر ديرينه عملى شيوخ و

ص:82

پيروان طريقت بود. و يكى از اسباب گرايش مردم به آنان، چرا كه وقتى فرزندان سيّد قوام الدين، با تذكر به پدر خويش در وجود خطر فسقه و فجره در مازندران و امكان قيام جلاليان در ممالك سارى و اين كه؛

چون آنحضرت در اين حالت عزلت اختيار كند و منزوى شود تعيين كه درويشان مجموع به مناسبت منزوى خواهد گشت و دودمان سيادت مأبى را بى‏امداد علما و زهاد و صلحاء و فقراى صالحين ثمره‏اى نبوده است‏ 49

اظهار نگرانى كردند. سيّد قوام الدين بى‏هيچ مقاومتى درخواست فرزندان را پذيرفت و ديگر تكرارى چنان از وى ديده نشد. حضور وى در رأس اين حكومت نقطه امتياز حكومت سادات مرعشى بر سربداران خراسان است. هرچند نظرات ديگرى نيز در اين‏باره وجود دارد كه:

دولت سادات در مازندران استقرار يافت و قدرت روحانى و سياسى به دست سيّد قوام الدين و پس از او، به كف فرزند او سيّد كمال الدين مرعشى افتاد ... و دولت سادات مرعشى در مازندران به صورت دولت سربداران خراسان درآمد. 50

امّا با اندك آشنايى از چگونگى به رهبرى رسيدن شيخ حسن جورى پس از قتل شيخ خليفه مازندرانى و پديد آمدن دوگانگى ميان رهبرى دينى و غير دينى يعنى شيخ حسن و وجيه الدين مسعود تفاوت ميان رهبرى سربداران و مرعشيان آشكار مى‏شود و به نظر مى‏رسد آنقدر بديهى است كه نيازى به توضيح افزون‏تر ندارد. ضمن آن‏كه كشته شدن وجيه الدين مسعود در مازندران و ناكامى وى در آن ديار، تأييد ديگرى است بر اين ادعا كه رهبرى سياسى- مذهبى سربداران از وحدت و يگانگى برخوردار نبود، در حالى‏كه حضور سيّد قوام الدين مرعشى در رأس نهضت و حكومت مرعشيان تجلى وحدت سياسى- مذهبى در سايه الملك و الدين توامان بوده است.

نخستين اقدام حكومتى سيّد قوام الدين برگزيدن مهترى از ميان فرزندان، جهت اداره امور و اجراى اوامر اوست. وى در نخستين اقدام كه در حقيقت تعيين جانشين بود با توفيق روبه‏رو

ص:83

نشد. چرا كه فرزند ارشد سيّد عبد الله با اظهار تمايل به زهد و گوشه‏گيرى از قبول پيشنهاد پدر و پذيرش مسئوليت حكومتى سر باز زد. پس از او سيّد كمال الدين پيشنهاد پدر را پذيرفت تا وى را به دليل كهولت در ادامه راه يارى دهد. سيّد كمال الدين نيز حكومت آمل را به برادر خود به نام سيّد رضى الدين سپرد تا در برابر جلاليان كه اينك به آمل نزديك شده بودند سپاهى جهت دفاع فراهم آورد. (ارائه توضيحى در اين‏باره پيش از شرح نبرد بى‏مناسبت نيست)

همان‏گونه كه اشاره شد كيا فخر الدين جلال و كيا وشتاسف از خاندان ملك فخر الدوله حسن كه در سارى آب و ملك و صاحب حكومت بودند با كياافراسياب چلاوى بر ضدّ سيّد قوام الدين تبانى كرده بودند. 51 آنان وقتى اخبار موفقيتهاى سادات مرعشى را شنيدند لشكر آراستند و از سارى به سوى آمل حركت نموده، تا مگر مانع پاى‏گيرى حكومت سادات شوند. آنان در مامطير كه چندى پس از اين بارفروش ده ناميده شد (بابل كنونى) اردو زدند. 52 به نظر مى‏رسد عليرغم اشاره سيّد ظهير الدين به نفوذ طرفداران سيّد قوام الدين در قلمرو حكومت جلاليان در سارى، كياجلاليان نيز به طرفداران خود در حوالى آمل اميد بسته بودند كه محل اختفاى خود را ترك كرده، با تمام قوا به سوى آمل حركت مى‏كنند. از آن‏جا كه سيّد قوام الدين نيز طرفداران خود را به دفع «فتنه» فراخوانده، خود پا در ركاب نهاده بر ميدان درآمد، بايد اين حدس را قرين صحت دانست كه هنوز بودند كسانى كه مى‏توانستند حكومت نوبنياد سادات را دچار مشكل سازند و به كار بردن كلمه فتنه از سوى سيّد ظهير الدين بجاى حادثه و واقعه و پيشامد ضمن آن‏كه مى‏تواند بيان‏گر تعلّق خاطر وى باشد، چنين وانمود مى‏كند كه انگار مخالفان سيّد قوام الدين هيچ‏گونه حقى در آب و ملك منطقه نداشتند و سيّد قوام الدين و طرفداران او را محقّ معرفى نمايد و اين بيان‏گر جدّى گرفتن اين‏گونه مخالفان از سوى سادات است. همان‏گونه كه پيش از اين در اشاره به درخواست سيّد كمال الدين از پدر خود جهت اجتناب از كناره‏گيرى آمده بود كه جلاليان سارى در استقلال كامل‏اند و مقابله با آنان بى‏رهبرى سيّد قوام الدين ممكن نخواهد بود.

علاوه بر اين‏كه همين سيّد كمال الدين عرصه ممالك مازندران را عليرغم تسلط سادات بر آن مملو از فسقه و فجره مى‏دانست، كه مى‏تواند كنايه از وجود بقاياى خاندان‏هاى پيشين و هواداران و وابستگان آنان باشد. در هرحال نبرد پاول‏رود كيائيان جلالى را به شكست سختى دچار ساخت. بسيارى از آنان كشته شدند و باقيمانده سپاهيان نيز به سارى عقب‏نشينى كردند

ص:84

و بارفروش ده فتح شد. سيّد قوام الدين آن شهر را محل اقامت خود و مركز ترويج امور دينى قرار داد. 53 اين اقدام بيان‏گر آن است كه بارفروش ده آن روزگار موقعيت ممتازى داشت.

مردم بارفروش ده نيز گروه‏گروه با وى بيعت كردند. بعضى از آنان كه مسلما از جنگجويان بودند در زمره سپاهيان سادات مرعشى درآمدند.

عقب‏نشينى كيافخر الدين جلال به سارى و حصار گرفتن كيا وشتاسف در قلعه توجى بيان‏گر استمرار خطر كيا جلاليان بود چنان‏كه سيّد ظهير الدين چنين انعكاس مى‏دهد كه آنان «در مجالس و محافل نسبت به سادات فحش و مهملات مى‏گفتند.» 54 در جايى ديگر آنان را در توطئه قتل سيّد عبد الله فرزند ارشد سيّد قوام الدين همدست كيا چلاويان و مجرى طرح آنان معرفى مى‏كند، 55 صدور فرمان انتقام به تعبير سيّد ظهير الدين از سوى سيّد قوام الدين پس از دريافت خبر شهادت فرزند ارشدش بيان‏گر تصميم قاطع سادات به برانداختن كيائيان جلالى است. ماندن سيّد رضى الدين در آمل بى‏شك احتمال سر برآوردن دوباره مخالفان سادات در آمل را نيز قوّت مى‏بخشد. سيّد كمال الدين و سيّد فخر الدين به پايگاههاى كياجلاليان حمله بردند. عاقبت كشته شدن كيا فخر الدين جلال و چهار فرزندش و در پى آن به قتل رسيدن كياوشتاسف و فرزندان‏ 56 وى عليرغم مقاومت بسيار در توجى به معنى پايان كار كياجلاليان بود. سيّد فخر الدين كه با سپاهيان خود به سارى درآمد خزائن و اموال كيا جلاليان را تصاحب كرد. تلاش همسر وحشت‏زده كياوشتاسف كه فرزندان خردسال خود را به همراه داشت در اين‏كه به سيّد كمال الدين بفهماند اين شكست‏ها براى چلاويان زياده‏طلب و كياجلاليان آلوده به قتل سيّد عبد الله، حق آنان بود، بى‏فايده نبود چه ظاهرا برخورد مهربانانه فاتحان را در بر داشت. چنان‏كه سيّد كمال الدين دستور داد:

آن عورت معظمه كه از خانواده آل باوند بود و دخترش و دو پسر كوچك و كنيزكان ايشان و نقد و جنس كه خاص ايشان بود به حرمت تمام از قلعه بيرون بردند و به خانه كدخداى امينى معتبر بازداشتند. 57

پس از آن امر كرد «تا قلعه را بشكافند و با زمين هموار كردند.» 58 بدين‏گونه خاطر مرعشيان از دو سلسله حكومتى قديمى آسوده شد. سيّد كمال الدين كه دختر كياوشتاسف را به عقد نكاح خود درآورده بود 59 در سارى مستقر شده، حكومت آن شهر را به دستور پدر بر عهده گرفت.

ص:85

حفر خندق و بنياد برج و بارو در سال 769 ه. ق در اطراف شهر به دستور سادات، بيان‏گر اهميت دفاع از آن شهر است، همان‏گونه كه از مورّخان درباره تأكيد او بر رعايت عدل و انصاف در رفتار با مردم و قرار دادن شرط تديّن و صلاحيت در گماردن كارگزاران مطالبى آورده‏اند. 60 اگرچه برخى از آنان بر جامه عمل نپوشيدن افكار مساوات اجتماعى در دولت سادات مازندران نيز اشاره دارند. 61 آنان مانع كار را «اعيان و بزرگان نورسيده‏اى» 62 مى‏دانند و معتقدند «اراضى كه از فئودال‏هاى پيشين منتزع شده بود» 63 را مالك شده بودند. به نظر مى‏رسد اين موارد را مى‏توان پيامد برخى از اقدامات سيّد كمال الدين از جمله به همسرى برگزيدن دختر كياوشتاسف و يا رعايت برخى ملاحظات در قبال اعيان گذشته كه به معنى ادامه حيات و استمرار برخى نقش‏ها از سوى بازماندگان خاندان‏هاى پيشين دانست.

همان‏گونه كه در اين ميان نبايد از اقداماتى چون تأسيس ساختمان‏هاى عالى و بناهاى عمومى چون مسجد و حمام و بازار و حفر چاه‏هاى آب از سوى حكام جديد مازندران گذشت كه نشانه‏اى از توجه به تأمين رفاه و امنيت عمومى در اين دوره است. اگرچه اين بناها با اختلاف در زمان در آثار مورّخان به ثبت رسيده باشد. 64 پس از سقوط دو حكومت محلى چلاويان و جلاليان سه دشمن ديگر بر سر راه توسعه قلمرو مرعشيان قرار داشتند. كياجلال متمير از سرداران فخر الدوله حسن در قلعه فيروزكوه‏ 65 و كيااسكندر سياوش در سوادكوه كه در ارتباط نزديك با كياجلال متمير بود و ملك قباد يكى از ملوك رستمدار. 66 و امير ولى استرآبادى در شرق مازندران در اين ميان كياجلال متمير و كياسياوش نگران‏تر از بقيه به نظر مى‏رسيدند چون آنان آوازه شهرت سيّد قوام الدين و فرزندان وى و سقوط چلاويان و كياجلاليان را شنيده بودند و چنين سرنوشتى را براى خود پيش‏بينى مى‏كردند. آنان مى‏دانستند كه مرعشيان براى حفظ حكومت خود در شهرهاى مازندران بايد بر اين دژهاى مستحكم دست يابند و بر اين گذرگاه‏ها مسلط شوند. تمايل مردم اين نواحى به اهل بيت (ع) و بالطبع به سادات مرعشى همان‏گونه كه مبلغان مرعشى در شعارهاى خود ارائه مى‏كردند نيز مزيد بر علّت بود. شعار بركندن ظلم و اجحاف، بسيار پرجاذبه مى‏نمود و پيگيرى آن‏ها از سوى سيّد كمال الدين، دراويش را به پيروزى‏هاى آينده اميدوار مى‏ساخت تا آن‏كه وى از پدر خود كه در عين حال رهبر حكومت مرعشيان نيز بود، مجوز حمله را دريافت نمود. وى در جلسه‏اى توجيهى با برادران و لشكريان، آنان را به طلب پيروزى از پيشگاه خداوند فراخواند،

ص:86

آنان نيز آمادگى روحى- ايمانى خويش را به فرماندهى وى اعلام كردند. 67 آن‏گاه درويشان سلاح به دست به سوى سوادكوه متوجه شدند.

آيا آنان در اين نخستين توجه به شرق نيم‏نگاهى به خراسان داشتند؟ مسير حركت اين لشكر از لپور 68 مى‏گذشت كه در حقيقت قشلاق سوادكوهيان و محل زندگى مردمى شجاع به نام كيائيان بيستون بود. سيّد كمال الدين با بخشش هدايا و وصلت با دختر كياحسن كيابيستون مهتر بيستونيان در حقيقت براى خود جاى پاى مستحكمى باز كرد چرا كه اين نوع اقدامات زمينه‏ساز گشايش قلعه‏هاى آن ديار بود. 69 اين اقدامات كيا اسكندر سياوش سخت كمان را، در سوادكوه به چاره‏جويى كه جز اطاعت نبود سوق داد. امّا هنوز كياجلال متمير در قلعه فيروزكوه مقاومت مى‏كرد و پاسخى به دعوت سيّد كمال الدين نمى‏داد، تا آن‏كه فصل پائيز و بارندگى و سرماى خاص آن فرارسيد و سادات كار را نيمه رها كردند و به سارى بازگشتند. از تمهيداتى كه سيّد كمال الدين پيش از فرا رسيدن بهار انديشيد درمى‏يابيم كه سادات فتح قلعه فيروزكوه را كار آسانى نمى‏پنداشتند و از اين‏كه بى‏گدار به آب بزنند سخت پرهيز مى‏كردند.

وقتى، بهار فرارسيد در حالى‏كه هنوز برف و يخ در ارتفاعات وجود داشت سپاهى مجهز و متكى به حمايت‏هاى سيّد رضى الدين حاكم آمل به فيروزكوه حمله كرد. امّا عليرغم فتح سريع فيروزكوه هنوز كياجلال در قلعه مقاومت مى‏كرد.

تأكيد سيّد ظهير الدين بر رفتار توأم با احسان سادات با مردم همراه با گزارش لحظه به لحظه اين حملات كه مسلما سادات از به درازا كشيدن آن خشنود نبودند بيان‏گر چيست؟ در حالى‏كه نبردهاى سنگين و وحشتناك نيز در پيش و پس متون يادشده ديده مى‏شود.

سيّد كمال الدين در پيامى ديگر از كياجلال خواست كه تسليم شود و كياجلال اين بار با ارسال هدايايى از وى مهلت طلبيد. 70 اين مهلت نيز به درازا كشيد و پائيزى ديگر از راه رسيد و نگهدارى آن لشكر عظيم در پاى قلعه به سختى ممكن بود. بدين ترتيب سادات ادامه كار را به بهار آينده موكول كردند، عقد پيمان دوستى با ملوك رستمدار در فاصله دو فصل پائيز و بهار و تعهد رستمداريان به سادات در يارى رساندن به آنان در تسخير قلعه فيروزكوه نيز از ديگر دلايل اهميت فتح اين قلعه براى سادات مرعشى است. 71 از ديگر دلايل اهميت آن درخواست كمك سيّد كمال الدين و سيّد رضى الدين از پدر و مقتداى درويشان در خاتمه دادن به ماجراى فتح قلعه فيروزكوه است. آنان به سيّد قوام الدين چنين گزارش كردند:

ص:87

فتح قلعه فيروزكوه نشده است و عجيب اگر به عين همت شما و بى‏آن كه قدم مبارك رنجه فرمائيد آن فتح ميسر گردد. 72

اين درخواست حضور پدر در ميدان نبرد به چه معناست؟ اين گزارش مى‏تواند مؤيد اين ادعا باشد كه سادات در كار بسيج نيرو و ايجاد تحريض و تشويق اهالى مازندران جهت فتح قلعه و شكست دادن كياجلال متمير تا اين زمان موفق نبودند. بنابراين بر خلاف نظر برخى مؤلفان معاصر، 73 كياجلال متمير يك امير گردنكش و حيله‏گر ساده نبود و مقاومت او تنها جنبه نظامى صرف نداشت. تعلق خاص او و ديگر طرفداران به حكام گذشته را نبايد ناديده گرفت. از نكات بسيار مهم ديگر اين كه، گزارش و درخواست فرزندان از پدر همزمان با ايّامى صورت گرفت كه سيّد على كيا فرزند سيّد امير كيا (از سادات گيلان ملاطى و از ديگر نوادگان امام سجاد (ع)) به ميهمانى سيّد قوام الدين آمده بود وى از احترام خاصى نزد سيّد قوام الدين برخوردار بود. چرا كه سيّد امير كيا پدر سيّد على همان بود كه در برابر «امراى ناصروند بيه‏پيش‏ 74 سر به شورش برداشت و ناچار شد به رستمدار فرار كند»، 75 (762 ه. ق) امّا يك سال بعد در همان‏جا درگذشت. سيّد قوام الدين همواره نسبت به فرزندان سيّد امير كياى گيلان اظهار ارادت مى‏كرد، چنان‏كه ديدار با آنان را براى خود توفيقى مى‏دانست‏ 76 و آنان نيز متقابلا خود را در خدمت و ياور و معين دولت سادات مرعشى اعلام مى‏كردند. 77 آنان يك‏بار در سال 763 ه. ق و بار دوم در 776 هجرى قمرى در پى فشار مخالفان خود به سيّد قوام الدين پناه آوردند. سيّد قوام الدين اين بار به آنان قول مساعدت داد كه در وقت مقتضى به كمك آنان خواهد شتافت. 78 وجود اين نوع ارتباطات بيان‏گر عمق ارتباط اين دو خاندان شيعى منطقه و جارى بودن تأثير مبارزات و انتقال تجارب آنان به يكديگر از دوره‏هاى گذشته به‏ويژه از عصر سربداران به بعد است. اگرچه مى‏شود بر زيدى بودن سادات امير كياى ملاطى و اين‏كه چرا سيّد قوام الدين براى اخذ تصميم نهايى در قبال درخواست فرزندان با آنان به مشورت نشست را مورد پرسش قرار داد؟ در يك نگاه ساده مى‏توان اعتماد و علاقه متقابل را در نظر آورد، امّا در اين‏كه سيّد على كيا پس از تشجيع و تشويق سيّد قوام الدين خود نيز با كليه همراهان جهت شركت در آن نبرد اعلام آمادگى نمود، پاسخ فوق را كامل‏تر مى‏كند چنان‏كه بر سيّد قوام الدين نيز اثر گذاشت «سيّد ايّد بنابر سخن سيّد على كيا در آن يورش شمشيرى ساده بر ميان بست.» 79 اين اظهار و اعلان آمادگى آن هم از سوى مرشد پيرى كه‏

ص:88

در شمار جنگاوران نبود، تن دادن و تظاهر به يكى از شعارهاى عمومى ايران است كه در پى آن شمار بسيارى از طرفداران وى را به راه انداخت. سادات طبق معاهده‏اى كه با ملوك رستمدار داشتند آنان را به كمك طلبيدند. امّا ملوك رستمدار به عهد خود وفا نكرده، به درخواست سادات بى‏اعتنايى كردند. 80 ليكن اين حادثه در تصميم سادات ترديدى ايجاد نكرد.

حال آيا نبايد آن مشورت با سادات گيلان و حتى به ميهمانى آمدن آنان را از تدابير سياسى- نظامى سيّد قوام الدين و فرزندان او قلمداد كرد؟ چرا كه حضور سادات آل كياى گيلان جاى خالى رستمداريان را در ميان لشكريان پر كرد. در وانفساى نبرد در حالى‏كه سنگربانان قلعه به شدّت مقاومت مى‏كردند و اميد به گشايش قلعه به يأس مبدل شد، خبرى به كيا جلال متمير رسيد كه وى را از حضور سادات گيلان در آن سوى قلعه‏ها باخبر مى‏ساخت. با اين خبر كياجلال متمير به شرط ميانجيگرى سيّد على كيا و دريافت امان‏نامه براى فرزندان خود حاضر به تسليم شد. به نظر مى‏رسد نوعى ارتباط، از قبل ميان سادات گيلان و كياجلال متمير وجود داشت كه سادات مرعشى را به اين انديشه انداخت كه اگر نتوانستند به قوه قهريه قلعه فيروزكوه را بگشايند، به اين وسيله توسل جويند. بدين ترتيب سيّد قوام الدين پيشنهاد سيّد على كيا را جهت امان دادن به مقاومت‏گران قلعه پذيرفت و پس از آن‏كه كياجلال متمير از مصونيت جان و مال خود و هواداران خويش اطمينان يافت درهاى قلعه را به روى سادات گشود. سادات نيز پس از تسلط بر قلعه با جدا كردن اموال ديوانى و اموال باقيمانده از ايام ملك فخر الدوله حسن آخرين حاكم باوندى، اموال كياجلال متمير را به او بخشيدند. وى نيز در مقابل بسيارى از دارائى‏هاى خود را به سادات گيلان هبه كرد و بخشى را نيز به سيّد قوام الدين و فرزندان وى بخشيد. سادات نيز او را با احترام به سارى منتقل كردند و در جاى شايسته‏اى مسكن دادند و پس از آن قلعه فيروزكوه را به عنوان انبار ذخاير خود حفظ كردند. عليرغم اين پيروزى، رستمداريان و بدعهدى آنان از خاطر سادات محو نشد. چه فتح رستمدار نيز اهميت خاصى داشت اخبارى كه از اذيت و آزار درويشان و طرفداران سيّد قوام الدين در رستمدار به سيّد رضى الدين حاكم آمل مى‏رسيد به عنوان بهانه كافى بود كه او از پدر و برادر خويش درباره برخورد با رستمداريان كسب تكليف كند. پاسخ سيّد قوام الدين چنين بود:

ملوك رستمدار از آن‏چه با فقرا و صلحاء كردند درويشان ما نيز در مقام‏

ص:89

انتقام برآيند. اكنون به هرچه صلاح شما مى‏دانيد بر آن موجب قيام نمائيد كه حق تعالى موافق است. 81

صدور اين فتوا در حقيقت بيان‏گر اهميت موقعيت رستمدار براى سادات مرعشى است و بعيد به نظر مى‏رسد از آن‏جا كه اين منطقه حد فاصل مازندران و گيلان بود از ابتدا مورد توجه سادات نبوده باشد.

ابتدا از سوى رضى الدين حاكم آمل نامه‏اى به ملك قباد حاكم رستمدار ارسال شد و او را به تسليم دعوت كرد. حاكم رستمدار نپذيرفت. تعيين و نصب حاكمى مستقل يعنى سيّد فخر الدين يكى از برادران سيّد رضى الدين به حكومت رستمدار با كسب اجازه از سيّد قوام الدين بيان‏گر آن است كه سادات مرعشى در تسلط بر رستمدار مصمّم بودند و به نظر مى‏رسد كه پاسخ ناخوشايند ملك قباد به سيّد رضى الدين و برانگيختن خشم سيّد كمال الدين بهانه‏اى بيش نبود. 82 سيّد فخر الدين از ديگر برادران به شجاعت معروفتر بود و گماردن او بر حكومت آن منطقه پيش از تسخير آن، او را بيش از پيش تشجيع مى‏كرد.

فتح رستمدار در چند مرحله صورت گرفت. نخستين نبرد در سال 782 ه. ق در ميراندشت اتفاق افتاد. 83 در مطالعه رجزخوانى درويشان در ابتدا و اثناى جنگ موارد جالبى ديده مى‏شود كه نگاهى به آن‏ها بى‏مناسبت نيست:

استخفاف اهل اسلام و ايمان نه سرسرى است و هركه با مسلمانان استخفاف نمايد عارى از اسلام و ايمان باشد. اين است كه با لشكر مى‏رسيم و بجاى هرتار مويى كه از درويشان به طريق استخفاف كنده آيد سرى از تن خواهيم كند! 84

اين نبرد با پيروزى سادات و عقب‏نشينى ملك قباد به كجور و تصرف رستمدار به پايان رسيد. سيّد رضى الدين و سيّد فخر الدين در تعقيب او تا حوالى كجور پيش رفتند و در منطقه ناتل‏ 85 به قريه واتاشان رسيدند و آن‏جا را مركز عمليات جنگى خود قرار دادند و رستمدار را نيز از همين محل اداره كردند. آنان «داروغكان تعيين فرمودند و مردم آن ديار كه در مقام اطاعت و فرمانبردارى درآمده بودند مجموع را با اسب و سلاح مفتخر ساختند.» 86

اخبار اين پيروزى‏ها طى فتح‏نامه‏هايى به پدر و ساير برادران مى‏رسيد. مرحله بعدى نبرد در بهار سال آينده يعنى 783 ه. ق روى داد. شبيخون ملك قباد به سپاه سادات در صحراى‏

ص:90

لكتر 87 بيان‏گر آن است كه وى پيش از اين با گردآورى سپاهى از دوستان و طرفداران خود در آمادگى دفاعى به سر مى‏برد. ملك قباد در آن شبيخون به سادات و طرفداران آنان ضربات سنگينى وارد كرد. خواندمير به نكته جالبى اشاره دارد كه: «نزديك بود جنود مازندران منهدم گردند» 88 امّا صبح روز بعد، شهد پيروزى در كام ملك قباد و ياران وى تلخ شد، چرا كه؛

ملك قباد را از قضاى ربّانى تير تقدير بر گردن آمده از اسب درافتاد و جان به حق تسليم كرد. 89

با كشته شدن ملك قباد در گيرودار نبرد، اميد پيروزى در سپاهيان وى مبدل به يأس شد، پس از آن سادات بر شدت حملات خود افزودند و عليرغم ادامه مقاومت آن سپاه بى‏فرمانده، عاقبت رستمداريان با بجاى گذاشتن كشته‏ها و اسيران بسيار، شكست را پذيرفتند. در پى آن قلعه‏هاى كجور 90، كلار 91 و هرسى و آبدان گشوده شد. اگرچه سيّد ظهير الدين نوشته است؛ سادات با اهالى آن قلعه‏ها به نيكى رفتار كردند و «بنياد عدل و انصاف را چنان‏كه آئين رسول است رواج دادند.» 92 امّا با عنايت به متن رجزخوانى‏هايى كه پيش از آغاز حمله به رستمدار به آن اشاره كرديم و پناه بردن سعد الدوله طوس برادر خوش‏انصاف‏ 93 ملك قباد مقتول به تيمور اين گمان تقويت مى‏شود كه گشودن قلعه‏هاى مذبور نمى‏توانست چندان به سادگى و آسانى صورت گرفته، بكارگيرى قوه قهريه را منتفى ساخته باشد. پس از آن سادات براى كلارستاق‏ 94 داروغه‏اى‏ 95 برگزيدند تا به ضبط و ربط امور بپردازد. در اين زمان واتاشان به عنوان مقر ثابت حكومت سيّد فخر الدين انتخاب شده، وى نيز به تأسى از برادران طرحى نو جهت بنياد شهر درانداخت چنان‏كه در آن ديار از ديرباز مرسوم بود. وى با بهره‏گيرى از استادان ماهر و بيگار گرفتن كارگران دستور داد:

حفر خندق عظيم بر گرداگرد آن شهر فرمودند كه دو بنياد قصر و حمام و بازار و مسجد و غيره را طرح كشيدند و مردم را به سر كار بازداشتند و به جهت هر سر كارى سردار دانا و كامل تعيين فرمودند. 96

در عنوان سركارى ميان بعضى صاحب‏نظران اختلاف وجود دارد، 97 كه آيا اين عنوان به معنى حكومت بوده، يا نظارت و مراقبت از كارهاى ساختمانى؟ چنان‏كه اين عنوان در بنياد جديد شهر سارى پس از فتح آن شهر توسط سيّد كمال الدين‏

ص:91

به وسيله سيّد ظهير الدين نيز آمده است:

چون سيّد را حق تعالى نصرت و كرامت فرمود به تعمير آن مقام مشغول گشت و بنياد خندق فرمود و درون آن خندق عظيم كوشك و خانه و عمارات عاليه و حمام و ساير عمارات ضروريه فرمود ساختند و چاه‏هاى آب حفر كردند و بيرون قلعه بنياد شهر و بازار و حمام و مسجد طرح انداختند و سركارى هر موضعى را كه به يكى از امرا و اركان دولت و برادران خود سپردند. 98

اين‏گونه اقدامات سازنده پس از آن نبردهاى خونين، بيان‏گر دو رويه متفاوت در رفتار سادات است. چنان‏كه اهالى نيز مجالى مى‏يافتند تا با مشاركت خود در پى كسب موقعيت و مقام اجتماعى و اقتصادى جديدى برآيند. در بهار آينده كه سيّد فخر الدين به كجور ييلاق كرد در كار فتح قلاع ديگرى از برادران كمك طلبيد. آنان به درخواست وى لبيك گفتند و ديرى نپائيد كه لشكرى عظيم از سارى و آمل به سوى رستمدار به حركت درآمد. سيّد فخر الدين بى‏درنگ به سوى قلعه نور حركت كرده، اهالى اين قلعه نيز با اطمينان از نيك‏رفتارى سادات از در تسليم و اطاعت درآمدند. 99 امّا كوچ دادن آنان به سارى و به كار گماردن آنان در آن شهر جاى تأمل دارد و لااقل مى‏تواند به عنوان پاسخ سيّد فخر الدين به مساعدت‏هاى نظامى و خدماتى برادران وى در فتح رستمدار و نور بوده باشد اين‏كه كوچ دادن‏هايى چنين بر چه قاعده‏اى استوار بود. شواهد مستندى در دست نيست. پس از آن وى به لار روى آورد. فتح برخى قلاع لاريجان عزم او را به فتح قلاع قصران و طالقان و لواسان برانگيخت كه اين خود مى‏تواند به عنوان طليعه توجه سادات به آن سوى البرز مورد توجه قرار گيرد. روى آوردن اهالى نمارستاق‏ 100 و ديلارستاق و كارود 101 كه پيش از اين در قلمرو ملوك رستمدار بودند به سيّد فخر الدين، موجب رفتار محبت‏آميز با آنان شد چنان‏كه سيد فخر الدين با اعطاى هدايايى به آنان آرامش بخشيد و آن‏گاه براى اداره امور «داروغه تعيين فرمود و ... ساير چيزهاى ديوانى را فرمودند تا ضبط كرده بيرون آورند.» 102 براى اين سؤال كه اين اموال ديوانى كه مى‏توانست شامل دفاتر و اموال ارزشمند باشد به كجا منتقل مى‏شدند. ظاهرا پاسخى در مطالعه متون دست اوّل ديده نمى‏شود مگر آن‏كه حدس بزنيم به مراكز حكومت سادات چون سارى و آمل و واتاشان ارسال مى‏گرديد. و چه‏بسا بخش عظيمى از اين اندوخته‏ها همان‏

ص:92

باشد كه به قلعه ماهانه‏سر منتقل و در آن‏جا ذخيره مى‏شد كه بعدها در حمله تيمور به غارت رفت. 103 تسليم كياحسن ضماندار حاكم لاريجان با دريافت امان‏نامه بيان‏گر تأثير مثبت اعطاى عفو عمومى و عطايا به مردمى است كه اين بار با گماردن كارگزاران باتجربه و مؤمن بر مناطق مفتوحه در حفظ دستاوردهاى پيروزى سهيم شده‏اند. نكته ديگر اقدام به كارهاى عمرانى است كه موجب جذب نيروى انسانى به بيگارى بود. اين امور مطمئنا در پى استقرار امنيت به وسيله يك نظام متكى بر دفتر و ديوان و بهره‏گيرى از آثار گذشتگان امكان‏پذير بود كه متأسفانه بيش از چند اشاره از آن‏ها، اطلاع دقيق و موثق ديگرى به دست نيامده است. آن اشارات نيز بيش از داروغه- كدخدا- سپه‏سالار- قلعه‏دار- اموال ديوانى- انبار ذخاير- هبه و سركارى نيست كه در صفحات گذشته به آن‏ها استناد شد. نگاهى به نقاط غربى و مركزى ايران مقارن اين ايام بيان‏گر هرج و مرج حاكم بر آذربايجان، قزوين و عراق عجم است كه به دليل عدم وجود حكومتى قدرتمند، يك چند ميان حكومت سلطان حسين ايلكانى و شاه شجاع و پس از آن نيز ميان قراقويونلوها و كيائيان هزار اسبى درگير با بقاياى ملاحده دست به دست مى‏شدند. 104

مسلما اين اوضاع نامناسب چندان مورد خوشايند مردم اين نواحى نبود. سيّد ظهير الدين چنين گزارش كرده است كه عده‏اى از آن ناراضيان به سيّد فخر الدين پيام فرستادند:

اگر كرم فرموده ما را حمايت كنيد تا از آسيب مردم ياغى طاغى ايمن گرديم. مال و جهات خود را به ديوان سيادت قبايى به اعتقاد درست و اصل گردانيم و در مقام اطاعت و فرمانبردارى قيام مى‏نمائيم. 105

با نگاهى نه‏چندان جدّى به اين اشاره، لااقل مى‏توان چنين استنباط كرد كه احتمالا آوازه استقرار حكومت سادات در اين سوى البرز به شيعيان آن سوى البرز نيز رسيده است. حتى اگر تنها منبعى كه اين خبر را گزارش كرده باشد سيّد ظهير الدين بدانيم. بنابر زمينه و سابقه شيعى مناطقى چون؛ طالقان و قزوين و رى نمى‏توان آن را كاملا انكار كرد. امّا وقتى سيّد فخر الدين در پى اين درخواست به سوى قزوين حركت كرد عليرغم گزارش استقبال خوب مردم آن ديار از سادات و گماردن ضابطان و محافظان و قلعه‏دار و سپه‏سالار در آن شهر، پس از آن‏كه وى «به مقر ايالات و سلطنت به واتاشان نزول اجلال فرمودند. چون از آن مدّت دو ماه بگذشت متغلبان به قزوين درآمدند.» 106 و كارگزاران سيّد قوام الدين را از قزوين اخراج كردند. با مطالعه‏

ص:93

اين نوع گزارش‏ها در پذيرش قطعى آنگونه گزارش‏ها به دشوارى و ناباورى‏هايى دچار مى‏شويم. اخبارى كه از بيمارى سيّد قوام الدين به سيّد فخر الدين رسيد، مانع حركت مجدّد او به سوى قزوين جهت سركوب مخالفان شد. وى موضوع را به پس از فراغت پدر از بيمارى موكول كرد. سيّد قوام الدين با احتساب بيست سال حكومت، حداقل هفتاد ساله بود كه به بستر بيمارى افتاد.

تلاش سيّد كمال الدين در جمع آوردن برادران بر بالين پدر به‏ويژه در مورد سيّد رضى الدين حاوى نكات جالبى است. چه سيّد قوام الدين رنجشى از سيّد رضى الدين حاكم آمل در خاطر داشت، اگرچه از اصل و علت آن رنجش اطلاعى دقيق نداريم امّا حضور سيد رضى الدين در كنار بستر پدر با پادرميانى برادران در حالى‏كه از وى طلب عفو مى‏كرد بيان‏گر اهميت موضوع است. آيا ترك آمل و استقرار در بارفروش‏ده از سوى سيّد قوام الدين را بايد به سابقه اين رنجش افزود؟ مطالعه و بررسى وصاياى سيّد قوام الدين به فرزندان در ساعت آخر عمر حاوى نكات جالبى است:

وى فرزندان را دلالت بر عفت و طهارت نمود ... روح من از شما شاد است كه از جاده شريعت غرّا تجاوز نرود و با مردم به عدل و انصاف حسن سلوك نمائيد مرا به نظر رحمت و عنايت منظور گردانيد. 107

آن‏چه كه از سيّد قوام الدين به يادگار باقى مانده بود فرزندانش بودند كه غير از سيّد عبد الله كه در زمان حيات پدر به توطئه مشترك جلاليان و چلاويان به قتل رسيد عبارت بودند از:

سيّد كمال الدين كه والى سارى و وصى پدر بود، سيّد رضى الدين كه در آمل حكومت مى‏نمود، سيّد فخر الدين كه در رستمدار كامكار گشت، سيّد نصير الدين كه بعضى از قصبات ولايات آمل به وى تعلق داشت، سيّد يحيى كه در زمان حيات پدر بعضى از قصبات سارى به ايشان متعلق بود، سيّد اشرف الدين كه در قراطوغان كه داخل سارى است رياست مى‏نمود و چهار پسر ديگر سيّد قوام الدين كه در صغر سن وفات يافتند و اسامى ايشان معلوم نيست. 108

البته سيّد ظهير الدين غير از اين در بيان بخشى از وصيت‏نامه سيّد قوام الدين آورده است:

ص:94

و مرا چون از دنيا وى چيزى موجود نيست و دو سه نفر از فرزندان به سن صغر مى‏باشند اين‏ها را رعايت و حمايت سيّد كمال الدين بكند و آن‏چه صلاح داند عنايت فرمايد و شما را به خدا سپردم. 109

البته سيد قوام الدين پيش از اين با تعيين سيّد كمال الدين به جانشينى خويش تمايل خود به دودمانى كردن حكومت را آشكار ساخته بود. وى پس از بيست سال حكومت در محرم 781 هجرى قمرى درگذشت. 110 فرزندان، پيروان و طرفدارانش در مراسم باشكوهى پيكر او را از بارفروش‏ده به آمل منتقل كرده، در آن شهر به خاك سپردند و گنبد باشكوهى بر مقبره‏اش بنا نهادند. تاريخ اتمام اين گنبد را 814 ه ذكر كرده‏اند. 111 بنابر قول معروف مرقد او همواره مورد احترام و زيارتگاه مردم بوده است. اگرچه اين گنبد بارها به وسيله دشمنان مرعشيان، چون اسكندر چلاوى ويران شد امّا ديگر بار به‏وسيله دوستداران آن خاندان به‏ويژه در عصر شاه عباس اول به شكوهمندى بنا گرديد. 112

اينك اين بنا در كنار مجموعه‏اى مركب از دو مسجد و يك مصلاى جمعه در سبزه‏ميدان شهر آمل مورد توجه و زيارت معتقدان آن خاندان و علاقمندان به بازديد از آثار تاريخى است.

به اين ساختمان آجرى با نماى كاشى‏هاى آبى و كتيبه‏اى از آيات قرآنى و محوطه مشجر آن در منابع گوناگون اشاره‏هايى شده است. 113 اينك از آن همه زيبايى خيره‏كننده به شيوه معمارى عصر صفوى خبرى نيست. پس از آن نيز بسيارى از سران و بزرگان مرعشى در اطراف مرقد مير قوام الدين يا مشهد ميربزرگ به خاك سپرده شده‏اند كه از جمله آنان مى‏توان سيّد على آملى را نام برد كه درباره وى در صفحات بعد توضيح داده خواهد شد.

نسب‏نامه‏هاى متعددى درباره اصل و نسب سيّد قوام الدين و بازماندگان وى و مرعشيان تمامى نقاط ايران از منابع گوناگون در دست است كه تصوير اهم آن در بخش شجره‏نامه‏ها پيوست شده است. 114 همان‏گونه كه اشاره شد اينك در جوار مقبره ميربزرگ در آمل، مصلى جمعه اين شهرستان بنا شده است كه عليرغم گستردگى نتوانسته است عظمت و جاذبه مشهد ميربزرگ را تحت الشعاع خود قرار دهد. اين در حالى است كه برخى از برجستگان اين خاندان از جمله آيت الله مرعشى نجفى (ره) و آيت الله شهرستانى براى بازگرداندن تأسيسات تصاحب شده اين آرامگاه به اقدامات مستندى دست زده‏اند. 115 با توجه به حوادث و ماجراهايى كه پس از درگذشت سيد قوام الدّين و متأثر از نشو و نما و درگيرى‏هاى فرقه‏هاى گوناگون زيدى،

ص:95

اسماعيليه و ... صوفيانه و حتى برخى آثار حروفيان و نقطويان در گيلان و خراسان اتفاق افتاد شايد بتوان گفت وى توانست با استقرار حكومت خويش امنيّتى فارغ از اين باب در مازندران پديد آورد. چنان‏كه سال‏ها پس از او ادامه يافت و مورد بهره‏گيرى فرزندان وى قرار گرفت. امّا آيا نزديكى و تمايل صفويان به مرعشيان حاكم بر مازندران و تسلط بر آنان بى‏درگيرى‏هاى خونين چون گيلان را نيز مى‏توان از آثار نبود فرقه‏هايى چون زيديه و يا نزاريه و يا حروفيه در مازندران دانست؟

پرسشى كه اميدست در فصول آينده به پاسخ آن نزديك شويم.

پى‏نوشت‏هاى فصل سوم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1)- مرعشى، مير ظهير الدين، تاريخ طبرستان و رويان و مازندران، ص 166، شوشترى، قاضى نور الله، احقاق الحق، ص قيز، همان مؤلف در مجالس المؤمنين، ص 380، و گيلانى، ملا شيخ على، تاريخ مازندران ص 54.

(2)- سمرقندى، كمال الدين عبد الرزاق، مطلع السعدين و مجمع البحرين، ص 305.

(3) و

(4)- مرعشى، سيد ظهير الدين، تاريخ طبرستان، همان، ص سى و نه و چهل.

(5)- شوشترى، قاضى نور الله، احقاق الحق، مقدمه آيت الله مرعشى نجفى، صص قيز- قيط و قك.

(6)- سبزوارى، عبيدلى، رساله اسديه و مرعشى، على اكبر، شجره خاندان مرعشى در ايران، صص 194- 189.

(7)- مادلونگ، ويلفرد، متولى جديد درباره اخبار رهبران زيدى ...، صص 135- 134.

(8)- شوشترى، قاضى نور الله، احقاق الحق، ص فلد.

(9)- مير ظهير الدين، همان، ص 166.

(10)- خواندمير، حبيب الله، جلد سوم، ص 337.

(11)- آملى، اولياء الله، همان، ص 205، دابو دهستان آباد و بزرگى است در شمال آمل شامل روستاهاى مرزنگو، واسكس، اوجاك، كبودكله، و آهنگركلا و نورئى محله و كچب كه آثارى از قبور گذشتگان در آن ديده مى‏شود. حضور سادات مرعشى در اين مناطق ريشه‏دار بودن آنان را در اين روستاها تأييد مى‏كنند.

(12)- آملى، اولياء الله، همان، ص 110.

(13)- مرعشى، مير ظهير الدين، همان، ص 166.

(14)- عميد زنجانى، عباسعلى، انقلاب اسلامى و ريشه‏هاى آن، ص 208.

(15)- سمرقندى، كمال الدين عبد الرزاق، همان، صص 174، 185.

(16)- مير ظهير الدين، همان، ص 170.

(17)- همان، ص 171، اربعين چهل روزى است كه صوفيان به قصد عبادت و رياضت در چله‏خانه معتكف مى‏شوند فرهنگ فارسى دكتر محمد معين آ- خ، ص 1309.

(18)- سمرقندى، عبد الرزاق، همان، ص 146.

(19)- سمرقندى، تذكرة الشعراء، ص 212 و پطروشفسكى، سربداران، ص 103 بعضى از صاحب‏نظران پدر را از مراتب مريد و مرادى مى‏دانند كه گاه به اشتباه به معنى پدر و فرزندى معمول و مرسوم به كار گرفته شده است.

(20)- شعبانى، رضا، تاريخ اجتماعى ايران، ص 230.

ص:96

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(21)- همان، ص 236.

(22)- خواندمير، حبيب السّير، صص 338- 337.

(23)- شعبانى، رضا، همان، ص 239.

(24) و

(25)- سمرقندى، دولتشاه، همان، ص 212 و ملا شيخ على گيلانى در تاريخ مازندران ص 54 علاوه بر اين شبانكاره‏اى در مجمع الانساب به جانشينى سوغندى پس از قتل شيخ حسن جورى اشاره مستقيمى دارد همان‏گونه سفر وى به آمل و مرگ او در آن ديار را بيان كرده است همان ص 348 و دفترى تاريخ و عقايد اسماعيليه ص 524.

(26)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 174.

(27)- همان، ص 175.

(28)- ستوده، منوچهر، مقاله درويشان، ص 11.

(29)- مرعشى، سيد على اكبر، خاندان مرعشى در ايران، ص 124.

(30)- شهرستانى، تفحصى در تاريخ سربداران، ص 115.

(31)- دولتشاه، همان، ص 305، خواندمير، حبيب السير، همان، ص 340 و سيّد ظهير الدين، همان، ص 178، اين منابع در توجيه مهر تأئيد سيّد قوام الدين بر فتواى قتل فخر الدوله حسن به كارگردانى كياافراسياب به نكاتى اشاره كرده‏اند.

(32)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 175.

(33)- همان، ص 176.

(34)- خواندمير، همان، ص 238.

(35)- همان، ص 339.

(36)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 176.

(37)- توجى دژى بود ميان شيرگاه و قائمشهر (شاهى سابق) كه امروز نامى از آن نيست ولى رودخانه‏اى به همين نام در نزديكى اين محل وجود دارد، برزگر تاريخ تبرستان جلد 2 صص 28 و 27.

(38)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 177.

(39)- اسامى چهار فرزند ارشد وى كه در موقعيت بلوغ كامل و تشخيص مسايل روز بودند عبارتند از: سيّد عبد الله، سيّد كمال، سيّد رضى الدين و سيّد فخر الدين.

(40)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 178.

(41)- اين پرچين متعلق به مادر كودك يتيمى بود جلال نام كه با حرف مصغر" ك" به معناى جلال كوچولوست جلالك مار پرچين به معناى پرچين مادر جلال كوچولو.

(42)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 179.

(43)- آملى اولياء الله، همان، ص 205.

(44)- خواندمير، حبيب السير، ص 339.

(45)- همان، صص 340- 339 و ملا شيخ على گيلانى، همان ص 52 اسكندر به علت افراط در تظاهر به ارادت سيّد قوام الدين لقب شيخى گرفت.

(46)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 183.

(47)- شعبانى، همان، صص 180- 173.

(48) و

(49)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 183.

(50)- پطروشفسكى، نهضت سربداران، ص 107، اين مؤلف و همكارانش در تأليف ديگرى به نام تاريخ ايران از زمان باستان نظر مشابه با اندكى تفاوت ارائه كرده‏اند: «جنبش درويشان مازندران از لحاظ محتواى اجتماعى و ايدئولوژيك با جنبش سربداران فرقى نداشت.» همان ص 233.

ص:97

[[3]](#footnote-3)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(51)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 177.

(52)- اعتماد السلطنه، التدوين، ص 228 و برزگر، مامطير را معرب كلمه مه‏ميترا به معنى فروغ دوستى و مهربانى مى‏داند، همان، ص 34 اين نكته را بارها از استاد بزرگوار جناب آقاى دكتر نوايى نيز شنيده‏ام. بارفروش‏ده به نظر مى‏رسد به دليل رونق تجارى از دوره سيّد قوام الدين شهرت يافته و بر سر زبان‏ها افتاده است كه اينك بابل ناميده مى‏شود.

(53)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 187.

(54) و

(55)- همان، ص 188.

(56)- گيلانى، ملا شيخ على، همان، ص 52.

(57)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 193.

(58)- همان، ص 194.

(59)- سيّد ظهير الدين اين دختر را مادربزرگ پدرى خويش معرفى كرده است. همان، ص 195 و ص 253.

(60)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 95.

(61) و

(62) و

(63)- پطروشفسكى، سربداران، ص 107.

(64)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 195 و خواندمير در حبيب السير جلد سوم، ص 342، كه به نظر مى‏رسد ساير مورّخان چون پطروشفسكى، همان، ص 107 و لمبتون در مالك و زارع نيز به گزارش وى تأكيد دارند.

(65)- فيروزكوه يكى از بخشهاى كوهستانى طبرستان آن روزگار بود و از لحاظ دفاعى اهميت فوق العاده داشت.

اعتماد السلطنه در التدوين نيز بر اين نكته تأكيد دارد. همان، ص 207.

(66)- ناحيه رويان با كمى اختلاف از اول قرن هفتم هجرى به نام استندار يا رستمدار خوانده شده است، سرزمينى كه بين گيلان و بارفروش‏ده واقع بود و به نظر مى‏رسد نور و كجور را در بر مى‏گرفت. ستوده، از آستارا تا استارباد جلد 3، ص 165 اين نكته در لغت‏نامه دهخدا نيز درج شده است.

(67)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 198.

(68)- لپور در دامنه سوادكوه و در حقيقت قشلاق مردم سوادكوه است، سيّد ظهير الدين، تاريخ طبرستان و ... ص 199.

(69)- سيّد ظهير الدين، همان صفحه.

(70)- همان، ص 200.

(71) و

(72)- همان، ص 210.

(73)- شهرستانى، همان، ص 151- 149.

(74)- در اين‏باره نگاه كنيد به سيد ظهير الدين مرعشى، تاريخ گيلان و ديلمستان. مردم بيه‏پيش در شرق گيلان كه مناطقى چون لاهيجان و لنگرود را در بر مى‏گرفت با مردم بيه‏پس (غرب گيلان) يعنى رشت و فومن درگير بودند.

(75)- رابينو، ه. ل، ولايات دار المرز ايران و گيلان، صص 464- 463 و مختصرى هم در تاريخ گيلان و ديلمستان، سيّد ظهير الدين، ص 15 و اشاره‏هايى از قاضى نور الله شوشترى در مجالس المؤمنين، ص 371.

(76)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، تاريخ طبرستان، ص 196.

(77)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، تاريخ گيلان و ديلمستان، ص 17.

(78)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 21. در اين رابطه نگاه كنيد به دفترى، همان، ص 512: «سيد على كيا بن امير ملاطى ... با كمك مساوات مرعشى مازندران اقتدار خود را بر ديلميان و اشكورد كهدم تا طارم و قزوين گسترد».

(79)- سيّد ظهير الدين، تاريخ طبرستان و ... ص 202.

(80)- همان، صص 204- 203.

(81)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 206.

ص:98

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(82)- همان، ص 207.

(83)- ميراندشت يا بنا به نوشته اعتماد السلطنه در التدوين ميراناده.

(84)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 208.

(85)- ناتل يا ناتله آغاز خاك رستمدار و رويان بوده است ... و امروز در كنار شهرستان نور است، اعتماد السلطنه، التدوين، ص 125.

(86)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 209.

(87)- لكتر همان است كه ميرخواند آن را لكبيران ناميده است. خواندمير، حبيب السير جلد 3، ص 343.

(88)- خواندمير، حبيب السير، همان، ص 342.

(89)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 210. تعدادى از منابع دست دوم نوشته‏اند كه ملك قباد به دست سيّد فخر الدين كشته شد كه قول موثقى به نظر نمى‏رسد از جمله اين تواريخ، تاريخ جهان‏آراى قاضى احمد غفارى است. همان، ص 174.

(90)- اعتماد السلطنه، التدوين، ص 111، وى درباره كجور به اختصار نوشته است شهر تاريخى كجور از قديمى‏ترين ايام مركز ناحيه رويان و سپس پايتخت رستمدار بوده است. اين ناحيه به صورت كوهستان و دشت است و از شمال به دريا و از شرق و جنوب به نور و از غرب به رود چالوس محدود است.

(91)- كلار از جمله قلاع مهم طبرستان چون كجور و لار و لاريجان و لوندر و كارود بوده است. اعتماد السلطنه كه خود آن را ديده بود در التدوين به عظمت معمارى آن و مصالح به كار گرفته شده در آن اشاره كرده است. همان، ص 111.

(92)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 211.

(93)- اين خوش‏انصافى از آن‏روست كه رفتار سعد الدوله طوس را با اسكندر چلاوى مقايسه كنيم كه در قبال كشتگان خودش قصاص سادات را از تيمور درخواست كرده بود. نگاه كنيد به صفحه 35 اين كتاب كه مبتنى بر گزارش منابع دست اول است.

(94)- اعتماد السلطنه، التدوين، زيرنويس صفحه 123: «ناحيه كلارستاق شامل دشت كلارستاق و نواحى كوهستانى است ... از قديميترين ايام از طرف غرب به رودخانه نمك‏آبرود ختم مى‏شده و حدّ شرقى آن به رودخانه چالوس مى‏رسيده است.»

(95)- منصب داروغگى به معنى پاسبانى حكومت و نظارت و سرپاسبانى است، لغت‏نامه دهخدا، ماده داروغه.

(96)- لمبتون، مالك مزارع در ايران، ص 202.

(97)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 211.

(98)- پطروشفسكى، نهضت سربداران خراسان، ص 107.

(99)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 195.

(100)- رابينو، مازندران و استرآباد، ص 168، نمارستاق از دهستانهاى ييلاقى آمل است.

(101)- اعتماد السلطنه، التدوين، ص 210، كارود يا كهرود، دهكده‏اى است از دهكده‏هاى دلارستاق كه بعدها به كارود معروف شد. از گذشته آباد اين دهكده توصيفاتى خوانده و شنيده شده است.

(102)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 213.

(103)- نگاه كنيد به فصل سوم اين كتاب.

(104)- خواندمير، همان، ص 243.

(105)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 214.

(106)- همان، ص 215.

(107)- همان، صص 216- 215.

ص:99

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(108)- خواندمير، همان، ص 344.

(109)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 216.

(110)- گيلانى، ملا شيخ على، همان، ص 54.

آيا اين صورت ديگرى از مشروعيت سياسى- اجتماعى ريشه‏دار در تاريخ ايران نيست كه همواره پس از مرگ بنيانگذاران، جانشينان در پى بهره‏گيرى از آن بوده‏اند؟ و نگاه كنيد به شعبانى، رضا، تاريخ اجتماعى ايران، ص 173.

(111)- ستوده، منوچهر، از آستارا تا استارباد چهارم، ص 17.

(112)- همان، ص 92.

(113)- همان، صص 92 الى 95.

(114)- پيوست‏هاى شماره 1 الى 11.

(115)- پيوست 12 و 13 اصل اين دو نامه را در پرونده ميربزرگ (مادر) در اداره اوقاف و امور خيريه شهرستان آمل در زمان مسئوليت جناب آقاى نعمت الله ارجمنديان و با مساعدت ايشان ديده‏ام.

ص:100

عكسى كه عكاس مخصوص ناصر الدين شاه در محرم 1284 ه. ق. از نماى شرقى مشهد ميربزرگ گرفته است. برگرفته از كتاب آستارا تا استارباد

ص:101

عكسى كه دمرگان در سال 1307 ه. ق. از مشهد ميربزرگ گرفته است.

برگرفته از كتاب آستارا تا استارباد

ص:102

عكسى كه رابينو در سال 1330 ه. ق از مشهد ميربزرگ برداشته است.

برگرفته از كتاب آستارا تا استارباد

ص:103

نماى ديگرى از مشهد ميربزرگ در سال 1356 شمسى. برگرفته از كتاب آستارا تا استارباد

ص:104

نمونه‏اى از كتيبه صندوق و ضريح مشهد ميربزرگ برگرفته از كتاب آستارا تا استارباد

ص:105

بقعه مير قوام الدين مرعشى (ميربزرگ) در آمل يا مشهد ميربزرگ 1376 ه. ش‏

ص:107

فصل چهارم مرحله دوم حكومت سادات مرعشى (از بازماندگان سيد قوام الدين تا يورش تيمور و برانداختن حكومت سادات مازندران 795- 781 ه. ق)

ص:109

مرحله دوم حكومت سادات مرعشى (از بازماندگان سيّد قوام الدين تا يورش تيمور و برانداختن حكومت سادات مازندران 795- 781 ه. ق)

اين دوره از تاريخ مرعشيان كه حدود سيزده سال به طول انجاميد شامل سه واقعه مهم در دو بخش شرقى و غربى قلمرو جانشينان سيّد قوام الدين است. دو واقعه كه توأم با پيروزى بود و يك حادثه كه سبب انقراض حكومت نسل اول سادات مرعشى و پايان حكومت آنان بود.

نخستين واقعه مربوط به بعد از بازگشت سيّد فخر الدين از مراسم تدفين پدر به رستمدار است كه طى آن فرصت يافت تا بازگشت جسورانه مخالفان خويش به قزوين را كه در ايام بيمارى پدر به ناچار مسكوت گذاشته بود پاسخ دهد. وى با جمع‏آورى لشكرى تازه‏نفس كه بيان‏گر دائمى نبودن آن است به قزوين تاخت. سيّد ظهير الدين شدّت اين تاخت‏وتاز را با عباراتى چون «از اهالى قزوين مال و امان بستاند» 1 انعكاس مى‏دهد. سيّد فخر الدين از طالقان به قلعه الموت كه آن زمان ميان كيائيان هزار اسبى و بقاياى اسماعيليه منطقه دست به دست مى‏گشت حمله كرد و «بسيارى از اموال و مواشى اهالى آن ديار را به طالقان آورد.» 2

و پس از آن‏كه چند روزى را در شكارگاههاى طالقان گذراند، به كجور بازگشت. از تأكيد سيّد ظهير الدين بر اين‏كه وى «در آن ديار به عدل و داد اقدام نمود.» 3 نوعى اشاره انتقادى به رفتار سيّد فخر الدين در قزوين و طالقان به نظر مى‏رسد همان‏گونه كه پيش از اين درباره برخى رفتارهاى او انتقاد كرده بود، 4 پس از اين عمليات نظامى است كه مى‏توان پذيرفت «مرعشيان از نظر سياسى- نظامى تا نواحى قزوين را نيز تحت سلطه خود گرفتند» 5 كه البته‏

ص:110

اين تأكيد از آن‏رو كه بسيارى از گزارش‏ها چنين حكايت دارد كه مرعشيان در بسط و توسعه تعاليم خود از راه عمليات نظامى نيز بهره بسيار برده‏اند، چندان دور از واقعيت نمى‏نمايد. حال اگر در اين دوره گيلان را نيز بر اين مجموعه بيافزائيم بيش از پيش مى‏توان پذيرفت كه:

تمامى طبرستان و اكثر گيلان و تمامى ديلمستان سادات مازندران را مسلم گشت. 6

اين نيز چندان دور از صحّت به نظر نمى‏رسد چه سيّد على كيا و برادران وى كه در اين دوره بر بخشى از گيلان حكومت مى‏كردند همواره مورد مشورت و حمايت سادات قوامى بودند و به طور كلى خود را دنباله دولت سيد قوام الدين اعلام مى‏كردند.

پس از آن در هزار جريب‏ 7 نيز خروج سيّد عماد سركوب شد و آن ديار بطور كلى تحت سلطه سادات مرعشى درآمد. امّا هنوز سادات مرعشى در استرآباد نفوذى نداشتند. در آن سامان امير ولى نامى- پسر امير شيخ على هندو از امراى طغا تيمورى، آخرين امير ايلخانى در خراسان- حكومت مى‏كرد و استرآباد را از تسلط سربداران خراسان درآورده بود. 8 امير ولى از اخبار سادات مرعشى آگاه و از آن بشدت نگران بود. به همين دليل گاه براى آزمون توان آنان به سرحدّ قلمرو سادات دست‏اندازى مى‏كرد. به اشارت وى بود كه پولادقبا، كه در قلعه اسكن دماوند حكومت داشت به عمليات ايذايى عليه سادات دست زد. از آن جمله؛ توطئه سوء قصد به جان سيّد كمال الدين كه با كشف و دستگيرى عوامل سوء قصد ناكام ماند، در مقابل سادات نيز با ارسال نامه‏هايى مستند بر ضد آن اقدامات، امير ولى را به مقابله تهديد كردند. 9

امير على اعتنايى به اين تهديدها نكرد، بنابراين براى سيّد كمال الدين بهانه‏اى به دست آمد تا با جمع‏آورى تمامى لشكريان مازندران و سپردن فرماندهى آن به سيّد فخر الدين حاكم رستمدار به استرآباد حمله كند. امير ولى با شنيدن خبر حركت لشكر مازندران در منطقه‏اى به نام تميشه اردو زد. 10 و وقتى دو لشكر به مصاف هم رفتند؛

پياده‏هاى مازندران تيرباران كردند و از ضرب تير و شمشير فى الحال لشكر استرآباد منهدم گشتند، فرار نمودند، سادات در عقب دوانيدند. 11

در اين حال امير ولى كه در نخستين ساعات دفاع بسيارى از سپاهيان خود را از دست داده بود گريخت و به كوهپايه‏ها پناه برد، و «سادات با تكبير و صلوات كه شعار اسلام است به شهر استرآباد درآمدند» 12

ص:111

سيّد ظهير الدين چنين گزارش كرده است كه سادات با استقبال مردم گرگان روبرو شدند و «مذكوران و ارباب و اهالى استرآباد بلاتكليف جمع آمده به شرف ملازمت و خدمت مشرف شدند». 13 وى براى توجيه اين استقبال چنين مى‏آورد.

واقعا مردم استرآباد از ميرولى آزرده بودند كه به ايشان ظلم و ستم مى‏كرد. چه زن و چه دختر مردم را مشكلى داشتند طمع مى‏كرد و به افعال وقيح خود آخر الامر گرفتار شد. 14

پس از آن نيز چنين شايع شد كه امير ولى به خراسان گريخته است. سيّد فخر الدين نيز با توجه به اهميت و چه‏بسا در پى نيم‏نگاهى كه سادات به خراسان، همسايه بزرگ استرآباد داشتند، «يكهزار مرد مكمل را با سردارى دانا و متديّن و عاقل در شهر گذاشت و داروغه و وكلا تعيين فرمود.» 15 از اين‏كه سادات بسيار زودتر از آن‏چه كه پيش‏بينى مى‏شد به مازندران بازگشتند، مى‏توان دريافت كه آنان چندان به توان خود در حفظ استرآباد مطمئن نبودند.

سوّمين واقعه مهمى كه سادات مرعشىّ پس از درگذشت مقتدا و رهبر خود با آن مواجه شدند، حمله تيمور گورگانى به قلمرو آنان بود. عصر ظهور تيمور لنگ را مى‏توان ايام آشفتگى قلمرو نوادگان چنگيز خان مغول در آسياى مركزى و ماوراء النهر دانست. 16 در اين زمان تيمور كه ادعا مى‏كرد از سلاله چنگيز خان است و ميراث چنگيز به او مى‏رسد با بهره‏گيرى از شجاعت و بيرحمى و هوشمندى خود توانست در آن آشفته بازار خودنمايى كند. 17 وى پس از تسلط بر ماوراء النهر، سمرقند را مقر حكومت خود قرار داده، لشكركشى‏هاى خود را كه يورش ناميده شد، آغاز كرد. وى در يورش نخست خود «پس از گذشتن از جيحون خرابيهاى بسيار به بار آورد.» 18 (782 ه. ق)

اوضاع آشفته ايران آن روزگار مهمترين عامل انگيزنده تيمور در آن يورش بود. ادامه يورش‏هاى شدّت‏گير تيمور (785 ه. ق) فتح آذربايجان، لرستان، گرجستان، شيروان و آسياى صغير را در پى داشت چنان‏كه تا زنجان پيش آمد. وى سپس به اصفهان رفت و ... در قتل عامى وحشتناك هفتاد هزار نفر از مردم آن شهر را به قتل رساند و از سرهاى آنان مناره‏ها ساخت و پس از آن به شيراز رفت.

شاهزادگان آل مظفر و فرمانروايان كرمان و يزد و اتابكان لرستان و اميران لارستان به حضور وى آمدند و خطبه پادشاهى بنامش خواند. 19

در اين زمان به نظر مى‏رسد اخبار فتوحات تيمور و پيوستن اسكندر چلاوى به وى به‏

ص:112

گوش سادات قوامى رسيده بود. چه آنان نگران از بدگويى‏هاى وى نزد تيمور و احتمال اين كه مبادا امير ولى حاكم فرارى استرآباد نيز به تيمور بپيوندد پس از مشورت‏هاى زياد تصميم گرفتند استرآباد را به امير ولى واگذار كنند. 20

مجموع گفتند كه صلح كرده استرآباد به ميرولى داده آيد. 21

بدين ترتيب امير ولى بار ديگر بر استرآباد مسلط شد در حالى‏كه تمامى كارگزاران مرعشى از آن ديار خارج شدند. از اين نوع گزارش‏هاى سيّد ظهير الدين اين پرسش در ذهن متبادر مى‏شود كه به راستى اين امير ولى كه به قول وى به افعال وقيح متهم و روزى مورد نفرت مردم استرآباد بود چگونه توانست به همين آسانى مورد پذيرش همان مردم قرار گيرد و كارگزاران مرعشى هم به همان آسانى مردم طرفدار خود را به او سپردند؟! مشابه چنين سياستى را سادات درباره ملوك سابق رستمدار اتخاذ كردند چه:

صلاح چنين ديدند كه چون طوس ملك از ملوك گاوباره بود و به پيرامون ولايت رستمدار مى‏گشت او را استمالت داده رستمدار را بدو مسلم دادند تا او نيز به اسكندر شيخى موافقت ننموده در مقام انتقام نباشد. 22

اين نوع مصالحه و سازش‏ها بيان‏گر آن است كه با تسلط سادات مرعشى بر نواحى كه پيش از آنان به صورت سنتى با حاكميت خاندان‏هاى محلى اداره مى‏شد همه‏چيز پايان نيافته و نفوذ ريشه‏دار آنان از بين نرفته است. چه، همان‏گونه كه پيش از اين نيز در برخى از تحليل‏هاى معاصرين اشاره شده است اينان گردنكشان و طاغيان مورد نفرت مردم نبودند كه با دفع قهرآميز آنان، موضوع حضور و نفوذ خاندان‏هاى قديمى «كان لم يكن» اعلام شود. در هرحال سادات مرعشى اگرچه كمى دير امّا بالاخره در اين‏باره انديشيدند و در پى جبران مافات، سياست درستى اتخاذ كردند. اين در حالى بود كه:

ملوك گيلان كه سال‏ها بل قرن‏ها بود كه در مقام فرمانبردارى هيچكس را گردن ننهاده بودند مطيع و منقاد گشته مال فرستادند و خراج قبول كردند و امان طلبيدند. بندگى حضرت ايشان را امان داده عذر تقصيرات ايشان قبول فرمود و بسيورغال و خلعت مخصوص گردانيد. 23

و اين رفتارى غير از روش مرعشيان بود، كه نشان مى‏دهد به راستى سادات مرعشى هرگز روحيه تسليم و باج‏دهى به تيمور را نداشتند و حفظ ده سال حكومت مستقل پس از نخستين يورش تيمور به ايران نيز اين اعتقاد را در آنان تقويت كرده بود. ليكن به نظر مى‏رسد

ص:113

در انديشه سياسى آنان باور به قطب‏هاى ريشه‏دار مقاومت محلى و چگونگى جذب آنان جايگاهى نداشت، چه مى‏بينيم ملك طوس، امير ولى و حتى اسكندر چلاوى نيز در برابر تيمور تن به تسليم بى‏چون و چرا نداده، هريك به نوعى در اثر ضربات خردكننده تيمور از پا درآمده‏اند. در هرحال تيمور پس از تسخير خراسان به جانب استرآباد روى آورد. 24 بهانه او در اين لشكركشى به ائتلاف امير ولى با امير على بيك حاكم هرات عليه اقدامات وى بود. 25 به نظر مى‏رسد اين گزارش «شامى» كه؛

چون امير ولى خبردار شد مقربان خود را با انواع تنسوقات و دوقوزها حضرت فرستاده عذرها خواست و به تضرع و زارى امان طلبيد و ... صاحب‏نظران مرحمت نموده ملتمس او مبذول داشت. 26

با بازگشت ديگر بار تيمور پس از يك وقفه زمانى صورت پذيرفت، سازگارى ندارد. سبب اين تأخير را سيد ظهير الدين «مهم ضرورى كه در ماوراء النهر واقع گشته بود»، 27 مى‏داند. به نظر مى‏رسد معطل شدن تيمور به پاى تسليم على بيك حاكم هرات و در پى آن درگذشت يكى از همسران تيمور به نام دلشادآغا و خواهر بزرگ وى به نام قتلغ تركان آغا در آن ايام همان «مهم ضرورى» باشد. 28 (785 ه. ق) در هرصورت تيمور در اين سفر جنگى «با امير ولى محاربه كرد و او را منهدم ساخت و او گريخته از راه گيلان به خلخال رفت». 29 و ظاهرا در همان‏جا نيز به قتل رسيد. (786 ه. ق)

شامى در ظفرنامه علت اين حمله را عدم وفادارى امير ولى به عهد و پيمانش با تيمور نوشته است، 30 او در كتابش روحيه استقلال‏طلبانه امير ولى را تأئيد كرده، از مقاومت جانانه امير ولى در برابر تيمور نيز مطالب بسيارى آورده است. 31 پس از آن تيمور استرآباد را به پيرك پادشاه نامى سپرد كه سادات سعى داشتند با او رابطه برقرار كنند. چنان‏كه سيّد ظهير الدين اشاره دارد به اين كه سيّد اشرف پسر سيّد كمال الدين خواهر وى را به عقد نكاح خود درآورد. 32 تيمور در ادامه اين سفر جنگى، به آذربايجان و از آن‏جا «به موضع رستمدار درآمد و ملوك ايشان از پيش برخاسته گريخته و لشكر ولايت ايشان بغارتيدند». 33

سپس تيمور «به جهت تسخير ولايت بطرف آمل و سارى عزيمت نمود. در اين اثنا سيّد كمال الدين و سيّد رضى الدين به بساط بوس رسيدند و در مقام انقياد» درآمدند. 34

اگر از برخى گسستگى‏هاى تاريخى اين گزارش‏ها بگذريم، گويا اين اظهار انقياد كه مسلما

ص:114

به واسطه سيّد غياث الدين فرزند سيّد كمال الدين حاكم سارى صورت گرفت نخستين ارتباط سادات مرعشى با تيمور است. سيّد ظهير الدين به اين اظهار و اعلام انقياد اشاره نمى‏كند و بدون ذكر زمان، حمله نهايى تيمور به مازندران را شرح مى‏دهد. 35 به نظر مى‏رسد وى علاقه ندارد توجه تيمور به مازندران را گزارش كند. در حالى‏كه پيش از اين در جريان حمله تيمور به خراسان، خواجه امير على مؤيد آخرين امير سربداران اعلام اطاعت كرده، در التزام ركاب تيمور قرار گرفته بود. 36 همان‏گونه كه:

والى شيراز شاه شجاع كه به حشمت و مكنت و عقل و دانش از انباز خود ممتاز بود و بارشاد عقل با اين حضرت حلقه اخلاص بر در محبت مى‏زد به بساط بوس رسيد. 37

از سوى ديگر «ملوك گيلانات پيشكش مال و فرزندان خود به درگاه صاحب‏نظران فرستادند.» 38 به نظر مى‏رسد تيمور از انگيزه چنين عملكردهايى كه همانا جلوگيرى از ويرانگرى‏ها و تاراج و غارت شهرها و بازداشتن از قتل‏عام‏هاى حضرت صاحبقرانى بود، چندان نيز بى‏خبر نبود. شايد هم وى از انتشار سريع اخبار هجوم‏هاى وحشيانه و توأم با تخريب خود همين عكس العمل‏ها را انتظار داشت، همان‏گونه كه به شناسايى و جذب ناراضيان داخلى حكومت‏هاى محلى اقدام مى‏كرد و از آنان جهت كسب اطلاعات و بهانه لازم براى حملات خود بهره مى‏گرفت.

تيمور پس از آن‏كه در سال 783 ه. ق آن ملوك را برانداخت رو به جانب آل مظفر كرده آنان را نيز منقرض كرد، (795 ه. ق) پس عزم خويش را براى فتح مازندران جزم نمود. وى پيش از اين در بيستم شوال 794 هجرى سيّد بركه، يكى از سادات مورد توجه و عنايت خويش يا به تعبير سيّد ظهير الدين مقتداى خود را نزد مرعشيان فرستاده، در بازگشت‏ 39 از مذاكره خويش با مرعشيان، غياث الدين «پسر كمال الدين را با خود آورد و چون بساط بوس مشرف شد احوال پدر بعزّ رساند و تقرير كرد كه در مقام مطاوعت و فرمان‏برداريست و سر بر آستان انقياد نهاد.» 40

اگرچه تيمور متوقع بود كه سيّد كمال الدين خود به خدمت وى آيد امّا عليرغم بدگويى‏هاى اسكندر چلاوى سيّد غياث الدين را بنواخت و خلعت و انعام بخشيد. سيّد غياث الدين نيز در سفر جنگى تيمور به عراق از جمله در يورش وى به هزار جريب وى را همراهى كرد. اين‏

ص:115

تمهيدات اگرچه توانست يورش تيمور به مازندران را به تأخير اندازد، امّا نتوانست آن را مانع شود. به‏ويژه آن‏كه در اين زمان سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زيار، حاكم رستمدار عليرغم اقدام سياسى مرعشيان سر به اطاعت تيمور نهاده بود و پيرك پادشاه حاكم استرآباد نيز از در نفاق با سادات درآمد.

سادات نيز با شنيدن اين اخبار، ديگر بار سيّد غياث الدين را با تحف و هداياى بسيار به اردوى تيمور فرستادند. اين عمل يعنى فرستادن سيّد غياث الدين، در منابع گوناگون با شدّت و ضعف بيان شده است ليكن وجه مشترك همه آن‏ها عذرخواهى سيّد غياث الدين و عدم پذيرش تيمور است. امّا سيّد ظهير الدين كه مسلما نخستين منبع و اصلى‏ترين آن‏هاست با شرحى مفصل به اين موضوع پرداخته است:

سيّد غياث الدين ... عذرخواهى بسيار نمود كه ما جمعى از ساداتيم كه در اين جنگل مازندران مقيم گشته و به دعاى دولت مواظبت مى‏نمائيم و چون پدر اسكندر شيخى نسبت با ولى نعمت خود غدر كرده به قتل آورده بود و خود مرتكب امرى گشت كه حدّ او نبوده است و به مناهى مشغول گشت و استخفاف شريعت غرّا مى‏نمود تقدير الهى بر آن جارى شد كه جهت ظلم چلاويان بدكردار ولايت مازندران در ربقه اطاعت ما درآيد و اهالى آن ملك را از ظلم ظالمان خلاصى پديد آيد، اكنون اين من حقير مدتى است كه به طريق جد و آباء خود در اين جنگل مازندران با مردم آن‏چه وظيفه عدل و انصاف است مرعى داشته و دعاى دولت شاهان ذوى الاقتدار مشغوليم. مأمول آن كه نظر عنايت مشمول حال اين فقيران گردانيد از ما به دعاگويى چيزى توقع نداريد. 41

در اين پيام آميزش تدبير سياسى و غرور آشكار است. و اقدامات بعدى سادات و مقاومت آنان در برابر هجوم لشكريان تيمور كه از سوى منابع گوناگون تأئيد شده بيان‏گر اين ادعا و صحت نوشته سيّد ظهير الدين است. عدم تأثير اين‏گونه اقدامات سادات بر عزم تيمور اين گمان را تقويت مى‏كند كه چه‏بسا وى از سوى اسكندر چلاوى و شنيده‏هاى ديگران از ثروت افسانه‏اى سادات باخبر و در حمله به مازندران بيش از پيش تحريك و تشجيع شده باشد. 42 چرا كه عرض حال سيّد غياث الدين «در جمله قبول نيافتاد.» 43 و غير از سيّد ظهير الدين ديگران نيز بر اين نكته تأكيد كرده‏اند كه تيمور غياث الدين را در بند كرد و جهت نصيحت به‏

ص:116

پدر خويش به سوى وى فرستاد 44 و خود نيز در پى او روان شد. اخبار حركت لشكريان تيمور كه با شدّت و حدّت دهان به دهان مى‏گشت بر سادات آشكار ساخت كه تدابير سياسى و ارتباط مستقيم آنان با تيمور نيز نتوانست سرنوشت آنان را كه رودررويى با تيمور بود عوض كند. اطلاعاتى كه از تعداد سپاهيان تيمور به سادات مى‏رسيد نيز بسيار نااميد كننده بود 45 چنان‏كه سيّد ظهير الدين چنين انعكاس داده است: «لشكر ايشان نسبت به لشكر تيمور همچو قطره و درياست.» 46

بنابراين بسيار طبيعى مى‏نمود كه سادات به انبوه درختان جنگلى كه به نظر مى‏رسيد موضعى دفاعى غير قابل نفوذى باشد پناه ببرند. تيمور نيز دستور داد تا سپاهيانش از ميان و يمين و يسار «خارها جمع كنند و راه‏ها بگشاييد». 47

چه حكم واجب الاذعان نفاذ يافت كه ملازمان كه شير بيشه پيكار بودند بدين طريق جنگل بريده پيش مى‏رفتند تا به سياهى درّه رسيدند. 48

سيّد ظهير الدين از آگاهى تيمور به شيوه دفاعى سادات و پيش‏بينى و تهيه و تدارك وى در جهت انهدام درختان جنگلى خبر مى‏دهد 49 و پناه بردن سادات به جنگل را يكى از عوامل شكست آنان ياد مى‏كند. 50 بالاخره پس از چند روز، نبرد سنگين دو طرف آغاز شد.

در اخبار آمده است كه تيرباران سپاهيان سادات بسيارى از سرداران تيمور را به كام مرگ كشيد، امّا سادات خود نيز كشتگان بسيار دادند. هم‏چنين سيّد ظهير الدين از فرار بسيارى از لشكريان سادات خبر مى‏دهد، 51 همان‏گونه كه شامى نيز با اعلام درخواست امان از سوى سيّد كمال الدين آن را تأئيد مى‏كند. 52 خواوند شاه از سه روز مقاومت سادات خبر مى‏دهد 53 و خواندمير آن را به دو روز تقليل داده است. 54 البته اين پايان كار نبود چه شرط تيمور در مورد پذيرش امان‏خواهى سيّد كمال الدين و مولانا عماد الدين از فقهاى سادات‏ 55 اين بود كه:

هريك از بزرگان و مهتران اين ولايت فرزندان خود را با مال چندساله پيش ما فرستند و چون فرزندان ايشان در كوچها با ما باشند پدران ايشان را امان دهيم. 56

از اردوى سادات طبل مخالفت به صدا درآمد و اين بار تيمور به يك جنگ زمينى- دريايى دست زد. چه بيش از اين اسكندر شيخى خبر آورده بود كه مهمترين و آخرين پايگاه سادات‏

ص:117

قلعه ماهانه‏سر است. 57 مقاومت سادات در اين مرحله بيش از پيش به درازا كشيد. چندان‏كه اين مدّت در اقوال مختلف از يك هفته تا دو ماه و شش روز گزارش شده است. امّا عليرغم آن كه سادات سنگر ماهانه‏سر، را ناگشودنى مى‏انگاشتند تيمور رزم ديده‏تر از آنان شيوه جنگى جديدى به كار بست. «امر شد كه كشتى‏بانان جيحون كشتى بسازند و نفط و آتش تعبيه كرده و در قلعه اندازند». 58 كشته شدن يكى از سرداران تيمور به نام خواجه على بهادر بر شدت خشم و درنده‏خويى وى افزود. در اين مرحله تيمور خود مستقيما در عمليات جنگى دخالت كرد.

چنان‏كه حصارى پس از حصارى فرومى‏ريخت و مدافعان آن مى‏گريختند. 59 و اين در حالى بود كه سادات هنوز با بهره‏گيرى از تيراندازان خود هم‏چنان مقاومت مى‏كردند. ديگر هيچ اميدى به قطع عمليات تهاجمى تيمور وجود نداشت. سادات نيز هيچ‏گونه نيروى كمكى براى خود متصوّر نبودند. ناچار در آن هنگامه نبرد به رايزنى پرداختند و تصميم گرفتند كه ديگر بار فرستادگانى با تحف و هدايا به نزد تيمور فرستند و از او امان بطلبند. 60 اين گزارش را كه سيّد ظهير الدين ارائه كرده، منابع ديگر تأييد نكرده‏اند. آنان نوشته‏اند تيمور با نبردى كه «زبان از شرح حال آن قاصر است» 61 قلعه را گشود. از گزارش مورّخان چنين برمى‏آيد كه تيمور پس از نبردى بسيار خونين كه بايد آن را يكى از شواهد آشكار سبعيت وى دانست، توانست از قدرت مقاومت سادات بكاهد. چه استمرار تهديدهاى تيمور سيّد كمال الدين را به گشودن دروازه آخرين حصارها وادار ساخته بود. (دوم شوال 795 ه. ق). پس از اين مرحله از نبرد، مورّخان با تنوع خاص و قابل ملاحظه‏اى از انگيزه‏هاى تيمور و البته به زبان وى در حمله به سادات نكات جالبى نقل كرده‏اند كه مطالعه همه آن‏ها جهت مقايسه خالى از لطف نيست.

سيّد ظهير الدين نوشته است:

چون سادات را امراء و چاوشان در پيش و پس به درگاه اعلى بردند ... حضرت صاحب‏نظران به پا استاد ايشان را تعظيم نمود و برابر خود سيّد كمال الدين را بفرمود تا بنشاندند و برادران را هم جاى دادند و سيّد را مخاطب كرد و گفت كه من به ولايت شما جهت مال و ملك نيامده‏ام به سبب آن آمده‏ام كه مذهب شما بد است. حيف باشد كه شما دم از سيادت زنيد و مذهبى داشته باشيد كه لايق مسلمانان نباشد. سيّد فرمود: اى امير، ما را چه مذهب است كه بد است؟ فرمود: شما سب صحابه مى‏كنيد و رافضى مذهبيد.

ص:118

سيّد فرمود كه: ما خود متابعت جدّ و آباء خود كرده‏ايم اگر مخالفان جدّ خود را بد گفته باشيم غالبا عجب نباشد. امّا از آن است كه شما مى‏خواهيد با وجود اين فسق و فجور و سفك و دماء و هتك استار مسلمانان اخذ اموال اهل اسلام كه در مجلس شما و نوكران شما هرلحظه واقع است مرتكب امر بمعروف و نهى از منكر بر خود و اتباع خود واجب است و بعد از آن بر ساير مردم چندان كه قدرت باشد. چون اين معنى از خدّام شما به هيچ‏وجه واقع نمى‏شود كى شما را رسد كه ديگران بدين خطاب مخاطب سازيد؟ قصّه دراز كردن چه احتياج؟ هر چه خاطر شما است بفرمائيد تا هم‏چنان كنند. 62

حتى اگر به واقعيت چنين مكاتبات و يا مكالماتى شك كنيم و يا آن را عقيده سيّد ظهير الدين بدانيم به نظر مى‏رسد مى‏توان با مطالعه ديگر گزارش‏ها به استنباطى نزديك به واقعيت دست يافت. همان‏گونه كه مى‏توان نگهداشتن آنان در تبعيدگاه تا مرگ را دليلى بر عدم اطاعت آنان از تيمور دانست. شامى آورده است:

روز شنبه غرّه ذى الحجه امير صاحب قران سوار شده روى به سوى حصار نهاد و زهره خصمان از هول حمله مردان با آب شد و دل دشمنان از بيم جان در خفقان و اضطراب افتاد. به ضرورت از حصار بيرون آمده گروه‏گروه روى به حضرت نهادند در اول ملاقات بواسطه اعتقادهاى بد كه بديشان نسبت مى‏كردند ايشان را تهديد كرده، سخن‏هاى درشت فرموده و آخر ايشان را بحسن اكرام و بذل انعام ممنون منتهاى بى‏پايان گردانيد نصيحت فرمود تا معتقدات بد را ترك كرده من بعد بر طريقه اهل سنت و جماعت زندگانى كنند و راه شريعت را مسكوك داشته اهل علم را احترام نمايند و فرزندانرا بر تعلّم علوم شرعى ترغيب كنند. 63

خواندمير پس از شرح ماجراى نبرد ماهانه‏سر و چگونگى گشايش قلعه نوشته است:

مدت محاصره بدو ماه و شش روز كشيد آن‏گاه طالب مصالحه گشته داشتند.

سيّد كمال الدين و برادران راضى شده ... سادات صاحب سعادات بپاى اضطرار از ماهانه سر بيرون آمدند و ميان خوف و رجاء ببارگاه صاحب‏نظران مظفر لوا

ص:119

شتافتند آنحضرت بتعظيم ايشان قيام فرموده همه را رخصت جلوس ارزانى داشت آن‏گاه سيّد كمال الدين را ... بر زبان آورد و ... فرمود تا سادات را با اتباع از مجلس بدر بردند و در برابر بارگاه بنشاندند. 64

ميرخواند نيز در روضة الصفا با اقتباس از مطالب خواندمير نبرد ماهانه‏سر را با آب و تاب افزون‏تر از ديگران شرح كرده چنين نوشته است:

در آن روز جنگى دست داد كه زبان بيان از تعريف آن عاجز و قاصر آيد و عاقبت مبارزان لشكر منصور دشمنان را مقهور ساختند و ... جنگ‏هاى صعب كردند و بعد از هشت روز ساكنان قلعه ماهانه‏سر عاجز و مضطر گشتند و گروه‏گروه از قلعه بيرون آمد. روى توجه ببارگاه فلك شكوه آوردند نخست سيّد كمال الدين و سيّد رضى الدين با اولاد و احفاد بخدمت مبادرت نمودند و صاحبقران پاك اعتقاد بواسطه آن‏كه شنيده بود كه آنجماعت در وظايف عبادت تكاسل ورزيدند و از اقامت نماز جمعه و جماعت تغافل مى‏نمودند اول ملاقات با ايشان سخت خشونت‏آميز گفت و در آخر سبب انتساب ايشان بخاندان نبوت همه را با اكرام و احترام و بذل انعام بنواخت و زبان همايون بنصيحت گشاده فرمود كه از اعتقاد فاسده و مذاهب باطله احتزاز و اجتناب مى‏بايد جست و دست از شيوه‏هاى پدر و جدّ خويش سيّد قوام الدين بايد شست و بر شما واجب است كه فرزندان را به تعليم علوم شرعى ترغيب و تحريض نمائيد و اغراز و احترام صلوة بر خود واجب شناسيد. 65

با مقايسه اين مطالب از منابع گوناگون كه عليرغم مشتركات داراى جنبه‏هاى منحصر به فرد نيز مى‏باشند مى‏توان تا حدّى پاسخگويى سيّد كمال الدين به تيمور را مبتنى بر واقعيت دانست به‏ويژه آن‏كه در مواردى چند از تيمور چنين صبر و حوصله‏اى از وى در برابر مخالفان تأييد شده است. 66

امّا باور اين‏كه سادات «مجموع نصيحت پذيرفته اظهار توبه و انابت كردند» 67 نيز بسيار مشكل به نظر مى‏رسد. حوادث بعدى نشان مى‏دهد كه تيمور پيش از آن‏كه در فكر تحميل توبه و انابه به رهبران سادات باشد در فكر توجيه اعمال خلاف ادعاهاى خويش در احترام گذاردن به اهل بيت پيامبر اسلام (ص) بود، چه ديرى نپاييد كه تيمور صحنه‏اى ديگر آراست.

ص:120

وى دستور داد اسكندر چلاوى را كه خواهان قصاص خون پدر از سادات بود رودرروى آنان قرار دهند. و همين‏طور سعد الدوله حاكم رستمدار را كه برادر وى ملك قباد در رويارويى با سادات جان باخته بود. 68 اين رويارويى چهره به چهره بيان‏گر عدم اطاعت مطلق اسكندر چلاوى از تيمور است، چه وى با اصرار خواستار قصاص خون پدر بود در حالى‏كه سعد الدوله با قصاص سادات مخالفت مى‏كرد. 69 خواندمير آورده است كه:

امير تيمور گوركان چون اين سخن شنيد ملك سعد الدوله را گفت رحمت بر تو باد كه مرا و خود را از آتش دوزخ نجات دادى لعنت بر اسكندر شيخى كه مى‏خواست مرا همعنان خويش بنار حجيم رساند. 70

حداقل دريافت ما از اين گزارش، وجود اختلاف نظر ميان تيمور و اسكندر چلاوى است كه در رفتار و برخوردهاى متقابل اين دو در صفحات آينده آشكارتر خواهد شد. پس از آن تيمور با كمك و راهنمايى اسكندر چلاوى و ديگر مازندرانيان آشنا، رشانقه‏ 71 را از سادات جدا كرد و؛

قريب يك لحظه هزار آدمى را به قتل آورده‏اند و اشارت كردند كه قتل عام بكنند مگر سادات را كه نكشند ديگر هركه را بيابند بى‏محابا بكشند و تالان و تاراج را دست باز ندارند. 72

شامى در اين‏باره چنين مى‏نويسد:

چون در ميان ايشان- سادات- عوام بد اعتقاد بسيار بودند و فدائيان بى‏شمار، مراد وى اسماعيليان است، حكم شد كه عامه مفسدان را بر شمشير گذرانيدند. 73

سپس كليه خزائن و اموال نقدى و جنسى ماهانه‏سر را مصادره كردند و به سمرقند فرستادند. مورّخان و در رأس آنان سيّد ظهير الدين، اين خزائن و اموال را افسانه‏اى گزارشى كرده‏اند و برخى مورّخان اين ثروت‏ها و دارائى‏هاى تدريجا انباشته‏شده را نتيجه زياده‏طلبى ساداتى كه از عقايد اوليه خود دست برداشتند، دانسته‏اند. 74 بى‏آن‏كه بخواهيم چنين برداشت‏هايى را بطور تام و تمام نفى، يا توجيه كنيم بر اين باوريم، قرائن و شواهدى وجود دارند كه بخشى از اين اموال و دارائى‏ها را از اموال ديوانى و يا اموال شخصى برخى تجار و غنايم جنگى و فتح قلاع ملوك طبرستان مى‏دانند، بنابراين براى دست برداشتن از عقايد

ص:121

اوليه سادات بايد عوامل ديگرى را مورد توجه قرار داد. چنان‏كه از مطالعه تاريخ حكومت‏ها و دولت‏هاى گوناگون مى‏توان يافت كه مقتضيات زمان چگونه بر اعتقادات اوليه آنان اثر گذاشته است و ظنّ و گمان مال‏اندوزى بر برادران مرعشى تا چه حد مى‏تواند توجيه‏گر حمله تجاوزكارانه تيمور و غارت مازندران باشد، در حالى‏كه پيش از اين در بررسى برخى منابع اشاره شد كه فى‏المثل نظام الدين شامى به دنياگرايى و خوش‏گذرانى و اعتقادهاى بد آنان بدون هيچ تفصيل و تفسير اشاره دارد و شرف الدين على يزدى از مذهبى برخلاف سنت عامه و از اشتراك در عقايد مرعشيان سخن به ميان آورده است بى‏آن‏كه درباره آن توضيح و يا آن را شرح و تفصيل دهد. در هرحال وقتى تيمور به سارى رسيد؛

توقف نمود، اموال قلعه را كه از حيز حساب بيرون بود كشتى مالامال كرده به امرا و لشكريان بخشيد. 75

پس از آن‏كه كاروان اسيران به سارى رسيد دستور داد آنان را سوار كشتى كردند و به ماوراء النهر تبعيد نمودند.

سيّد كمال الدين را با اهل و عيال در كشتى نشاندند بخوارزم فرستاد و آن‏چه از اتباع و اشياع او كه بازمانده بودند همه را به طرف سمرقند روانه كرد. 76

پس از آن دستور داد سارى را غارت كنند همان‏گونه كه آمل و «قلعه ماهانه‏سر را با خاك برابر ساختند!! 77، چنان‏كه ...

در تمامى ممالك مازندران خروسى و ماكيانى نماند كه بانك كند و بيضه نهد و بقيه السيف- كه بودند- گريخته به اطراف و جوانب رفتند و عوارت و پير و ضعفا و اطفال به گرسنگى بمردند. 78

پس از چندى كاروان اسيران به جيحون رسيد، آنان را در آن‏جا به چند قسمت تقسيم كردند، عده‏اى را به سمرقند و بعضى‏ها را به كاشغر و برخى را به خوارزم فرستادند و از جمله؛

سيّد كمال الدين حاكم سارى را به خوارزم ... و سيّد مرتضى و سيّد عبد اللّه پسران سيّد كمال الدين را به تاشكند فرستاد. 79

سپس سارى را به جمشيد قارن و رستمدار را به ملك سعد الدوله طوس واگذار كرد و

ص:122

حكومت آمل را به اسكندر شيخى سپرد. 80

بدين ترتيب حكومت مقتدرى كه سادات، در طبرستان و رويان و مازندران به وجود آورده بودند با يورش ويرانگرانه تيمور متلاشى شد و رهبران آن به نقاط مختلف ماورا النهر تبعيد شدند، بى‏آن‏كه پس از آن، اخبار موثق و مشروحى از آنان در كتب تاريخى عصر تيمورى آمده باشد، مگر اخبار درگذشت آنان!

ليكن از آن‏جا كه عصر تيمورى عصر شكوفايى و ترقى تاريخ‏نگارى و ظهور تاريخ‏نگاران برجسته است جاى شگفتى و سئوال است كه چگونه و تا چه حدّ تاريخ‏نگارى و تاريخ‏نگاران آن دوره توسط حكومت تيمور تحت محدوديت و نظارت بودند. در اخبار درگذشت سادات تبعيد شده، چنين مى‏خوانيم:

از جمله اولاد سيّد قوام الدين، «سيّد رضى الدين» و «سيّد نصير الدين» و «سيّد ظهير الدين» در بعضى از بلاد ماوراء النهر وفات يافتند و سيّد فخر الدين كاشغر به جوار مغفرت ملك اكبر پيوسته و سيّد زين العابدين در سيرام از جهان محنت فرجام انتقال نمود. 81

اين‏گونه اخبار كوتاه بيان‏گر آن است كه فرزندان سيّد قوام الدين در تبعيد نيز روزگار خوشى نداشتند.

پس از سقوط دولت مرعشيان بر مازندران چه گذشت؟

پس از سقوط دولت مرعشيان بسيارى از مردم آمل از موطن خويش گريختند و آن ولايت آباد به چنان قحطى دچار شد كه اسكندر شيخى دلخوش به حكومت بر آن ويرانه جهت آوردن غلّه به گيلانيان التماس مى‏كرد، در حالى‏كه وى در همان ايّام كينه‏توزانه به تخريب گنبد سيّد قوام الدين دست زده بود. 82 اين‏گونه اقدامات اسكندر با عكس‏العمل‏هايى چون قيام سيّد عز الدين ركابى روبرو شد.

وى كه «همشيره سيّد كمال الدين را در حباله زوجيت» 83 خويش داشت براى جبران مافات يك چند در جنگل‏ها كمين كرده، براى اسكندر شيخى اسباب دردسر بود. چنان‏كه اسكندر با كمك جمشيد قارن حاكم سارى و خراسانيان در خدمت وى توانست آنان را عقب‏

ص:123

براند. 84 به نظر مى‏رسد ارائه اين‏گونه خبرها نمى‏تواند چندان هم دور از واقعيّت باشد، چه مخالفت مردم با كيااسكندر چلاوى و استقبال از سادات مرعشى سال‏ها پس از دورى آنان از مازندران بيان‏گر استمرار نفوذ معنوى آنان در منطقه است. اين در حالى است كه طى اين مدّت كيا اسكندر چلاوى از چنان قربى در دستگاه تيمورى برخوردار شده بود كه در يورش هفت‏ساله‏ 85 در حمله به آذربايجان و شام و عثمانى و در نبرد معروفى كه بايزيد عثمانى در آن به اسارت تيمور درآمد، 86 در التزام ركاب بود. 87 چنان‏كه هربار به انواع خلعت متنعم مى‏شد. 88 مورّخان پس از بيان اين همراهى و همدلى بدون شرح و بسط حادثه‏اى كه بيان‏گر چند و چون آن باشد خبر داده‏اند كه اسكندر عليه تيمور دست به طغيان و نافرمانى زد! چرا؟ آيا اسكندر در سفرهاى جنگى مذكور چندان كه بايد و متوقع بود مورد توجه تيمور قرار نگرفت؟ و يا حضور و فعاليّت دوباره طرفداران مرعشيان در منطقه تحت تسلط وى اسكندر را به اين گمان كه نكند تيمور ديگر بار به سادات گرايش يافته است نگران كرد؟ در پاسخ چه‏بسا بتوان يك ناسازگارى اساسى ميان اسكندر كه جوياى سلطنت بر سرزمين پدرى خويش بود، با تيمور و تيموريان در نظر آورد و يا اين كه برداشت مثبت شامى را بپذيريم كه تيمور در اواخر عمر در اثر انعكاس اخبار ظلم وى و نصايح علما تغيير حال داده، به دفع ضرر از مظلومان گرايش پيدا كرده باشد. 89 در هرحال اسكندر پس از بازگشت از سفر جنگى با تيمور به محض ورود به فيروزكوه اعلام استقلال كرد كه اين به معنى طغيان در برابر ولى نعمت خود بود.

همان‏طور كه اشاره شد مورّخان در اين‏باره نظر روشنى نمى‏دهند جز آن‏كه برخى از آنان به روال معمول اين عصيان را به كفران نعمت اسكندر نسبت داده و يا او را ياغى خوانده‏اند. 90 عليرغم اين گزارش‏ها بعيد به نظر مى‏رسد كه اسكندر به طور ناگهانى و بى‏دليل سر از اطاعت تيمور برتافته باشد. شايد اين قصه ابن عربشاه در عجايب المقدور بتواند از ابهام موجود بكاهد و ما فى الضمير اسكندر و تيمور را بر ما روشن كند. «گفته‏اند كه اسكندر چلاوى در مجلس تيمور بود و آن مجلس آراسته به اسباب عشرت و سرور بود. تيمور از او پرسيد كه اگر دور زمان به خلاف فرزندان من گردد، كرا بينى كه آهنگ تباهى آنان كند؟ وى در حالى‏كه مغزش از باده ناب در جوش و چراغ خردش خاموش بود به پاسخ گفت:

«آن كه فرزندان تو از ميان برگيرد نخست منم ... تيمور در آنحال متعرض‏

ص:124

اسكندر نشد تا مگر زمانى مناسب يابد ... اسكندر آن‏گاه كه از آن حال به خويش آمد بعضى ملامتش كردند وى گفت كه سرزنش من بدين گفته سزاوار نيست از آن‏كه مرا خداى تعالى بدين سخن آورد و اوست كه تواند همه چيز را گويا كرد»! 91

تيمور پس از شنيدن خبر طغيان اسكندر تنى چند از فرماندهان را با لشكريان بسيار به تعقيب وى فرستاد. اسكندر فرزند خود حسين كيا 92 را در قلعه فيروزكوه گمارد و خود به سوى آمل و چالوس شتافت. تيموريان جهت تسخير قلعه فيروزكوه به كيومرث دربان قلعه متوسل شدند تا مگر به حيله‏اى به آن قلعه راه يابند. در پى كارساز نبودن اين حيله، تيمور خود به دفع اسكندر اقدام نمود. در اين سفر «از فرزندان سيّد كمال الدين سارى، سيّد غياث الدين ملازم او بود». 93 پناه جستن اسكندر به گيلان و گيلانيان سودى در بر نداشت چه تعقيب‏كنندگان وى، سيّد هادى كيا والى تنكابن را از حمايت اسكندر برحذر داشتند. اين برخورد سادات گيلان با سوابقى كه از آنان مى‏دانيم و با شناختى كه آنان از برخورد اسكندر با سادات قوامى داشتند و خطر يورش تيمور به گيلان قابل توجيه است. در هرحال اسكندر با كمترين نيرو به جنگل پناه برد. وى در راه گريز همسر و دو كودك خردسال خود را به قتل رساند و سپس خود نيز به اسارت درآمد و به قتل رسيد. 94

با مطالعه اخبار مربوط به طغيان اسكندر و پى‏گيرى جدّى تيمور در سركوب وى از لابه‏لاى متون گوناگون تاريخى اين برداشت به ذهن متبادر مى‏شود كه اسكندر مردى صاحب اصول بوده و تيمور را با همه قدرت غاصب مى‏شمرده است و چه‏بسا پيرى تيمور و احساس مرگ او نيز عامل ديگرى بوده كه اسكندر را به استقلال عمل تشويق مى‏كرد. پس از كشته شدن اسكندر، كيا حسين قلعه فيروزكوه را بر روى سپاهيان تيمور گشود. تغيير سياست تيمور نسبت به بازماندگان سادات مرعشى پس از اين واقعه قابل تأمل است. چه پس از دفع اسكندر وى سيّد على بن سيّد كمال الدين را حاكم آمل كرد و به او گفت:

«آن‏چه رفت رفت من بعد عنايت و مرحمت ما را ملاحظه خواهيد فرمود». 95

هم‏چنين به او وعده كرد كه وقتى به ماوراء النهر برسد بقيه سادات را نيز به مازندران باز گرداند. امّا اجل به او مهلت نداد. وى در هفتاد سالگى درگذشت. 96 (807 ه. ق)

ص:126

پس از آن‏كه شاهرخ بر سرير سلطنت نشست. «هم‏چنان ممالك بر امير على مقرر مسلم فرمود». 97 و از آن‏جا كه وى بر خلاف تيمور، فردى آرامش‏طلب بود و استقرار وى در هرات علايقى در او نسبت به ايرانيان و شيعيان ايجاد كرده بود «جماعت سادات به دار السلطنه هرات ... معروض سرير اعلى ميرزا شهرخ رسانيدند كه حضرت امير مرحوم عنايت كرده آمل را به برادر ما داده است و وعده كرده بود كه ما را هم خلاصى داده روانه نمايد. چون از قضاى ربّانى اين چنين حادثه واقع شد رو به آستانه دولت آشيانه كرده آمديم. توقع آن كه عنايت صلاح دانند و در حق آن رسول اجازت فرمايند تا به وطن مألوف خود باز رفته به دعاى دولت ابد پيوند مشغول گرديم. حضرت پادشاه‏زاده مرحوم در حق سادات عنايت و مرحمت مبذول داشته، اشارت فرموده كه سارى و آمل به شما مسلم داشته آيد، برويد و آن‏جا به دعاگويى او و رضاجويى ما مشغول گرديد. مجموعا دعا گفتند و سر فرود آورده و متوجه مازندران شدند». 98

به اين ترتيب باب ديگرى از تاريخ سياسى مرعشيان در مازندران گشوده شد كه با حوادث پيش از آن تفاوت‏هاى قابل ملاحظه‏اى دارد.

پى‏نوشت‏هاى فصل چهارم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1) و

(2) و

(3)- مرعشى، سيد ظهير الدين، تاريخ طبرستان، رويان و مازندران، ص 216.

(4)- همان، ص 217.

(5)- مزاوى، ميشل، پيدايش دولت صفوى، ص 16.

(6)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 217.

(7)- فصيحى، خوافى، مجمل، ص 337، منطقه‏اى است كوهستانى در اطراف سارى كه داراى جنگل‏هاى انبوه است.

(8)- سمرقندى، كمال الدين عبد الرزاق، مطلع السعدين، صص 307- 306.

(9)- سيّد ظهير الدين، همان، صص 22- 217.

(10)- اعتماد السلطنه، التدوين، ص 85، به نظر مى‏رسد اين تميشه همان است كه در پايان خاك مازندران در شرق قرار دارد و هم‏مرز گرگان است.

(11) و

(12) و

(13) و

(14) و

(15)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 222.

(16)- شامى، نظام الدين، ظفرنامه، ص 12، و سمرقندى، كمال الدين، همان، ص 422.

(17) و

(18) و

(19)- شامى، همان، صص 61- 12.

(20)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 223.

(21)- همان، ص 224.

(22)- همان، ص 226.

(23)- شامى، همان، ص 110.

(24)- همان، صص 89- 83.

(25)- همان، ص 86.

(26)- همان، ص 89.

(27)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 224.

ص:127

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(28)- فصيحى، همان، ص 123.

(29)- همان، صص 125- 123.

(30)- شامى، همان، ص 94.

(31)- همان، ص 96.

(32)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 226.

(33) و

(34)- شامى، همان، ص 97.

(35)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 224.

(36)- سمرقندى، تذكرة الشعرا، صص 217- 216، شامى، همان، ص 85، و فصيحى، همان، ص 15.

(37)- شامى، همان، ص 89، دكتر نوايى، اين كه والى شيراز يعنى شاه شجاع با تيمور روبرو شده باشد را قول موثقى نمى‏دانند.

(38)- فصيحى، همان، ص 127.

(39)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 126.

(40)- شامى، همان، ص 127.

(41)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 225 و خواندمير، حبيب السير، جلد 3، ص 344.

(42)- خواندشاه، روضة الصفا، جلد 6، ص 205.

(43)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 225.

(44)- خواندمير، همان، ص 344 و شامى، همان، ص 127، و اعتماد السلطنه، التدوين، ص 257.

(45)- شامى، همان، ص 127، كلمه قول را به تركى به معنى انبوه بكار گرفته است. (لغت‏نامه دهخدا).

(46)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 157.

(47)- شامى، همان، ص 127.

(48)- خواندشاه، همان، ص 205.

(49)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 227.

(50)- همان، ص 228.

(51)- همان، ص 229.

(52)- شامى، همان، ص 127.

(53)- خواندشاه، همان، ص 205.

(54) و

(55)- خواندمير، همان، ص 345.

(56)- شامى، همان، ص 127.

(57)- خواندمير، همان، ص 345، اعتماد السلطنه، همان، ص 230، ماهيه‏سر يا ماهانه‏سر موضعى بود نزديك به ساحل با آبگيرهاى محصور در ميان درخت‏هاى جنگلى نزديك به محمودآباد. برزگر در تاريخ تبرستان خود پس از اسلام به نقل از مطلع السعدين نوشته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى آن‏كه تراست مكرمت خوى و خصال‏ |  | وز قلعه ماهانه سرت هست سئوال‏ |
| هشت از مه ذى حجه برو تا دانى‏ |  | تاريخ مه و سال گرفتن به كمال‏ |
|  |  |  |

برزگر مى‏افزايد بنا به تحقيقات به عمل آمده، دژ نامبرده ميان بلنديهاى مشرف بر دهكده رزكه و كره‏سنگ معروف به فرنگيس در 18 كيلومترى آمل قرار داشت. وى در بالاى دژ نامبرده خانه‏هاى ويران و استخر بزرگى كه گويا آب دژ را تأمين مى‏نمود مشاهده كرد. اين توضيح با نظر پيشينيان تفاوت اساسى دارد.

(58)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 130.

(59)- خواندشاه، همان، ص 205 و خواندمير، حبيب السير، ص 345.

ص:128

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(60)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 130.

(61)- شامى، همان، ص 128، خواندمير، همان، ص 345، خواندشاه، روضة الصفا، ص 206، اعتماد السلطنه، همان، ص 258

(62)- سيّد ظهير الدين، ص 231.

(63)- شامى، همان، ص 128.

(64)- خواندمير، همان، ص 345.

(65)- خواندشاه، روضة الصفا، جلد 6، ص 206.

(66)- رفيعى، امير تيمور، در مقاله سياست مذهبى امير تيمور گوركانى، به چنين ملاطفت‏هايى اشاره دارد.

(67)- شامى، همان، ص 128.

(68) و

(69)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 232.

(70)- خواندمير، همان، ص 347.

(71)- رشانقه جمع رشنيق به معنى غير سيّد، به نظر مى‏رسد ريشه زردشتى دارد كه اكنون نيز در مازندران و كاشان بر زبان‏ها جارى است. ناطق، هما، سومين كنگره تحقيقات ايرانى، جلد 2، ص 287 و لغت‏نامه دهخدا.

(72)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 233.

(73)- شامى، همان، ص 128.

(74)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 234، آژند، مرعشيان، صص 105- 104 و شهرستانى، همان، ص 162 و ستوده در مقاله درويشان و مازندران، ص 26.

(75)- خواندشاه، همان، ص 207.

(76)- شامى، همان، ص 128.

(77)- خواندشاه، همان، ص 207.

(78)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 237.

(79) و

(80) و

(81)- فصيحى، همان، ص 134.

(82) و

(83) و

(84)- سيّد ظهير الدين، همان، صص 239- 237، و ستوده در مقاله درويشان مازندران، ص 29 به نكته جالبى درباره اين سيّد پناه برده به گيلان نقل مى‏كند كه بيان‏گر زمينه مردمى قيام اوست.

(85)- خواندمير، حبيب السير، ص 807.

(86)- شامى، همان، ص 256.

(87)- همان، ص 255.

(88)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 204.

(89)- شامى، همان، ص 288.

(90)- خواندمير، همان، ص 346، خواندشاه، همان، ص 469 و فصيحى، همان، ص 148 و سيّد ظهير الدين، همان ص 238.

(91)- ابن عربشاه، همان، صص 54- 53.

(92)- حسين‏كيا، همان است كه بعدها در برابر شاه اسماعيل صفوى نيز صف‏آرايى كرد. گيلانى، ملا شيخ على، همان، ص 53.

(93)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 242.

(94)- خواندمير، حبيب السير، همان، صص 526- 524 و سيّد ظهير الدين، همان، ص 243.

(95)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 244.

(96)- فصيحى، همان، ص 152، و خواندمير، روضة الصفا، جلد 6، ص 485، فصيحى در صفحه 47 مجمل، اين تاريخ را به نثر چنين آورد: سلطان تيمور آن‏كه مثل او شاه نبود- در هفتصد و سى و شش آمد به وجود. در هفتصد و هفتاد و يكى كرد خروج در هشتصد و هفت كرد عالم بدرود.

(97)- حافظ ابرو، زبدة التواريخ، ص 327.

(98)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 245، و خواندمير، همان، ص 346.

ص:129

فصل پنجم دوره سوم حكومت سادات مرعشى در مازندران (از عصر سلطنت شاهرخ تيمورى تا برآمدن صفويان 906- 807 ه. ق‏

ص:131

[[4]](#footnote-4)

دوره سوم حكومت سادات مرعشى در مازندران (از عصر سلطنت شاهرخ تيمورى تا برآمدن صفويان (906- 807 ه. ق)

پيش از اين اشاره شد كه سيّد كمال الدين و رضى الدين و فخر الدين قبل از تيمور درگذشتند و وقتى تيمور مرد، جانشين وى شاهرخ، همان‏گونه كه با ديگر فرزندان و شاهزادگان تيمورى رفتار مسالمت‏آميز و آشتى‏جويانه‏اى داشت با سادات نيز به مسالمت رفتار كرد و به آنان اجازه داد كه به مازندران بازگردند. از نوشته‏هاى سيّد ظهير الدين برمى‏آيد كه بازماندگان مرعشيان مازندران در اين مرحله از حمايت ويژه‏ى شاهرخ برخوردار نبودند؛ چه با وام گرفتن از برخى متموّلين طرفدار سادات توانستند خود را به موطن خويش برسانند. آنان با آن‏كه به اجازه و فرمان شاهرخ مستظهر بودند، در ابتداى ورود، با مخالفت حاكم استرآباد روبرو شدند. پيرك پادشاه آنان را در بند كرد و اموال آنان ضبط نمود 1. چه‏بسا استقبال مردم از سادات، پيرك پادشاه را نگران كرده بود. از برخى حوادث قبل و بعد از بازگشت آنان چنين برمى‏آيد كه نفوذ معنوى مرعشيان در منطقه حفظ شده بود كه مى‏توان شورش مردم سارى برابر شمس الدين غورى حاكم آن شهر و قتل وى را 2 از علائم آن دانست. البته بعيد به نظر مى‏رسد كه سيّد على آملى در اين باب مشوّق و محرك مردم و يا به صورت ظاهر موافق آن اقدام نبوده باشد. با انتشار اخبار مربوط به قيام مردم سارى، مردم آمل به سوى استرآباد به راه افتادند. پيرك پادشاه از آن‏جا كه نمى‏خواست به سرنوشت شمس الدين غورى حاكم سارى دچار شود، پيشاپيش، سادات را از بند رهانيد و اموال آنان را باز پس داد و براى جلب رضايت، آنان را به هدايايى درخور بهره‏مند ساخت (809 ه. ق). گروه‏هاى عظيم مردم با شوق بسيار

ص:132

به استقبال رفتند و در حالى‏كه سادات را بوسه‏باران كرده بودند، سجده شكر بجاى آوردند. اين استقبال در سارى جلوه خاصى داشت. سادات در قلعه‏اى اقامت گزيدند. پس از چند روز فرزندان سيّد رضى الدين به آمل رفتند و از سيّد على بن سيّد كمال الدين كه از حدود دو سال قبل بنا به دستور تيمور در آمل اقامت داشت، حكومت آمل را درخواست نمودند. سيّد على نيز پس از آن‏كه شاهرخ تيمورى را در جريان اين تقاضا قرار داد و تأييد او را دريافت‏ 3، آمل را موقتا به يكى از عموهاى خود سپرد و خود به سارى بازگشت. در سارى وى با رايزنى‏هايى چند با استناد به وصيت‏نامه سيّد قوام الدين، بارفروش‏ده را طبق وصيّت جدّ خود و در پى آن به استناد وصيت پدرش سيّد كمال الدين به برادر خود سيّد غياث الدين واگذار نمود.

آن‏گاه آمل را با نظر مثبت و بيعت مجموع بازماندگان قوامى به سيّد قوام الدين بن سيّد رضى الدين (سيّد قوام الدين دوم) واگذار كرد. حكومت اين سيّد قوام الدين دوم چندان به درازا نكشيد چون سيّد على عموى سيد على سارى كه سيّد ظهير الدين وى را سيّد على آملى ناميده است با بهره‏گيرى از حمايت درويشان «... خروج كرده بود و با جمعى ياغى شده در جنگل آمل مى‏گرديد.» 4

اين اقدام، نخستين عكس العمل در برابر تصميم‏گيرى سيّد على سارى است كه با تأييد درويشان آمل صورت گرفت. چه نمايندگانى از آنان به نزد سيّد على سارى رفتند و اوضاع آمل و تمايل مردم به سيّد على آملى را به وى بازگو كردند. سيّد على سارى كه ديد «اگر بدان راضى نشود شايد كه درويشان آمل سيّد على را به حكومت بردارند ...» 5 از تصميم خود عدول كرده، به اين امر رضايت داد كه، سيّد قوام الدين دوم عزل و سيّد على آملى بر شهر حاكم شود.

سيّد على آملى نيز پس از استقرار در آمل بنا به وصلتى كه با خانواده سيّد رضى كياى گيلان داشت ارتباط سادات قوامى و سادات آل كياى گيلان را احياء كرد. (812 ه. ق) به زودى كار سيّد على آملى در درويش‏پرورى و عدالت‏خواهى، سخاوت و انصاف باعث جذب و جلب بيشتر مردم به او شد. سيّد على سارى كه به نظر مى‏رسيد از ابتداى بازگشت سادات به اعتبار گزينش تيمور از موضع يك ريش‏سفيد و بزرگ‏خاندان رفتار مى‏نمود برخى گزارش‏ها را مبنى بر اقدامات سوء سيّد على آمل بهانه قرار داد و در نامه‏اى گله‏آميز چنين بيان كرد:

من با تو چه نوع مقام عنايت و تربيت و اشقاقم و آن‏چه بنياد كرده‏اى نه لايق‏

ص:133

دولت است و نوكران تو كه با تو در مشورت‏اند آن‏چه تو را مى‏آموزند طريق ثواب نيست. 6

معلوم نيست كه مقصود سيّد على سارى از نوكران طرف مشورت سيّد على آمل چه كسانى بودند؟ سيّد ظهير الدين، سيّد غياث الدين برادر «سيّد على سارى» را آتش‏بيار اين معركه معرفى مى‏كند و انگيزه وى را از قول مادربزرگش حسادت مى‏داند. 7 البته از آن‏چه كه در دوران سيّد كمال الدين مى‏دانيم و نقش سيّد غياث الدين به عنوان سفير وى به درگاه تيمور و متقابلا تيمور به نزد سادات، به نظر مى‏رسد انگيزه سيّد غياث الدين چيزى فراتر از فرونشاندن آتش حسادت بوده باشد، چنان‏كه مادربزرگ سيّد ظهير الدين به سيّد على سارى هشدار مى‏دهد.

مبادا سيّد غياث الدين با شما در مقام نفاق باشد كه من هميشه از پدر مرحوم شما- سيّد كمال الدين- مى‏شنيدم كه اگر او را نزد پادشاه صاحبقران نمى‏فرستادم كار ما بدينجا نمى‏رسيد ... و در آخر عمر سيّد قوام الدين از او ناخشنود برفت. 8

اين اشارت معنى‏دار، حاكى از دخالت زنان در اين دوره از حكومت سادات مرعشى است.

اگرچه اين هشدارها چندان مؤثر نبود و به بند كردن سيّد على آمل نيز جز افزودن بر كينه وى از سيّد على سارى و هرچه بيشتر نزديك شدن وى به سيّد غياث الدين نتيجه‏اى ديگر دربر نداشت. دخالت ملك كيومرث رستمدار و سيّد عزّ الدين حاكم هزار جريب پدر همسر سيّد مرتضى نامزد پيشنهادى سيّد غياث الدين براى حكومت سارى نيز مزيد بر علت شد. آنان امير سليمان شاه حاكم شاهرخ تيمورى قومس و رى را نيز در جريان امور قرار دادند و بالاخره پس از چندى نبرد سروكلا بين سيّد على سارى و سيّد على آمل بوقوع پيوست، نبردى كه به بيرون راندن سيّد على سارى و استقرار سيّد مرتضى بر حكومت سارى انجاميد. 9 سيّد على پس از اين شكست برادر خود سيّد نصير الدين‏ 10 را جهت دادخواهى به سوى شاهرخ فرستاد.

سيّد ظهير الدين از اين ملاقات چنين خبر داده است:

چون پدر اين حقير سيّد نصير الدين به آستانه پادشاه مرحوم مشرف شد بلا توقف به مجلس همايون درآوردند و احوال پرسيدند. چنانچه واقعى بود معروض رفت. امراء فرمودند كه توقف برنمى‏تابد زودتر مى‏بايد رفت او را روانه‏

ص:134

ساختن. فى الحال حكم نوشتند كه لشكر خراسان بعضى و تمامى لشكر استرآباد و قومس به مدد سيّد على بروند. 11

در اين زمان اوضاع مازندران چندان بر وفق مراد سيّد على آملى و سيّد غياث الدين و سيّد مرتضى حاكم منصوب شورشيان بر سارى نبود.

مقابله سيّد على سارى با نيروهاى كمكى به پيروزى وى بر سيّد على آمل انجاميد.

حافظ ابرو در اين‏باره از پناه بردن سيّد على به شاهرخ و گسيل سپاهى از سوى وى كه منجر به شكست سيّد مرتضى و تسلّط ديگر با سيّد على بر مازندران شد، مطالبى نوشته است‏ 12 كه با شرح و بسط سيّد ظهير الدين، كه به نظر مى‏رسد همه آن پيروزى را تدبير پدر خود مى‏داند اندكى تفاوت دارد. 13 ميرخواند در روضة الصفا همين مطلب را تكرار كرده است. 14 و خواندمير در حبيب السير نقل فرستادن سيّد نصير الدين پدر سيّد ظهير الدين مؤلف تاريخ طبرستان به سوى شاهرخ را نيز بر اطلاعات پيشين مى‏افزايد.

سيّد نصير الدين به ملازمت آستان سلطنت آشيان شتافته، كيفيت حال واقعه معروض گردانيده، حكم همايون شرف نفاذ يافت كه بعضى از لشكريان خراسان با تمامى سپاه جرجان متوجه مازندران گردند و در دفع مخالفان مراسم سعى و اهتمام بجاى آورند. 15

اين برخوردهاى خشونت‏آميز خانوادگى براى مردمى كه از بازگشت سادات از تبعيدگاه تيمور، استقرار امنيت و رفاه حكومت سيّد قوام الدين و فرزندان وى انتظار مى‏كشيدند نااميدكننده بود، چرا كه اين مردم در اثر اين اختلافات و جنگ‏هاى پيامد آن به زحمت مى‏افتادند و براى آنان نه كسب و كارى مى‏ماند و نه كشت و زرعى. 16 سيّد مرتضى كه از ترس جان گريخته بود پس از يك چند پناهنده شدن در سوادكوه به شيراز مهاجرت كرد و در همان‏جا درگذشت. 17 غياث الدين مورد لطف برادر قرار گرفت و ديگربار به خدمت وى درآمد. سيّد على آمل كه در آن هنگامه مورد خشم شديد سيّد على سارى قرار گرفته بود مورد هجوم وى واقع شد و طى نبردى سنگين شكست خورده، به رستمدار گريخت (814 ه. ق) و پس از آن ديگربار حكومت آمل به سيّد قوام الدين دوّم رسيد. در پى آرامش پديد آمده سيّد على سارى دستور داد:

براى تعمير گنبد ميربزرگ كه اسكندر به سختى خراب كرده بود مصالح‏

ص:135

ساختمانى زيادى جمع‏آورى كرده و فورا شروع به ساختمان نمائيد و استادان بسر كار وادار و خود به مشهد امام ناصر الحق كه نزديك بقعه ميربزرگ بود رفت و زيارت كرد و گفت اين عمارت لايق اين بزرگوار نيست و در مقابل عمارت سيّد قوام الدين خوب نيست كه عمارت ناصر الحق اين‏طور حقير بماند.

مقرر داشت كه درويشان عمارت ميربزرگ را بسازند و برادران مرعشى ناصر الحق را بنا نمايند. به همين‏نحو رفتار و هر دو بنا در آن سال تمام شد. 18

نوشته‏اند كه وى مدرسه و كتاب‏خانه‏اى نيز در كنار آن تأسيس كرد و موقوفاتى به آن اختصاص داد. وى پس از آن‏كه به سارى بازگشت سيّد نصير الدين را جهت عرض ارادت مجدد به دربار شاهرخ فرستاد. هرات اين‏بار از سادات توقع ديگرى را انتظار مى‏كشيد. چرا كه تيموريان هنوز خاطره خوش غنايم ماهانه‏سر را فراموش نكرده بودند. بنا به گزارش سيّد ظهير الدين از پدرش چنين استنطاق شد كه «چرا مال مازندران نياورديد». 19 و عليرغم اين پاسخ كه:

ما جماعتى سادات غارت‏زده و تالان ديده‏ايم كه در اين دو سه سال كه به مازندران رفتيم همه‏روز ايقاع فتنه است و يكروز سيّد على به فراغت به مازندران نشست. چون فرّ دولت قاهره استقلال پديد آيد يقين كه خدمت لايق به تقديم خواهد رسانيد. 20

شاهرخ راضى نشد و دستور داد تا وى را به زندان افكندند. آن‏گاه پيكى به سوى سيّد على فرستاد، تا وى را از احوال سيّد نصير الدين و توقع شاهرخ باخبر سازد. برخورد سيّد على با فرستاده شاهرخ و پاسخ وى كه از آن بوى ياغيگرى و طغيان به مشام مى‏رسيد شاهرخ را به جنگ با سيّد على به سوى مازندران كشاند. در اين حمله سيّد نصير الدين نيز هم‏چنان در بند لشكريان وى بود. انتشار اخبار دست‏اندازى‏هاى مهاجمين به سمرقند موجب بازگشت شاهرخ به سمرقند و دفع خطر از سر مازندرانيان شد. (816 ه. ق) حافظ ابرو گزارش ديگرى دارد مبنى بر اين كه:

در آن ايام كه عساكر منصوره حضرت سلطنت شعارى ... در قشلاق كبود جامه و استرآباد بنشستند و مردم بسيار از هر جنس به سارى و آمل تردد كردند جمعى‏

ص:136

از صواحب اغراض و ارباب افساد به سيّد على كيا كه حاكم آمل و سارى بود چنان رسانيدند كه مزاج حضرت سلطنت شعارى از او منحرف گشته است و او خود پيوسته متوهّم بود به سبب آن‏كه جمعى از خويشان و برادران او ... در پيش نواب حضرت دائما به بدگويى او مشغول بودند و او را بر ازعاج او از آن ممالك تحريض مى‏نمودند و امير على كيا اين معنى معلوم داشت توهّم او زيادت شد و ... گفتند كه حكومت آن مواضع به ديگرى حواله خواهند فرمود و برادران او خود دايم مترصد اين فرصت بودند ...

اين مقدمات موجب آن گشت كه سيّد على كيا را به اردوى همايون طلب فرمود عذرى معلول گفت. حضرت سلطنت شعارى را به جهت تربيت و عنايتى كه درباره او داشت و به ظهور مى‏رسيد اين معنى غريب و عجيب نمود چه به وسيلت تربيت اين حضرت مملكتى وسيع در تصرف داشت ... حضرت سلطنت شعارى امراى عظام ... را با لشكرهاى آراسته مقرر فرمود كه عازم آن طرف شوند و او را به درگاه طلب دارند. اگر ابا نمايد قهرا و قسرا او را با اتباع و اشياع در قيد و قهر و غل ذل كشيده جزا و سزاى كفران نعمت بوى رسانند. 21

در ادامه اين پيام شاهرخ سيّد على را از وهم تغيير حكومت برحذر داشت و به او اطمينان داد، همان‏گونه كه «پدر مغفور ما نصب فرموده و معين گردانيده ... ما نيز به همان قاعده به ايشان مسلم داشتيم. اكنون به اختيار نمى‏خواهيم كه در فرمان حضرت- انار الله برهانه- تغيير و تبديلى رود. اگرنه بسيار كس كه اين مهم به دست ايشان كفايت شود مترصد نشسته‏اند». 22

بدين ترتيب ضمن آن‏كه اصل نگرانى سيّد على تأييد شد، اطمينان بخشيدن شاهرخ در عدم تغيير سياست پدر باعث شد كه سيّد على «پسر خود را با لشكرها و هدايا به اردوى همايون فرستاد تا در عداد ديگر بندگان منخرط شد. امرا شفيع گشته سخن او را عرضه داشتند. بندگى حضرت نيز از سر گناه او درگذشته كرامت عفو و امان ارزانى داشت.» 23

بنابراين گزارش سيّد ظهير الدين، مبنى بر اين‏كه سيّد على با ارسال پيامى به وسيله پدرش سيّد مرتضى به سوى شاهرخ، او را به ادامه رويه پدر درباره سادات دعوت كرده چندان دور از واقعيت نمى‏نمايد. 24 اما اين نوع مقاومت‏ها بدون هيچ‏گونه تغيير در شيوه اداره اجتماعى و

ص:137

اقتصادى و فرهنگى جامعه بر اساس باورهاى دينى و واقعيتهاى موجود تا چه حد مى‏توانست مفيد واقع شود؟ چرا كه مردم منتظر و اميدوار به احياى عصر مير قوام الدين از گرد آنان پراكنده و به اين و آن متوسّل مى‏شدند.

مدتى نگذشت كه سيّد على آملى پناه جسته به سيد رضى كيا حاكم لاهيجان، با شنيدن خبر بيمارى نقرس سيّد على سارى در حمايت ملك كيومرث رستمدارى ديگر بار به آمل حمله كرد. سيّد قوام الدين دوم بى‏هيچ مقاومتى به بارفروش ده گريخت و سيّد على سارى كه در بستر بيمارى بسر مى‏برد از سيّد غياث الدين خود درخواست كمك كرد تا مگر وى بتواند خطر سيّد على آمل را دفع كند در حالى‏كه سيّد غياث الدين خود پيش از اين معتقد به تغيير و اصلاح وضع حكومت بود. 25 بنابراين برادر را به صلح با سيّد على آمل دعوت كرد و سيّد على سارى متعجب از اين پيشنهاد و ناچار از پذيرش، به آن رضايت داد بدين ترتيب سيّد غياث الدين توانست سيّد على آمل را ديگربار به حكومت بازگرداند. اين آرامش البته موقتى بود. چرا كه وقتى سيّد على سارى از بستر بيمارى برخاست، به بهانه مذاكره با سيّد على آملى كس در پى او فرستاد و وقتى سيّد على آملى از اين اقدامات سرباز زد و به رستمدار گريخت، سيّد على سارى هم بى‏تأمل سيّد قوام الدين دوم را مجددا به حكومت آمل منصوب كرد حكومت سيّد قوام الدين عليرغم حمايت‏هاى سيّد على سارى بسيار متزلزل بود چرا كه با مخالفت طرفداران سيد على آملى و حمايت‏هاى سيّد غياث الدين روبرو بود. سيّد على آملى نيز كه «با مردم در گفتگو بود، با همديگر قرار گذاشتند كه چون مير على سارى را باز علت نقرس زياد شده است اگر فوت شود تو را به آمل درمى‏آوريم». 26

سيّد على آملى كه بيش از طرفداران خود به حكومت شتاب داشت منتظر عود مجدّد بيمارى سيّد على سارى نماند، به آمل وارد شد و مورد استقبال طرفداران خود قرار گرفت.

سيّد قوام الدين دوم نيز به ملك موروثى سيّد على درآمد و در آن‏جا مقيم شد. 27 به راستى چرا سيّد على سارى در تعيين يك حاكم دچار آن‏همه دردسر بود؟ آيا او در انتصابهاى خود بر حسب شايستگى‏ها و تمايلات اقشار مختلف مردم صاحب نفوذ اقدام نمى‏كرد؟ يا آن كه تمايل او به حفظ نزديكان درجه اوّلى بود كه بيش از ديگران از او تبعيت مى‏كردند؟ اگر عفو بر غياث الدين را على‏رغم توطئه‏گرى‏هاى وى بنگريم پاسخ سئوال غير از آن است كه استنباط مى‏شود. اما وقتى مى‏خوانيم كه او در اواخر عمر نسبت به غياث الدين هم به گونه‏اى ديگر

ص:138

برخورد كرده است بايد بپذيريم كه سيّد على سارى را در دل فكر ديگرى بود چرا كه «غياث الدين بر خود تحقيق كرده بود كه وصيت حكومت بعد از خود به او خواهد كرد ... صلاة روز عيد قربان ... سيّد على چون نتوانست بيرون آمدن، فرزند خود سيّد مرتضى را بفرستاد تا بجاى پدر بنشست ... سيّد غياث الدين ... چون ديد كه سيّد مرتضى بجاى پدر نشسته است بازگشت». 28 و پيامى تهديدآميز به سوى سيّد على فرستاد. سيّد على سارى از اين پيام متوحش و نگران شد و سيّد نصير الدين را به مشورت خواست و از او جهت سيّد مرتضى به سوگند بيعت گرفت. سيد نصير الدين نيز با تدبير خويش «بى‏آن‏كه خونى ريخته شود و مالى تلف گردد بساط غياث الدين برچيد». 29 سيّد مرتضى نيز در پى درگذشت پدر بر مسند حكومت آمل نشست. (820 ه. ق) سيّد نصير الدين پس از كسب بيعت از مردم براى سيّد مرتضى جهت ديدار با سيّد على آملى به آن شهر رفت و موافقت او را نيز جهت بيعت با سيّد مرتضى جلب نمود. سپس از فرزندان سيّد رضى الدين و ملك كيومرث رستمدارى كه خويشاوند سيّد مرتضى بود 30 براى او بيعت گرفته، به سارى بازگشت. سيّد نصير الدين به اين بسنده نكرد و نماينده ويژه‏اى با تحف و هدايا به سوى هرات تختگاه شاهرخ تيمورى فرستاد «توقع حكم مازندران به اسم سيّد مرتضى نمود» 31

شاهرخ على‏رغم اظهار احترام به سادات، بخاطر درگذشت سيّد على تسليت گفت: «اما حكم مازندران ندادند و مال مازندران توقع فرمودند». 32 آيا اين نوع تدبيرهاى سيّد نصير الدين و مساعدت او به سيّد على در كنار گذاشتن «سيّد غياث الدين» با آن‏همه تجارب سياسى- نظامى عصر پدر و بر سر حكومت نشاندن فرزند بى‏تجربه و خام سيّد على (سيّد مرتضى) تا چه‏حد مى‏توانست در استحكام بخشيدن به حكومت مرعشيان كارساز باشد؟ آيا اين توقع و زياده‏خواهى شاهرخ را سيّد نصير الدين مى‏توانست از سر جانشين سيّد على به آرامى و بى‏دغدغه خاطر وى دفع كند؟ به راستى مشاورى برگزيده از سوى پدر براى پسر تا چه وقت مى‏توانست پايدار و ماندنى باشد؟

شرح موضوع گزينش مشاورى جديد به نام اسكندر روزافزون از سوى سيّد مرتضى و بيان عملكردهاى اين شخصيت مسئله‏ساز مى‏تواند به برخى پرسش‏ها پاسخ دهد. اسكندر روزافزون از خدمت‏گزاران سيّد غياث الدين بود كه چندى پيش از اين، از ولى نعمت خويش رنجيده‏خاطر شده به سارى پناه آورد و در آخر عمر سيّد على با سيّد مرتضى همراه و

ص:139

خلوت‏نشين شده بود. سيّد مرتضى پس از آن‏كه به حكومت دست يافت، با تعيين وى به مشاورت خاص خود جايگاهى والا به اسكندر روزافزون بخشيد. اين امر مسلما موجب نگرانى و نارضايتى سيّد نصير الدين بود كه سعى داشت حكومت را براى سيّد مرتضى تثبيت و تحكيم كند. در اين زمان هنوز سيّد غياث الدين در زندان بسر مى‏برد، اسكندر روزافزون به اين فكر افتاد كه او را به قتل رسانده، تا مگر از خطرات احتمالى آينده جلوگيرى نمايد. از سوى ديگر سيّد مرتضى هم چندان بى‏ميل نبود كه عمويش سيّد غياث الدين را براى هميشه از ميان بردارد، اما مخالفت بزرگان خاندان و زنان صاحب نفوذ 33 و حتى سيّد نصير الدين كه احتمالا از آينده خويش بيم داشت و از نتايج عملكردهاى خود ناراضى بود مانع كار بودند. پس از آن سيّد نصير الدين جهت برى ماندن از پى‏آمدهاى اتهام مخالفت با سيّد مرتضى ظاهرا از كليه فعاليت‏هاى سياسى كناره‏گيرى كرد و به آب و ملك خود كه همه بازماندگان نسل دوم مرعشيان حتى بدون آن‏كه حكومتى داشته باشند از آن برخوردار بودند، رفت. سيّد مرتضى از او درخواست كرد به سارى بازگردد و فعاليت‏هاى خود را از سر گيرد. سيّد نصير الدين نپذيرفت و اين‏بار به طور علنى اعلام كرد كه تصميم درباره غياث الدين برخلاف روش پدر اوست.

سيّد مرتضى اين اعلام موضع خصمانه از سوى بزرگترين حامى خود را تمرّد آشكار ناميد و به جنگ با او شتافت. (822 ه. ق) عجيب آن‏كه در اين نبرد سيّد على آملى، سيّد مرتضى را در برابر سيّد نصير الدين همراهى و پشتيبانى مى‏كرد. طى سه نبرد سنگين بسيارى از دو طرف كشته و مجروح شدند. شكست‏هاى پياپى سيّد نصير الدين در برابر ائتلاف سيّد على آملى و سيّد مرتضى سارى، آن شخصيت كارآمد سياسى- نظامى مرعشيان را از صحنه خارج كرد و به تختگاه شاهرخ تيمورى سوق داد. تعهد سيّد نصير الدين به شاهرخ كه:

هرسال چهل خروار ابريشم سرخ و سفيد به وزن استرآباد هر خروارى چهل من به ديوان اعلى جواب گويد و ده خروار جهت امراى دولتى ارسال دارد ... و ... هرگاه كه رايات نصرت آيات متوجه عراق و آذربايجان گردد و لشگر و ششصد خروار شترى غلبه به اسم علوفه برساند. 34

بيان‏گر آن است كه او نيز وادار شده است با تكيه بر قدرت فائقه تيمورى به تلاش سياسى- نظامى خود ادامه دهد. از سوى ديگر با انتشار اخبار پناه بردن سيّد نصير الدين به درگاه شاهرخ و تعهد وى، سيّد مرتضى نيز به شتاب‏

ص:140

به تختگاه شاهرخ رفت و ضمن ارائه گزارشى تحريك‏آميز از طغيان سيّد نصير الدين گفت:

آن‏چه او قبول كرده ده خروار اضافه مى‏رسانم و لشكر خود و علوفه نيز مى‏رسانم و از فرمان عدول نجسته و نمى‏جويم. توقع عنايت است! 35

اين نخستين بار بود كه مرعشيان برخلاف سنت بيگانه‏ستيزى آباء و اجدادى خويش، با دستاويز قرار دادن اختلافات داخلى جهت تحكيم موقعيت خود به وابستگى تن مى‏دهند و البته با به حراج گذاشتن ثروت‏هاى مازندران، كه بى‏هيچ شكى مى‏بايست از حاصل كار مازندرانيان بخت‏برگشته به ديوان اعلى بپردازند و شايد هم آنان چنين مى‏انديشيدند كه سلطه بيگانه قدرتمند بر آنان موجب استقرار صلح و آرامش بيشترى است. در هرحال نمايندگان و محصلان مالياتى شاهرخ نيز با چانه زدن براى افزايش نرخ دريافتى از آنان به دفع الوقت مى‏پرداختند و امروز و فردا مى‏كردند و در آخر كار اين سيّد نصير الدين بود كه على‏رغم اين بدعت زشت پا پس كشيد و خود را از معركه آن معامله شوم يعنى پذيرفتن باج‏دهى علنى به بيگانگان رهانيد. «كارى كه ما كرديم بسيار بد بود نبايد چنين بدبختى در مازندران نهاده مى‏شد. حالا به جايى رسيده‏ايم كه براى باج‏دهى به اين مغولان بر يكديگر پيشى مى‏گيريم». 36

همان‏گونه كه پيش از اين اشاره كرديم عدم ايجاد تحول و تغيير در زندگى اجتماعى و اقتصادى مردم بر اساس تعاليم اعتقادى و فرهنگ و عرف محلى كه در اين مرحله به دليل نداشتن فرصت كافى از سوى سيّد على در نتيجه درگير بودن وى با ديگر افراد خاندان‏ 37 بيش از پيش متوقف مانده بود، زمينه‏ساز ضعف‏هايى بود كه به پايگاه مردمى سادات لطمه مى‏زد.

سيّد مرتضى پس از قول و قرار و تعهد به شاهرخ به سارى بازگشت و آن‏گاه كه تلاش ديگربار سيّد نصير الدين در نبرد لپور با ناكامى روبرو شد وى به ناچار به گيلان گريخت. 38 مرگ مادر صاحب نفوذ سيّد نصير الدين و سيّد على سارى نيز مزيدى بر ساير علل تفرقه‏انگيز بود.

سيّد نصير الدين نامه‏اى براى درويشى از مريدان سيّد قوام الدين نوشت و از او درخواست نمود عيال و اطفال وى را كه در راه رستمدارند مورد حمايت خود قرار دهد و از آنان نگهدارى كند.

يكى از اين اطفال ظهير الدين مورخ معروف بود كه در اين‏باره نوشته است: «در آن وقت حقير پنج ساله بود» 39 وى در رستمدار حال و روز پدر خويش را در حالى‏كه آنان را به سوى تنكابن كوچ مى‏داد گزارش كرده است. تنكابن در آن روزگار در قلمرو سادات آل كياى گيلان بود.

ص:141

سادات كياى تنكابن سيّد نصير الدين و خانواده وى را پذيرفتند. آنان چندى در پناه سيّد محمد بن سيّد محمد حاكم ولايت رانكو و ديلمستان بودند و پس از آن به سوى لاهيجان كه مركز حكومت گيلان بود حركت كردند. رعايت جوانب احتياط از سوى حاكم گيلان به‏ويژه از سوى سيّد رضى كيا حاكم لاهيجان و پناه دادن محترمانه به سيّد نصير الدين از خردمندى سياسى آنان حكايت دارد. چه آنان احترامى عام براى سادات مرعشى قايل بودند و هيچ تمايلى به قطع آن نداشتند. اگرچه بعدها برخى دخالتهاى آنان را در امور مازندران خواهيم ديد كه آن نيز بسيار محترمانه و محتاطانه و به اصطلاح امروزى‏ها محافظكارانه بود. در اين هنگام كه هنوز سيّد نصير الدين در لاهيجان مستقر نشده بود خبر رسيد كه ميان سيّد على آملى و سيّد مرتضى سارى نفاق و شقاق افتاده است اين اختلاف البته قابل پيش‏بينى بود، همان‏طور كه ائتلاف سيّد على آملى و سيّد مرتضى سارى بر ضد نصير الدين از ابتدا موجب سئوال و شگفتى. به نظر مى‏رسد علت امر پيامد آن تعهد سنگينى بود كه سيّد مرتضى به ديوان اعلى سپرده بود. پيامدى كه افزايش باج و خراج حكومت‏هاى تابعه را در بر داشت و هركه در پرداخت آن ناتوان بود مى‏بايست مقام خويش به ديگران بسپارد.

سيّد على را كه تاب مقاومت در برابر سيّد مرتضى نبود از آمل اخراج كردند. (824 ه. ق) و سيّد قوام الدين دوم براى چندمين بار بر مسند حكومت آمل نشست. وى متعهد شد «هرسال چهل هزار تنگه مضروب مسكوكه جهت تتمه مال پادشاهى به عمال سارى برساند.» 40

اخبار مازندران از اوضاع آشفته آن ديار سيّد نصير الدين را به اين پرسش انداخت كه «به اتفاق سيّد على آملى شايد به مازندران دستبرد زدن صلاح باشد»؟ 41 مشاوره وى با كارگزاران كاركيا امير سيّد محمد نيز باب طبع سيّد نصير الدين بود كه «سعى در جميع مهام دينى و دنيوى مطلوب است شايد كه تقدير موقوف سعى و تدبير باشد». 42 آيا اين همان طليعه برخى مداخله‏هاى سادات آل كياى گيلان در امور مازندران نبود؟

اين بار ائتلاف سيّد نصير الدين و سيّد على آمل كه هر دو از سيّد مرتضى مأيوس شده بودند بسيار جدّى به نظر مى‏رسيد. سيّد قوام الدين دوم به محض اطلاع از اخبار اين ائتلاف آن را به سارى ارسال كرد. 43 اين بار حمايت سارى از سيّد قوام الدين دوم با حضور سيّد مرتضى در رأس لشكرى مجهز نشانه جدّى بودن اين ايستادگى است. نبرد وازيدمال موجب شكست ائتلاف سيّد نصير الدين و سيّد على آمل شد و آنان ديگربار به گيلان گريختند.

ص:142

پس از آن سيّد نصير الدين به عنوان يك عنصر باتجربه ديوانى و لشكرى تا پايان عمر در دستگاه امير سيّد محمد به كار اشتغال داشت. (در 826 ه. ق) مدفن وى در قريه تيماجان گيلان است. 44 اگرچه سيد على آملى دست از كار نكشيد و

پس از اين واقعه در نوبت ديگر سيّد باندك مردمى از تنكابن كه نشيمن او بود به دروازه آمل تاخت اما تيرى خورده باز رايت هزيمت برافراخت و ... از پاى در افتاد. 45 (825 ه. ق)

محل دفن وى در زاغ‏سراى تنكابن بود و «دو سال در آن مكان مدفون بود. آخر الامر درويشان برداشتند و به آمل در زيارت پدر او سيّد قوام الدين بزرگ دفن كردند». 46 چنان‏كه پيش از اين در شرح مقبره سيد قوام الدين اشاره شده بود.

سيّد على آخرين بازمانده از نسل اوّل مرعشيان است كه توجه درويشان و مردم آمل به او بيان‏گر وجه والاى دينى وى بود. با درگذشت او و سپس سيّد نصير الدين، خيال سيّد مرتضى از اين دو مدعى صاحب نام و نفوذ آسوده شد. امّا عليرغم آن‏همه دشمنى‏ها، سيّد ظهير الدين از سيّد مرتضى به خوبى ياد مى‏كند. چه او را «سيّدى به انواع فضايل آراسته» 47 كه «با مردم روزگار عدل مى‏گذرانيد» 48 معرفى كرده است. پس از آن رابطه سادات گيلان و مازندران بيش از پيش بهبود يافت. شركت سيّد مرتضى در نبردى جهت حمايت از سادات آل كياى گيلان در جريان مقابله آنان با ملك كيومرث رستمدارى سابق الذكر نشانه‏اى از دوستى و يگانگى حكومت‏هاى سادات گيلان و مازندران در آن ايّام است. 49 سيّد مرتضى نيز پس از هفده سال حكومت بر مازندران در صفر 837 هجرى قمرى در سارى درگذشت. 50

پس از آن تنها فرزند وى سيّد محمد زمام امور را در دست گرفت. مرگ غياث الدين در زندان در ابتداى حكومت سيّد محمد خيال اين سيّد آرامش‏طلب را از هرسو آسوده ساخت. 51 وى با استمرار سياست پدر در متابعت از ديوان اعلى «سال به سال مالى كه به سارى مقرر گشته بود به خزائن معموره هرات مى‏رسانيد و از جانب پادشاه كامكار شهرخ ميرزا هميشه ملحوظ عنايت گشتى». 52 البته اين ثبات و آرامش در نتيجه ايستادگى پدر در برابر مدعيان بود، چنان‏كه مدتى طعم شيرين رفاه حاصل از آن را مردم مازندران چشيدند. حكومت سيّد كمال الدين بن سيّد قوام الدين دوم پس از مرگ پدر در آمل نيز بسيار مقتدرانه و مدبرانه بود در عين اين كه وى از سيّد محمد حاكم سارى تبعيت محض داشت، مردم آمل نيز يك چند

ص:143

از رهگذر اين تابعيت بى‏چون و چرا از آرامش و رفاه پديد آمده بهره بردند. تلقين كارگزاران و مشاوران سيّد محمد به‏ويژه روزافزونيان كه پيش‏تر از آنان سخن گفتيم به اين كه، حكومت آمل از سيّد كمال الدين بازستاند و به فرزندان خود بسپارد، مقدمه وقوع حوادث تازه‏اى بود.

البته ناگفته پيداست كه مى‏توان غير از نفوذ كلام روزافزونيان به تمايل سادات سارى جهت توسعه اقتدار خود نيز اشاره كرد. با آن‏كه عصر حكومت سيّد كمال الدين بن سيّد قوام الدين دوم را تجربه موفقى مى‏داند. امّا به نظر مى‏رسد كه در آن زمان، روزافزونيان از نفوذ قابل ملاحظه‏اى برخوردار بودند چه خواندمير اشاره دارد به اين كه: «سيّد محمد را از غايت الهى پنج پسر كه هريك شايسته مسند پادشاهى بودند در وجود آمدند و دخل و ولايت سارى بخرج ايشان وفا نمى‏نمود بنابر آن بهرام ولد اسكندر روزافزون بعرض همايون رسانيد كه مناسب آن است كه سيّد كمال الدين بن سيّد قوام الدين را از ايالت آمل عزل نمايى و يكى از محزوم‏زادگان را بجايش نصب فرماى» 53 و وقتى سيّد محمد، سيّد كمال الدين را به سارى فراخواند وى از اين امر سر باز زد به بهانه اين‏كه سيّد مرتضى در بند فتنه و اغواى مردم است، تا بر مستند حكومت آمل بنشيند. 54 مطالعه گزارش سيّد ظهير الدين كه به اشاره بيان شده از آن‏جا كه وى خود نيز درگير اين مسئله خواهد شد از اهميت خاصى برخوردار است. 55 سيّد محمد پس از امتناع سيّد كمال الدين حيله‏اى ديگر انديشيد تا مگر اعتماد سيّد كمال الدين را جلب كند. وى اين بار سيّد مرتضى را به سارى فراخواند سيّد مرتضى نيز به انگيزه دستيابى به حكومت آمل، دعوت سيّد محمد را پذيرفت و به سارى رفت. سيّد محمد وى را در بند كرد و سپس براى سيّد كمال الدين چنين پيام فرستاد: «اينك سيّد مرتضى- كه شما را مدعى بود- مقيد ساختيم، اكنون به فراغت خاطر بيا تا ببينيم كه صلاح چيست؟ و در حق سيّد مرتضى هم فكر شافى بكنيم». 56 اين بار نيز سيّد كمال الدين با پاسخى آشكار از خود عكس‏العمل نشان داد و زمينه‏هاى نفوذ روزافزونيان را نيز برملا كرد.

تا يكتن از اولاد سيّد رضى الدين در حيات باشد آمليان راضى نخواهند شد كه ديگرى در اين ولايت حاكم گردد مناسب آن‏كه از سر اين خيال فاسد درگذرند و يقين دانند كه حيله بهرام از پيش نخواهد رفت. 57

چنين پاسخى مى‏توانست يك اعلام جنگ تلقّى شود و سيّد محمد نيز كه حيله خود را افشا ديده بود چاره‏اى جز حمله به آمل نداشت. در نبردى كه نبردهاى ديگرى در پى داشت،

ص:144

سيّد كمال الدين شكست خورد و عيال و خان و مان خويش برداشت و به تنكابن و حاكم آن ديار يعنى سيّد ناصر كيا بن امير سيّد محمد پناهنده شد. 58 سيّد محمد نيز حكومت آمل را به پسر بزرگتر خود سيّد عبد الكريم سپرد. حكومت سيّد عبد الكريم بر آمل با اقبال مردم روبرو نشد. «بعد از آن بعضى از مريدان سيّد قوام الدين و اشراف و اعيان آن سرزمين ملاحظه رعايت عهد و وفا نموده طالب حكومت سيّد كمال الدين گشتند». 59 مخالفت‏ها از سوى طرفداران سيّد كمال الدين بسيار زودتر از آن‏چه كه پيش‏بينى مى‏شد اوج گرفت. اين مهمترين مخالفت مردمى در برابر سادات سارى در طول درگيرى‏هاى طولانى و مكرر آنان با آمليان بود. چنان‏كه برجستگان آن خاندان نيز با مردم آمل همراهى كرده بودند. نمونه چنين همراهى را سيّد ظهير الدين درباره شركت خود اين‏گونه انعكاس مى‏دهد:

حقير را غرور جوانى در سر بود و هم از آن فكر كرده شد كه تا امروز كه پدر در حيات بود با ايشان هميشه دم از مخالفت مى‏زد اكنون چون پدر وفات يافت ...

مردم مازندران گويند كه نصير الدين عقيم رفته است. 60

اين اظهار سيّد ظهير الدين نشان مى‏دهد كه اگرچه وى و امثال وى ظاهرا از مازندران خارج شدند و در گيلان و به خدمت ديوانى سرگرم شدند، امّا هنوز دل در گرو تحوّلى در مازندران بسته و حتى در اين‏باره حاضر به همراهى و مشاركت بودند. اتفاق و يگانگى سيّد ظهير الدين و سيّد كمال الدين موجب آن شد كه آمليان با علنى ساختن حمايت خويش از سيّد كمال الدين بدون هيچ درگيرى، سيّد عبد الكريم بن سيّد محمد را از حكومت عزل و او را از شهر اخراج كنند. اين پيروزى آسان، آمليان را به اين فكر انداخت كه چه مى‏شود اگر سارى را نيز از سلطه سيّد محمد خارج كنند. جالب آن است كه بدانيم؛ سيّد ظهير الدين نيز خود در اين ميدان داعيه‏دار بوده، چنين نقل مى‏كند:

چون در سنه 840 كاغذ مردم سارى به حقير رسيد و سيّد كمال الدين به آمل متمكن گشت هم كاغذى بنوشت و از ملك كيومرث هم كاغذى به نام حقير بستاند و طلب به جدّ نمود عزم جزم كرده روان گشته آمد. 61

وى براى اين‏كه در اين فعاليت سياسى- نظامى با ممانعت و مخالفت سيّد ناصر كيا حاكم تنكابن روبرو نشود بى‏اجازه و اذن وى قدم به خاك رستمدار گذاشت. البته سيّد ظهير الدين‏

ص:145

خود درباره اين عمل بى‏اذن خود توضيحى نداده است تا باور آن را قطعى نمايد. به‏زودى مثلث ملك كيومرث، سيّد ظهير الدين و سيّد كمال الدين تشكيل شد. آنان صلاح چنان ديدند كه بيدرنگ به سرحدّ سارى بشتابند. از همان آغاز در رستمدار و آمل و بعد از آن در بارفروش نيز عده‏اى به آنان پيوستند كه در آن ميان ناراضيان ساروى نيز ديده مى‏شدند. از آن‏سو سيّد محمد نيز بيكار ننشسته، لشكرى به سردارى سيّد زين العابدين حسينى پازوارى فراهم كرد و به مقابله سپاه سيّد ظهير الدين فرستاد كه به شكست سارويان انجاميد. سيّد زين العابدين به سارى عقب‏نشينى كرد. در ادامه مقابله با سيّد ظهير الدين اين بار سيّد محمد حيله‏اى انديشيد. وى سيّد مرتضى را از بند رهانيد و او را با وعده حكومت آمل در رأس سپاهى به سوى سيّد ظهير الدين فرستاد. شكست سيّد مرتضى از سيّد ظهير الدين باعث شد تا

سيّد محمد يكى از اولاد خود را با تحف لايقه نزد امير هندو كه حاكم جرجان بود فرستاد و مدد طلبيد و امير هندو كه با لشكر جرجان و قومس به سارى شتافته از آن‏جا در موافقت سيّد محمد روى به آمل نهاد و در موضع مرزناك ميان ايشان و سيّد كمال الدين جنگى سهمناك واقع شد. 62

اين نبرد به نوشته شاهد و ناظر فعال آن حادثه، به شكست آمليان انجامد و سيّد ظهير الدين در پى ضربات عميق و جراحات متعدد به سرش به سختى توانست از آن مهلكه جان بدر برد. 63 و در حالى‏كه امير هندو در تعقيب سپاهيان آمل بود، به آمل و سپس به رستمدار گريختند. پس از آن حكومت آمل از سوى سيّد محمد و پشتيبان وى امير هندو به سيّد مرتضى تفويض شد. از اين‏كه پس از اين شكست‏ها و پيروزى‏هاى كوتاه‏مدت چه بر سر مردم آمد و حاصل و پيامد خصومتهاى خانوادگى چه بود و بر كسب و كار مردم چه صدمات و لطمه‏هايى وارد شد، اطلاع خاصى نداريم. پس از اين نبرد ناموفق سيّد ظهير الدين نيز چون پدر خويش براى هميشه مازندران را ترك كرد و تا آخر عمر در خدمت سادات گيلان به سر برد. 64 امّا سيّد كمال الدين هنوز دست‏بردار نبود و چون احساس تنهايى مى‏كرد با ارسال نامه‏اى به سيّد مرتضى از كرده خود اظهار پشيمانى نمود و از او درخواست عفو كرد. از اين كه سيّد مرتضى حاكم جديد آمل تا چه حد در اين‏باره با سيّد محمد مشورت كرده بود، اطلاعى نداريم امّا در هرصورت موافقت او با سيّد كمال الدين نبايد بدون اذن و اجازه سيّد محمد حاكم سارى بوده باشد. اگرچه مى‏توان پذيرفت كه سيّد مرتضى همواره از مردم آمل كه طرفدار

ص:146

سيّد كمال الدين بودند در نگرانى بسر مى‏برد و اين نگرانى چندان دور از واقعيت نبود، چه ديرى نپاييد كه سيّد كمال الدين با طرح توطئه‏اى كه چند و چون آن بر ما معلوم نيست ديگر بار به حكومت آمل دست يافت. وى اين بار براى آن‏كه سيّد محمد حاكم سارى را از اقدام متقابل بازدارد با ارسال نامه‏اى عذر تقصير به درگاه وى برد كه:

مرا نسبت به خدام شما بى‏ادبى واقع نشده است كه عفو آن ممكن نباشد. تا در آمل بودم آن‏چه وظايف خدمت بود به جاى آوردم و شما را با حقير عنايتى واقع شد، اكنون توقع دارم كه آمل را كه مدت چهل سال من و پدر من به اجازت جد و آباء شما رياست گرديد به من بازگزاريد تا بعد از اين در رضاجويى و فرمان‏بردارى بيشتر بكوشم. 65

با اطمينان مى‏توان چنين برداشت كرد كه سيّد محمد از روى ناچارى اين درخواست سيّد كمال الدين را پذيرفت، امّا ظاهرا اجل به سيّد كمال الدين مهلت نداد تا پس از دستيابى مجدد بر آمل از آن بهره گيرد. چه وى همزمان با ائتلاف سيّد مرتضى و ملك كيومرث رستمدارى درگذشت و سيّد مرتضى ديگربار در آمل به حكومت نشست. (849 ه. ق) سيّد مرتضى نيز «بعد از وصول بر مسند ايالت متمكن گشته، بر دفع بدعت‏هاى نامشروع قيام نمود و مردم را از ارتكاب ملاهى و مناهى زجر فرمود». 66 مظاهر اين ملاهى و مناهى كه خواندمير به آن اشاره دارد و سيّد مرتضى آن را بهانه سركوب مردم قرار داده بود بر ما معلوم نيست چه‏بسا، اين نمونه همان عقوبت‏هايى باشد كه مى‏بايست پس از هر شكست طرفداران و حاميان طرف مقابل تحمل كنند و تاوان آن را بپردازند. چه از سيّد كمال الدين در تواريخ گزارش سوء فكرى و رفتارى، آن هم آنگونه كه در ميان مردم رواج و شيوع داشته باشد و مستوجب زجر طرفداران وى باشد ديده نشد. بنابراين گزارش خواندمير با آن‏چه باب «عدالت و رضامندى مردمان آمل» از سيد مرتضى گزارش شده است سازگارى ندارد. 67 در هرحال سيّد محمد سارى به آرزوى خويش كه گماردن بى‏دغدغه سيّد مرتضى بر آمل بود رسيد و عذر تقصير، رحم و شفقت بى‏جاى وى به سيد كمال الدّين را بر او بخشيد. امّا اين آرامش نتوانست پايدار بماند، چرا كه درگيرى‏هاى خانوادگى يادشده به دليل نبود يك مركزيت مقتدر حاكم در دوره سوم حكومت سادات مرعشى پايان‏ناپذير بود. اگر جنگ و گريزهاى انجام‏شده را نيز براى دستيابى به اين مقصود بدانيم، با پى‏آمدهاى گزارش‏شده سازگارى ندارد چه اين‏

ص:147

جنگ‏ها و صلح‏ها هم جز آن كه قلمرو هريك از سادات را دستخوش ناآرامى و ناامنى و مردم را دچار خسارت‏هاى جبران‏ناپذير مادى و معنوى كند نتيجه ديگرى در بر نداشت. نتيجه بدتر آن نيز همان وابستگى هرچه بيشتر سادات به تيموريان و ادامه خراج‏دهى آنان بود. چنان‏كه در آن زمان «شاهرخ ميرزا طمع در مازندران كرد ... آخر جمعى وسيله شده دختر سيّد محمد به ميرزا شاهرخ دادند تا مملكت بدو گذاشت». 68 سيّد محمد، حاكم سارى نيز پس از نوزده سال حاكميت پرحادثه درگذشت. (856- 836 ه. ق) در حالى‏كه وى بيش از برخى ديگر از حاكمان مازندران به دنياگرايى اشتهار داشت. امّا با توجه به ضدّ و نقيض‏گويى مورخان و تشكيك برخى كه به خاندان مرعشيان نيز وابستگى دارند 69 نمى‏توان نظر قطعى ارائه كرد. اگرچه نمى‏توان تمامى گزارش‏هاى مثبت از جمله همّت او بر ملك‏دارى و رفتار نيكوى او با بيگانه و آشنا و احتراز وى از اخذ اموال رعايا را تماما پذيرفت‏ 70 و ديگر گزارش‏هاى سوء 71 را به تبليغات دشمنان نسبت داد.

يك ماه پس از درگذشت وى فرزند مهتر وى، سيّد عبد الكريم كه جهت كسب آموزش‏هاى ملك‏دارى در ديوان اعلى‏ 72 و يا اردوگاه ميرزا جهان شاه بن قرايوسف‏ 73 به سر مى‏برد به سارى آمد و زمام حكومت در دست گرفت.

برادران و خويشان و اصحاب و ارباب سارى جمله برو بيعت كردند و درويشان كه اساس حكومت مازندران را عمده كلى‏اند هم درآمدند و بيعت نمودند و او را حاكم و والى خود شمردند. 74

مقارن همين ايام شاهرخ تيمورى درگذشت و (850 ه. ق) بر سر جانشينى وى در هرات درگيرى‏هايى به وقوع پيوست. اين درگيرى‏ها موجب شد يك چند در سلطه و اقتدار تيموريان بر ولايات گوناگون از جمله مازندران خلل ايجاد شود. سيّد عبد الكريم نتوانست از اين فرصت كه مدتى آسودگى براى مازندران پديد آورده بود با يك داورى مقتدرانه جهت جلوگيرى از شقاق و نفاق ميان سرداران خود اقدام مؤثرى نمايد. چرا كه دو مهره اصلى حكومت وى يعنى بهرام روزافزون پسر اسكندر، مشاور سيّد مرتضى كه سپهسالار مازندران بود و ديگر سردارش سيّد عزيز بابلكانى به جنگ قدرت درگير بودند و مدتى بعد اين درگيرى‏ها به قتل بهرام انجاميد. اگر اين اتفاقات را با پذيرفتن روايت افراط در شرب خمر اين حاكم درآميزيم به خوبى اوضاع آن روز سارى را درمى‏يابيم. رابينو قتل بهرام روزافزون‏

ص:148

را كه فرمانرواى ناحيه غربى رود تجن بود به اشاره سيّد عبد الكريم و موجب رقابت خونين ميان خاندان او و سادات بابلكانى مى‏داند. 75

در آمل اوضاع بهتر از سارى نبود. وقتى سيّد مرتضى درگذشت، سيّد شمس الدين فرزند متهم به دائم الخمر وى نتوانست توجه مردم آمل را جلب كند، چنان‏كه «اهل صلاح و علما و صلحا اهل زهد به جهت آن ملول و متفكر بودند». 76

اين اوضاع موجب دست‏اندازى افراد فرصت‏طلب بر جان و مال مردم بود، در اين هنگام درگيرى‏هاى تيموريان بر سر جانشينى شاهرخ ميرزا به حكومت بابر پسر بايسنقر پسر شاهرخ انجاميد. (852 ه. ق) وى كه از دير كرد ارسال باج و خراج مازندران باخبر شد به منظور در آوردن سيّد عبد الكريم از فراموشى در پرداخت آن «قصد مازندران كرد و با لشكر خراسان به مازندران آمد و سيّد عبد الكريم بالضروره با لشكر مازندران مقابله را مهيا شد». 77 لشكركشى ميرزا ابو القاسم پسر بايسنفر ميرزا، توانست يك چند مازندرانيان را جهت دفع بيگانه و دفاع از خانه و كاشانه خود به وحدت متمايل سازد. چنان‏كه حكومت واحد و يكپارچه سيّد عبد الكريم را پذيرفتند. آنان در نبرد قراطوغان سارى كه يادآور خاطرات خوش و ناخوش نبردهاى گذشته بود، چند ساعتى با پيروزى همراه بودند امّا در پى به قتل رسيدن تنى چند از سرداران از جمله سيّد عزيز بابلكانى و بسيارى از افراد لشكر او، آنان مجبور به عقب‏نشينى شدند.

سيّد عبد الكريم نيز به عمق جنگل پناه برد. وى و سپاهيانش در حين عقب‏نشينى نيز هم‏چنان بر سپاهيان تيمورى ضربات سختى وارد مى‏آوردند. چنان‏كه تيراندازان مازندرانى شب‏هنگام با پرتاب تير به سوى دشمن فرصت يك لحظه آسودگى را از آنان سلب كردند و ديگربار «چون روز شد هرجا كه لشكر خراسان به طلب علوفه و عليق چارپا بيرون رفتى سر از تن برداشتند و به هيچ‏وجه نگذاشتندى كه شب و روز خصم را يك زمان آرامش و آسايش بودى». 78

اين مقاومت‏ها در برابر انبوه سواران تيمورى موجب شد كه بابر پسر بايسنقر با سيّد عبد الكريم از در صلح درآيد، به شرط آن كه «مال و پيشكش به دستور سابق بدهد». 79 تيموريان به هرات بازگشتند و مازندرانيان به مراسم كفن و دفن كشتگان خويش پرداختند.

«گماردن على پسر بهرام روزافزونى به سپهسالارى مازندران نيز نتوانست مشكل نزاع و خصومت روزافزونيان و سادات بابلكانى را دفع كند. سيّد عبد الكريم در اواخر عمر پس از

ص:149

درگذشت سيّد شمس الدين بن سيّد مرتضى، سيّد اسد اللّه بن سيّد حسن بن سيّد رضى الدين سيّد قوام الدين را به حكومت آمل گمارد و خود نيز در چهارشنبه پنجم ربيع الاول سال 865 ه. ق در پى نه سال حاكميت بر مازندران درگذشت.» 80

پس از او به نظر مى‏رسد ارباب سارى و برخى وابستگان متنفذ سادات بر اساس محترم شمردن اصل جانشينى پسر بجاى پدر «فرزندش سيّد عبد الكريم را- اگرچه به سن صغر بود- به تخت نشاندند» 81

در همان اوايل با افزايش برخورد روزافزونيان و بابلكانيان، على بن بهرام روزافزون به قتل رسيد. وى «در زمان سيّد عبد ا ... صاحب اختيار امور» 82 و به قتل سيّد شمس الدين بابلكانى متهم بود. اين حوادث بيان‏گر عدم توانايى سيّد عبد اللّه و اطرافيان وى به اداره امور مازندران بود. اين نوع درگيرى‏ها از نظاميان به ديوانيان نيز سرايت كرد چه در آن‏جا نيز دو خاندان روزافزونى و بابلكانى حضور داشتند و مردم و صلحا و دراويش بيچاره نيز درمانده بودند و در انتظار، كه شايد دستى برآيد و كارى بكند. سيّد ظهير الدين در اين‏باره نوميدانه چنين نوشته است:

مقصود آن‏كه به شومى و فسق و فجور و نكبت و عصيان در خانواده سيّد قوام الدين كه به بركت زهد و تقوى به رياست دين و دنيا سرافراز و ممتاز بودند فتورى و قصورى هرلحظه صدور مى‏يافت. 83

تا آن‏كه سادات در پى محبوس كردن يكديگر به بدعتى ديگر روى آوردند و آن، به قتل رساندن همديگر بود. همان‏طور كه «سيّد عبد الكريم يك نفر عم‏زاده خود سيّد مرتضى نام را بگرفت و به دست خود ميل آتشين در چشم او كشيد و در ديده خود ذره‏اى حيا نديد و عم خود سيّد كمال الدين را بگرفت و حبس كرد تا در زندان بيمار شد و بمرد» 84 و سيّد عبد الكريم مذكور را هم «پسر عمش سيّد زين العابدين ابن سيّد كمال الدين بن سيّد محمد به هنگام فرصت در حمام سارى وى را به قتل رسانيد» 85 پس از 7 سال حكومت در ربيع الاول 872 ه.

در دفتر و ديوان نيز آشفتگى‏ها ادامه يافت. سيّد عبد اللّه فقيد نيز كه ظاهرا قتل خود را پيش‏بينى مى‏كرد پيش از اين فرزند خود سيّد عبد الكريم را كه بهتر است او را عبد الكريم دوم بناميم به خدمت سلطان ابو سعيد تيمورى فرستاده بود. 86 وقتى كه زين العابدين بن سيّد كمال الدين خود را حاكم مازندران خواند اگرچه عده‏اى با وى بيعت كردند امّا سادات‏

ص:150

پازوارى‏ 87 با اين حاكم از در مخالفت برآمدند و حكومت سيّد عبد الكريم بن سيّد عبد اللّه را مى‏طلبيدند. همان‏گونه كه اشاره شد در حالى‏كه اين كودك چهارساله بنا بر نوشته مورخان در اين زمان در التزام ركاب سلطان ابو سعيد تيمورى بود (873- 855 ه. ق)، دخالت سيّد كاركيا سلطان محمد حاكم گيلان و مذاكرات وى با سلطان ابو سعيد تيمورى درباره سيّد عبد الكريم دوم و حمايت توأمان روزافزونيان و سادات پازوارى از درخواست وى، موجب فرستادن سيّد عبد الكريم دوم به سوى گيلان شد. وى مورد استقبال و حمايت كاركيا سيّد محمد قرار گرفت‏ 88 تا آن‏كه پس از مدتى توقف در گيلان به سوى آمل حركت كرد. عليرغم پيش‏بينى‏هاى قبلى سيّد اسد اللّه آملى با سيّد زين العابدين حاكم سارى سازش كرده بود چنان‏كه سيّد عبد الكريم را چاره‏اى نماند جز آن‏كه در رستمدار بماند و منتظر تقدير بنشيند. در اين زمان در تختگاه تيموريان حادثه ديگرى بوقوع پيوست كه مرگ ابو سعيد تيمورى را در پى داشت. (873 ه. ق) وقتى امير حسن بيك كه پيش از اين با سلطان فقيد درگير بود به تخت سلطنت دست يافت، 89 بزرگان سادات و مازندرانيان صاحب نفوذ با ارسال تحف و هدايا عريضه‏اى به وى نوشتند:

والده سيّد عبد اللّه مقتول باردوى امير حسن بيك رفته كيفيت شهيد شدن سيد عبد الله و اضطرار پسرش سيّد عبد الكريم را بموقف عرض رسانيد. 90

فرمان امير حسن بيك چنين صادر شد:

لشكر گيلان و رستمدار به مدد سيّد زاده مظلوم به مازندران بروند و اميرى را كه امير شبلى نام بود با معدودى چند از لشكريان عراق همراه ايشان گردانيد. 91

بدين ترتيب سيّد عبد الكريم دوم با حمايت سپاهى مركب از سادات گيلان و لشكر رستمدار مقاومت زين العابدين را در هم شكست. وى از صحنه نبرد گريخت و به هزار جريب عقب‏نشينى كرد. بدين ترتيب سيّد عبد الكريم دوم به سارى دست يافت. عليرغم ماندن سپاهيان گيلانى در سارى ديرى نپائيد كه سيّد هيبت اللّه بابلكانى سر سلسله سادات بابلكانى از سيّد عبد الكريم گسست و به سيّد زين العابدين پناه جسته در هزار جريب پيوست و مازندران ديگر بار صحنه درگيرى رقيبان شد. يك‏چند درگيرى دو طرف، به تاراج شكست‏خوردگان منجر شد كه عبد الكريم دوم و طرفداران وى بودند. ضربات دشمنان وى چندان سنگين بود

ص:151

كه سپاهيان كمكى گيلان نيز نتوانست تاب بياورند. 92 سيّد زين العابدين در پى آنان براى بار دوّم به آمل حمله كرد و سيّد اسد اللّه حاكم آن شهر را اخراج كرد و بر آن شهر تاخت و «غارت عظيم كرده و اسير و برده گرفت». 93 اگرچه وى بعدها همين سيّد اسد اللّه را كه به رستمداريان پناه برده بود به وساطت آنان به حكومت آمل پذيرفت. لابد سيّد اسد اللّه اطاعت بى‏چون و چرا از زين العابدين را تعهد كرده بود. امّا در آمل چه خبر بود كه ديگر بار سيّد زين العابدين به آن شهر حمله كرد و سيّد اسد اللّه را بركنار نمود و يكى از فرزندان وى كه سيّد حسن نام داشت را بر آمل گماشت؟ شايد اين بار سيّد اسد اللّه در ارسال تعهدات مالى خويش تعلل مى‏ورزيد. از آن‏سو سيّد عبد الكريم دوم هم دست از فعاليت نكشيده بود. وى به وساطت كاركيا سلطان محمد خود را به درگاه امير حسن بيك رساند و از او درخواست كرد تا جهت دستيابى مجدد بر حكومت سارى وى را مورد حمايت قرار دهد. اين بار امير حسن بيك نه با شدّت و جديّت سابق بلكه با احتياط رفتار نمود. وى بدون آن‏كه سيّد عبد الكريم را نااميد سازد او را به مدت هفت ماه در دار السلطنه هرات نگهداشت تا «مال سارى به خازنان درگاه اعلى رسانيدند». 94 پس از آن نامه‏اى به سيّد كاركيا سلطان محمد نوشت كه «اگر شما تقبل مال مازندران مى‏شويد كه سال به سال به خزانه عامره واصل شود سيّد عبد الكريم را لشكر داده اجازت است تا برود سيّد زين العابدين را اخراج نمايد و به مسند حكومت خود بنشيند». 95 اين مقدار مال را خواندمير يك‏صد و بيست خروار ابريشم مازندران‏ 96 و سيّد ظهير الدين آن را «فوق طوق عرصه ممالك مازندران» نوشته است. 97 بدين ترتيب حاكم گيلان كه از عهده پرداخت چنان باجى برنمى‏آمد «سيّد عبد الكريم را در گيلان جا تعيين فرمودند و مترصّد عنايت الهى- جل ذكره- بودند». 98 مازندرانيان اندك مدتى پس از توقف اين داد و ستدهاى سياسى، اقتصادى روزگار به امنيت گذراندند، امّا از آن‏جا كه سيّد زين العابدين «درويشان را چندان وقعى ننهاده و درويشان مير قوام الدين را كه قوام دين و دولت و مروج قواعد سلطنت آن سلسله عليه بودند مخذول و منكوب مى‏داشت». 99 فرماندهان نظامى كه همواره درصدد افزايش قدرت خود بودند و در پى بهانه، از جمله سيّد هيبت الله بابلكانى، بر او ياغى شده به سيّد عبد الكريم روى آوردند و آن‏گاه كه سيّد زين العابدين به قصد سركوب فرماندهان ياغى از سارى خارج شد، مردمى كه واقعا نمى‏دانيم از كدام قشر بودند سيّد اسد الله، حاكم بركنارشده را «از آن حبس خلاصى دادند و نزد مردم آمل فرستادند». 100 با ورود وى فرزندش سيّد حسن از آمل گريخت.

ص:152

سيّد اسد الله قاصدى به گيلان فرستاد و سيّد عبد الكريم دوم را به مازندران دعوت كرد.

سيّد عبد الكريم كه از آمدن سيّد اسد الله به آمل باخبر شد با لشكرى به سوى رستمدار و آمل حركت كرد، در حالى‏كه برخى آمليان نيز منتظر وى بودند. فرمان سيّد اسد الله جهت حمله به سارى صادر شد به اين اطمينان كه سيّد عبد الكريم به زودى به او خواهد پيوست.

سيّد هيبت الله بابلكانى نيز در تدارك حمله به سيّد زين العابدين بود. ديگربار نبرد سنگينى ميان سادات رقيب اتفاق افتاد. سپاهيان آمل عليرغم پايمردى و دليرى شكست خوردند و سيّد اسد الله به اسارت سپاهيان زين العابدين درآمد. «برفور بفرمود تا او را به قتل آورند». 101 (ذيقعده 880 ه. ق)

اگرچه سيّد زين العابدين در مقابله با رقيبان به پيروزى ارزشمندى دست يافت، چنان‏كه سيّد عبد الكريم را ديگربار به گيلان عقب راند. اين نبرد نيز پايان ماجراى درگيرى‏هاى خونين و ويرانگرانه سادات نبود. چنان‏كه سيّد ظهير الدين در اين باب نوشته است:

مردم مازندران را در اين اوقات حضورى نماند و روز و شب ... غارت و تالان و تاراج را مترصداند و اگر يك ماه جهت استيلاء يكى از خانه خود چند روزى بسر بردى جهت هجوم ديگرى رخت خود را به جنگل‏ها برده و سرگردان گشته و سرآسيمه و پراكنده حال مى‏گردند و زمانى به فراغ بال در وطن خود نمى‏توانند بود. 102

آيا اين خود يكى از ويژگى حكومت‏هاى محلى در ايران عصر اسلامى، به‏ويژه سال‏هاى منتهى به ظهور شاه اسماعيل صفوى نبود كه بر خلاف آداب و ضوابط پيشينيان، صاحب حق، بالطبع كسى بود كه در مقام دشمن‏كشى بر ديگران تفوق مى‏يافت و ديگربار به همان رفتار دست مى‏زد كه موجب انقراض پيشينيان شده بود.

اين امر خود به نو دولتان اجازه مى‏داد كه به ملك و ملت تنها به چشم تيول و خدمت‏كار بنگرد و خرابى هر دو را كه مآلا در درازمدت به زيان خود آنان نيز تمام مى‏شد ناديده بگيرند. 103

بر اساس نوشته‏هاى تنها شاهد و ناظر، جدال اين دو سيّد تا سال 894 ه، يعنى سيزده سال بعد هم ادامه يافت در حالى‏كه سطرهاى فوق نيز آخرين نوشته‏هاى‏

ص:153

سيّد ظهير الدين است كه به دست ما رسيده است. 104

سيّد زين العابدين كه پس از آن حوادث توانسته بود يك چند قلمرو خود را با آرامش نسبى اداره كند و بر درويشان فائق آيد به روايتى در حادثه‏اى غير منتظره جان باخت. (جمادى الاول 892 هجرى) شايد بتوان اين حادثه را به عنوان تجسم صحنه‏اى از درگيرى‏هاى زنان حرم قلمداد كرد. بيان خلاصه‏اى از ماوقع در درك اين موضوع به ما كمك مى‏كند. زين العابدين دو همسر اختيار كرده بود و به يكى از آن دو بيش از ديگرى توجه و عنايت خاص داشت. اين موجب شد كه آن ديگرى با نزديك كردن خود به مادر زين العابدين عليه همسر مورد توجه وى سخن‏چينى و چه‏بسا همدلى و همزبانى كند. چنان‏كه؛

پيوسته بر دفع آن حيله‏ها و غدرها ترتيب مى‏داد. هيچكدام مؤثر نبود تا آن كه به قتل او مصمم گرديد كه سمّ تظلم در كام او كند. در اين روز ... طعامى مهيا ساخته قدرى سمّ در ضمن طعام كه جهت او فرستاده تعبيه كرده ارسال نمود. 105

از قضا آن همسر محبوب از آن‏جا كه علاقه وافرى هم به سيّد زين العابدين داشت از آن طعام نخورد تا مگر شويش از راه رسد و از طعام مادر خويش تغذيه نمايد.

عصرى كه ميرزين العابدين از شكار مراجعت نمود به حرمسرا رسيد ... بعد از پرسش حال و احوال ... پرسيد كه چيزى هست خوردنى گفت: بلى والده شما طبخ كرده جهت من بخش فرستاده. فرمود بيار. چون آورد و سرپوش برداشت از روى اشتها، لقمه‏اى برداشته تناول فرمود و گفت آه اين چه طعام بود. حرمش خواست بخورد نگذاشت نيمى از آن به سگ شكارى داده در دم آماس كرده بترقيد. ضعيف شروع در گفتگو كرد. گفت: نه گناه تو نيست. والده من جهت تو ساخته بود نصيب من شد. چاهى كه جهت تو كنده بود فى الحقيقه قسمت خودش شد. 106

اين قصه عليرغم سادگى بيان حاوى شركت مؤثر زنان در پس پرده‏هاى حرم و در اين‏سوى ميادين جنگ است. پس از مرگ زين العابدين برادر وى مير شمس الدين بر مسند حكومت نشست. مير شمس الدين برخلاف زين العابدين و شايد به توصيه وى با

ص:154

فرماندهان رقيب، سياست متعادلى در پيش گرفت. وى منصب سپهسالارى شرقى را به سيّد عظيم بابلكانى كه همشيره‏اش در حباله زوجيت او بود داد و بخش غربى را به طريق سابق به مير حسن پازوارى سپرد.

مابين تالار و تجينه رود را به كارگزارى محمد ديو گذاشت ... مدتّى بگذشت و مردم در امن و امان روزگار مى‏گذرانيدند. 107

اين دوران نيز دو سال به طول انجاميد تا آن كه سيّد عبد الكريم دوم ديگربار از گيلان سر برآورد و با كمك گيلانيان و تأييد سلاطين تيمورى به سوى مازندران لشكركشى كرد. او توانست سيّد حسن آملى حاكم آمل را كه منصوب زين العابدين بود با خود همراه سازد. نكته‏اى كه مير تيمور به آن اشاره كرده است حاوى مطلب مهمى است كه راز گرايش برخى مردمان را به اين و آن به منظور روشن نگهداشتن تنور اختلافات برملا مى‏سازد كه با «حرفه جنگاورى و سلحشورى ايرانى» 108 تفاوت ماهوى دارد. وى درباره چگونگى گردآورى سپاه آمل به فرماندهى سيّد حسن آملى به نكات جالبى اشاره كرده، مى‏نويسد: «سپاه آمل نيز جمعيت نموده از سپاهى و اراذل و اوباش كه پيوسته منتظر فتنه و فسادند كه مگر يك دو سه روز شكم سير نمايند به سبب فترات ملك و پراكندگى مردم درويش و عجزه و مساكين و ساير رعايا الغرض لشكر موفور غير محصور جمع آمدند». 109 به نظر مى‏رسد يكى از عوامل اصلى اين همه نبردها، شكست‏ها و پيروزى‏هاى نه‏چندان پايدار همان ناراحتى و پريشان‏حالى مردمى بود كه براى كسب رزق و روزى فرصت كوتاهى داشتند، تا در فصل كشت و كار توشه‏اى برگيرند و ضمن پرداخت انواع ماليات به دولت محلى و مركزى يعنى سارى و ديوان اعلى يك چند سر آسوده داشته باشند. امّا معمولا نبردها در همان زمان مساعد آب و هوايى مناسب كشت و كار، به وقوع مى‏پيوست و از رهگذر آن بر بيچارگى و پريشان‏حالى رعايا مى‏افزود و همان‏طور كه خوانديم اى بسا شركت آنان در نبردها كه نتيجه حبّ نفس و افزون‏طلبى و اختلاف‏انگيزى و بى‏لياقتى برخى حكام و وابستگان آنان بود مى‏توانست محل درآمدى براى رعايا و عجزه و مساكينى باشد كه در وصاياى سيّد قوام الدين به رعايت حال آنان تأكيد شده بود. بارى نبرد ميان سيّد عبد الكريم و سپاهيان مير شمس الدين به وقوع پيوست، نبردى بسيار خونين كه «از كثرت قتال و شدّت جدال پاى معركه كارزار از خون جوانان در گل و صحن ميدان از شكاف سينه دلبران پردل، نه پدر را به پسر رحمى و نه برادر

ص:155

را از برادر آزرمى ... تا وقت غروب نياسودند. وقت شام دلبران خون‏آشام دست انتقام را از آستين بيرحمى كشيده، هر دو سپاه به آرامگاه رفته رخان از گرد و دست از جان شسته با كمال خوف و توهم بياسودند». 110 در اين نبرد مير حسن آملى دچار جراحات سخت شد و سيّد عبد الكريم دوم به شدت مرعوب گرديد. امّا صبحگاهان ديگربار نبرد آغاز شد، نبردى كه به يارى و پشتيبانى آقا رستم روزافزون كه «در عهد سيّد شمس الدين بن سيّد كمال الدين به مراتب ترقى دست يافت»، 111 به پيروزى شگفت‏انگيزى منجر شد. امّا هنوز سوادكوه و فرمانده متمرد آن محمد ديو مقاومت مى‏كرد چرا كه وى به قلعه‏اى پناه برده بود و سركوب او بسيار مشكل مى‏نمود تا آن‏كه با ظهور يك پهلوان و مرد ميدان كارزار يعنى همان آقا رستم روزافزون، محمدديو شكست خورد و قلعه سوادكوه تسخير شد و كار جنگ به پايان رسيد.

قصه از اين قرار بود كه «چون تطاول و شقاوت محمد از حدّ گذشت مير شمس الدين مكرر لشكرها فرستاد به جنگ او و ظفر نكردند». 112 وى ديگربار به جمع آوردن سپاه اقدام نمود.

چون وقت بهار بود سپاه در صحرا فرود آمدند. چون شب رسيد همه‏كس به جاى خويش آرميدند. والى سارى خود متوجه شده بر اثر طلايه گرد لشكر بگرديد. از هر خيمه و پرده‏اى گذشت از كيفيت حالات مخبر شده به جايى رسيد كه شخصى نشسته بود و با پدر خود گفتگو از هر باب مى‏نمودند تا به جايى رسيدند كه گفت نمى‏دانم قحط رجال شده كه حاكم و پادشاه ما آن‏قدر كس ندارد كه از عهده محمدديو و مردم سوادكوه بيرون آيد كه خود بايد متصدى چنين امرى سهل شود. محمدديو كه باشد. اگر مرا بطلبد و به من لشكرى بدهد به توفيق الله دمار از روزگار او برمى‏آرم. پدر منع او نمود كه مدتى است جماعت ما بى‏اختيار شد و منكوب شده‏اند الحال چنين گفتگو اگر به سمع ايشان رسد باز حمل بر زياده‏روى ما مى‏نمايند و ما را صاحب داعيه اخذ نموده دشمنان را راه سخن پيدا شود و در قلع و قمع ما سعى مى‏نمايند.

مير شمس الدين اين سخنان را استماع نمود آهسته روان شد. و به محل خاص خود رفت و بى‏آرام و انديشه در آن مقام شب به سر برده، صبح كس فرستاد جوان معهود را طلبيد. جوان ترسان و هراسان به خدمت رسيد. حضرت سلطنت پناهى او را نزد خود طلبيده گفت؛ از عهده سخن ديشب بيرون مى‏آيى يا نه، على‏الرسم حرفى گفتى؟ جوان زمين بوسيده به عرض رسانيد آن‏چه گفتم صد

ص:156

چندان به اقبال ولى نعمت به ظهور خواهم رساند. مير شمس الدين به عنايت شادمان گشته از نام و نسب پرسيد، گفت رستم روزافزون چون روزافزونيه در اين سلسله عليه مدت مديد خدمات نموده بودند و پيوسته به مناصب ارجمند سپاهسالارى و غير سرافراز بودند ... مير شمس الدين را به فال نيك آمد. گفت انشاء الله ديوكش است و قتل اين شخص كه ديو است به دست رستم است ...

مير فرمود تا رستم را به طلوع فاخر و اسب و زين و زرين سرافراز نمود سپهسالارى ... به او داده با سپاه روانه سوادكوه كنند. 113

همان‏گونه كه اشاره شد. اين رستم بالاخره توانست در نبردى كه در آن شيوه‏هاى مختلف رزمى آزموده شد، با بكار بردن سياست جذب و دفع با دشمنان در مسير حركت سپاهيان خود قلعه سوادكوه را بگشايد و مير شمس الدين را از نگرانى برهاند. 114 به نظر مى‏رسد اين‏گونه رخدادها كه منجر به كشف شخصيتى چون رستم روزافزون شد از نتايج توجه جدّى به امر سپاهى‏گرى در ميان مرعشيان بود. چه آنان كه بعضا در ديوان اعلى تيموريان به سر مى‏بردند مى‏بايست لااقل از آنان مى‏آموختند كه حفظ يك قلمرو به لشكرى نيرومند با دفتر و ديوان و نظارت بر آن امكان‏پذير خواهد بود. راستى چرا آنان عليرغم آن‏كه از اين امور آگاهى داشتند، بدين امر مهم همت شايسته نمى‏كردند؟ و اگر اندك توجهى به ظهور سردارى قدرتمند مى‏انجاميد كارها به او سپرده، خود تماشاگر صحنه‏ها بودند. تا آن‏جا كه همين رستم روزافزون كه «مير شمس الدين سر او را از چرخ برين گذرانيده جميع امور مملكت به كف باكفايت او گذاشت، حتى عزل و نصب امرا و اعيان» 115 را به او سپرده بود، چنان قدرتى بهم زد كه مورد حسادت اعيان مازندران و برخى سادات واقع شد چندان كه خاطر مير شمس الدين از او مكدر ساختند و فرمان او را جهت دربند كردن رستم دريافتند. 116 البته ديرى نپائيد كه رستم از زندان گريخت و با پادرميانى‏

والده معظمه حضرت سلطنت پناهى ... كه ... خود به خدمت ولد ارجمند رفته درخواست جرايم او نمود حسب الامر عالى ... از جرايم او گذشته مخلع ساخته به مزيد قرب اختصاص يافت. 117

آزادى اين سردار و دستيابى مجدّد وى به موقع و مقام سابق ديگر بار برخى اطرافيان ميرشمس الدين را چنان به نگرانى دچار ساخت كه به سيّد عبد الكريم دوم دشمن مير شمس الدين روى آوردند. سيّد عبد الكريم كه در گيلان در پناه سادات آن ديار زندگى‏

ص:157

مى‏گذراند بر خاطرش مى‏گذشت كه شايد به مدد حمايت تيموريان بتواند بار ديگر بر مسند حكومت بنشيند. 118 و اين آغاز حادثه ديگرى است در توجه ميرزا على سلطان والى گيلان كه همراه وى لشكرى بفرستد تا مگر با كمك ناراضيان سارى و ملوك رستمدار كارى صورت دهند. از سوى ديگر بعضى از سرداران مير شمس الدين نيز دچار خبطهايى شدند از جمله:

سيّد عظيم بابلكانى را غرور تقرب و فرط اختصاص قرابت و ساوس شيطانى تغيير سلوك نموده با مردم به طريق استغنا و تكبر سلوك مى‏كرد و آن‏چه موجب رضاى الهى و رفاه عجزه و مساكين رعايا و سپاهى و لايق دولت سلطنت پناهى بود به ظهور نمى‏رسانيد. 119 و يا سيّد قوام الدين حاكم بارفروش‏ده كه او نيز دست تعدّى دراز نموده ابواب تعيّش و رفاه بر رعايا مسدود ساخته به جرم اندك جريمه بسيار نمودى تا اهالى آن ديار مكرر شكوه نموده و احكام گذرانيده نفع نداشت. 120

جميع اين اخبار كه از آشفتگى اوضاع آن روز مازندران حكايت دارد باعث شد تا

ملوك رستمدار نيز ... حسب الالتماس والى، سپاه عظيم به رفاقت ايشان روانه نمودند. از مردم اوباش و اجامره! نيز جمعى كثير بديشان موافق شده جهت نفع خود حميت نمودند. 121

بدين‏گونه برخى مردم آمل نيز به آنان پيوستند. مير على آملى، مير شمس الدين حاكم سارى را از اين رخدادها آگاه ساخت. اين بار نيز وى به مدد آقاى رستم روزافزون و مقاومت تحسين‏برانگيز مير على توانست حملات سنگين سپاهيان سيّد عبد الكريم دوم را دفع كند.

«مير شمس الدين بعد از آقا رستم با معدودى چند از سارى ايلغار نموده ... خود را به شهر و بلده قم كه محل نزول موكب سلطان يعقوب- ولد حسين بيك تركمان بود- رسانيد و پيشكش لايق بگذرانيد از كاركيا ميرزا على والى لاهيجان شكوه نمود كه پيوسته در ايقاع فتنه و فساد مازندران سعى بليغ به ظهور رسانيد و مشوش اوقات من و سكنه آن ديار از عجزه و مساكين مى‏شود. سلطان يعقوب كمال اعزاز و احترام والى مازندران به جاى آورده ... بكر بيك موصلو صاحب رى را با سپاه موفور بلا محصور به مدد حضرت سيادت و سلطنت‏پناهى نامزد فرموده و معظم اليه را به خلاع شاهانه سرافراز ساخته روانه نمود». 122 در زمان سلطنت‏

ص:158

ميرزا على مذكور بر گيلان است كه رستم بيك آق‏قويونلو پس از مرگ يعقوب بيك به سلطنت دست يافت. (897 ه. ق) وى اولاد شيخ حيدر پسر جنيد از احفاد ... شيخ صفى الدين اردبيلى را كه برجسته‏ترين آن‏ها اسماعيل ميرزا بود از زندان آزاد كرد. امّا پس از آن‏كه دريافت نه‏تنها اينان در برابر رقبا به نفع او عمل نمى‏كنند، بلكه ممكن است طرفداران اين خاندان، سلطنت او را نيز به خطر اندازند، دستور دستگيرى مجدّد آنان را صادر كرد. در اين وقت خواجه على، برادر بزرگتر اسماعيل را چاره‏اى نماند جز آن‏كه خود با يعقوب درگير شود و اسماعيل ميرزا را از آن مهلكه برهاند. طرفداران خاندان شيخ صفى الدين اسماعيل ميرزا را به لاهيجان رساندند. ميرزا على، مقدم آنان را، گرامى داشت و آنان را با عطوفت و مهربانى خاصى پذيرا شد و پس از چندى به كار تعليم او همت گماشت. هشت سال از توقف اسماعيل ميرزا در آن ديار سپرى شد و تهديدهاى دشمنان او بر سادات گيلان اثرى نگذاشت و گيلان براى طرفدارى خاندان شيخ صفى الدين به محل امنى تبديل شد. چنان‏كه گروه‏گروه به ديدار اين بازمانده از تبار شيخ صفى الدين مى‏آمدند. 123 اين در حالى بود كه نبردهاى متعدد در مازندران بين دو گروه ادامه داشت و هيچ‏يك از طرفين نمى‏توانستند پيروزى موقتى به دست آورده را حفظ كنند. 124 تنها پس از آن‏كه دو طرف از كشته‏ها پشته ساختند.

از جانب سادات گيلان و ملوك رستمدار مردم مصلح رسيده سخن صلح آوردند كه مردم مازندران از ايام قتل مير عبد اله والى آمل إلى الان آسايش نديده پيوسته در قتل و كوشش و نهب و غارت و مشقت گرفتارند. اول آن كه سيّد عبد الكريم را نيز برادر خود دانسته برخى ممالك مازندران به او ارزانى دارند تا از غربت خلاص شده به رضاجويى آن حضرت سعى نموده بدين امر دقيقه‏اى فروگذاشت ننمايد. 125

از سويى ديگر كسان ديگرى از همان مصلحان با امير على آملى كه در صف جنگيان مير شمس الدين بود ملاقات كردند و فيمابين گفتگوهايى چنين رد و بدل شد.

جدّ شما مير محمد آمل را از سادات آمل گرفته به عم شما كه مير عبد الكريم است داد الحال شما نيز بدان سنت عمل نموده آمل را به مير عبد الكريم بگذاريد چنان دانيد كه سادات آمل از اولاد سيّد رضى والى آن‏جااند. 126

ص:159

اين گزارش‏ها معلوم مى‏سازد كه اين طبقه مصلح و يا نمايندگان مؤثر در ايجاد صلح و آرامش، جز در اين ايام كه كار به بن‏بست مى‏رسيد به كار مشورت امراى سادات فراخوانده نمى‏شدند و احتمالا جايگاه ويژه‏اى در دستگاه ديوانى و قضايى آنان نداشتند. در هرحال با رضايت مير على و ابراز رضايت مير شمس الدين،

سادات آمل و درويشان نيز بدين امر راضى شدند و در فرمان‏بردارى و رضاجويى مساعى جميله به ظهور رسانيده به هيچ‏وجه خلاف نورزد ... و ...

مير على به بارفروش‏ده و توابع قابل و قانع شود و سايرين با ساير مملكت در تحت تصرف بندگان والى سارى باشند و حكم او بر همه جارى بود و از فرمان لازم الاتباع او سر نپيچيده حكم او را مطاع دانند. 127

بدين ترتيب به زودى آثار اين صلح و سازش در مازندران ظاهر شد و «مردم كاسب و رعايا مرفه الحال شدند». 128 يك چند فراغت از نزاع‏هاى خانوادگى توسعه اقتدار عبد الكريم دوم بر سراسر مازندران را در پى داشت و طبعا امنيت حاصل، آثار رفاهى چندى به منصه ظهور رساند. 129 از جمله «در سارى طرح چهار باغ انداختند و در وسط حقيقى آن عمارت عالى بنا نهاده به اندك زمان به اتمام رسانيدند. فرمود تا مصورى آن صورت جنگ‏گاه گيلان و سپاه خود را آن‏جا مصور ساختند، چنان‏كه عينه رزمگاه مشاهده مى‏افتاد. از اطراف و اكناف مردم به تفرج و تماشا مى‏آمدند. در ساعت سعد فرشهاى ملوّن و قالبهاى ابريشمين گسترده طوى عظيم ترتيب دارند». 130

اين‏گونه اقدام‏ها بى‏رونق كسب و كار و از سرگيرى فعاليت كارگاههاى ابريشم‏سازى ممكن نبود و صد البته نقش آقا رستم كه ديگر براى خود موقع و مقامى فراتر از يك سپهسالار قايل بود در اين امور برجسته مى‏نمود. چنان‏كه معاندان ديگربار به سخن‏چينى و سعايت وى روى آوردند.

با آن‏كه اكثر معارف مازندران را ملك موروثى مى‏باشد و نسلا بعد نسل چنين است او اكثر را تغيير نموده به مردم غير قابل ... 131 مى‏دهد.

طبيعى مى‏نمود كه توجهى چنين به مردمى غير قابل عزل و نصب‏هايى را در پى داشته باشد و اين، اكثر معارف مازندران را ناراضى مى‏كرد و ديگربار آنان را به فكر ايجاد ارتباط با

ص:160

سردمدار ناراضيان يعنى «سيّد عبد الكريم» حاكم آمل و ايجاد فتنه‏اى ديگر مى‏انداخت.

چنان‏كه مير عبد الكريم بر خلاف تعهد خويش در جهت اغواى مردم سارى برآمده، ناراضيان گريخته از سارى و پناه برده به آمل را در پناه خود گرفته، سعى داشت حاكم سابق آمل يعنى مير على را كه بر بارفروش‏ده حكومت مى‏كرد نيز با خود همراه سازد.

مير على ضمن نصيحتى چند وى را به حفظ معاهده صلح تذكر داد و از هرگونه اقدام برحذر داشت و مير شمس الدين را نيز در جريان امر قرار داد. مير شمس الدين نيز آماده نبرد با مخالفان بود و پيش‏بينى مى‏كرد كه شايد لشكريان رستمدار و گيلان نيز ديگربار پا به ميدان بگذارند، خود نيز به سوى آمل شتافت. وقتى به آمل رسيد، سيّد عبد الكريم آمل را رها كرده، براى چندمين بار به گيلان پناه برده بود.

هرجا مفسدان و مفتشان را مى‏يافت بجزا رسانيده آمل را از وجود اهل فساد پاك مى‏كرد ... و بار ديگر آن خطه از ناامنى رهيد و مردم مازندران ... مرفه‏الحال و فارغ‏البال شدند و مدتى مديد اوقات را خوش گذرانيدند. 132

سرانجام در سال 906 ه، همزمان با برآمدن شاه اسماعيل صفوى، مير شمس الدين فرزند و جانشين خود مير كمال الدين را بر جاى خويش نشاند 133 و آقا رستم را نيز به حمايت وى گمارد و سپس مازندران را به قصد ديدار شاه اسماعيل ترك كرد. اين در حالى است كه رابينو به استناد سنگ قبر وى، مرگ او را در جمادى الثانى 906 هجرى قمرى اعلام كرده است‏ 134 ليكن با توجه به گزارش ملاقات وى با شاه اسماعيل اين تاريخ چندان دقيق به نظر نمى‏رسد.

پى‏نوشت‏هاى فصل پنجم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1)- مرعشى، سيد ظهير الدين، تاريخ طبرستان و رويان و مازندران، صص 246- 245.

(2)- شمس الدين، غورى، پس از فوت جمشيد قارن در 805 هجرى به جاى وى حاكم سارى شده بود. رابينو، دودمان علوى در مازندران، همان، ص 90 و شيخ على گيلانى، تاريخ مازندران، ص 56.

(3)- به نظر مى‏رسد اين امر يكى از دلايل نگرانى سيد على از شاهرخ بوده است كه مبادا او را به عنوان قاتل شمس الدين غورى مورد قهر و غضب خود قرار دهد يا اين‏كه دليلى است بر موضع دفاعى سيّد على در مقابل تيموريان.

ص:161

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(4) و

(5)- سيّد ظهير الدين، همان، ص 251.

(6)- همان، ص 252.

(7)- دختر كياوشتاسف جلال و نوه، فخر الدوله حسن باوند كه در ميان سادات از احترام خاصى برخوردار بود.

(8)- همان، ص 254.

(9)- شايان، عباس، مازندران، ص 236.

(10)- سيّد نصير الدين پدر سيّد ظهير الدين مورخ است.

(11)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 257.

(12)- حافظ ابرو، زبدة التواريخ، صص 330- 327.

(13)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، صص 8- 257.

(14)- ميرخواند، روضة الصفا، ص 594.

(15)- خواندمير، حبيب السير، ص 348.

(16)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 265.

(17)- همان، ص 259.

(18)- ستوده، منوچهر، درويشان مازندران، صص 95- 92.

(19) و

(20)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 261.

(21)- حافظ ابرو، همان، ص 516- 515.

(22) و

(23)- همان، صص 517- 516.

(24)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 262.

(25)- همان، ص 255.

(26)- همان، ص 264.

(27)- همان، ص 265.

(28)- همان، صص 256- 255.

(29)- سيّد على سارى حدود 15 سال (820- 805 ه. ق) حكومت كرد و محل دفن وى در سارى است.

(30)- دختر ملك كيومرث رستمدارى عمه سيّد مرتضى بود و دختر سيّد قوام الدين دوم همسر پسر وى ملك كاوس.

(31) و

(32)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 286.

(33)- خواندمير، همان، ص 349، آيا حضور زنان بانفوذ كه حاصل ازدواجهاى مصلحتى نيز بود نشانه‏اى از نقش نه چندان آشكار زنان در خاندان حكومت‏گر نبود؟ البته نمونه چنين علائمى بعدها نيز ظاهر خواهد شد.

(34) و

(35)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 273.

(36)- همان، صص 275- 274.

(37)- همان، ص 274.

(38)- همان، صص 6- 275.

(39)- همان، ص 277.

(40) و

(41) و

(42)- همان، ص 280.

ص:162

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(43)- خواندمير، همان، ص 350.

(44)- مقدمه احمد كسروى بر تأليف سيّد ظهير الدين مرعشى، تاريخ طبرستان و رويان و مازندران، ص 79، ه. ل، رابينو، سلسله مرعشى مازندران، ص 14.

(45)- خواندمير، همان، ص 350.

(46)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 283.

(47) و

(48) و

(49)- سيّد ظهير الدين، تاريخ گيلان و ديلمستان، صص 154- 148.

(50) و

(51)- خواندمير، همان، ص 350 و سيّد ظهير الدين، تاريخ طبرستان، ص 287.

(52)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، تاريخ طبرستان، همان، ص 287.

(53)- خواندامير، همان، ص 350.

(54)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، تاريخ طبرستان، همان، ص 289.

(55)- خواندمير، همان، ص 351.

(56)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 288.

(57)- خواندمير، همان، ص 351.

(58)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، تاريخ گيلان، همان، ص 237.

(59)- خواندمير، همان، ص 351.

(60)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، تاريخ طبرستان، ص 291.

(61)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 292.

(62)- خواندمير، همان، ص 351.

(63)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 295.

(64)- كسروى، احمد، كاروند، ص 30.

خدمات سيّد ظهير الدين جنبه گوناگون ديوانى و لشكرى داشت. غير از جنگ‏هايى كه با سيّد محمد كرده بود يك‏چند در سياكله‏رود حكومت مى‏كرد. از سال 861 تا 870 مأمور ايجاد صلح ميان دو برادر يعنى ملك اسكندر و ملك كاوس رستمدارى بود. در 872 مأمور ضبط و تصرف قزوين و حتى سركوب برخى ناآرامى‏ها در اردبيل بود و در سال 887 هجرى از جانب كاركيا ميرزا على جانشين كاركيا سلطان محمد به سپهسالارى منصوب گرديد و شايد اين آخرين منصب او بوده باشد. با توجه به ادامه تأليفات تا 884 ه. ق سال وفات او را نمى‏شود به يقين بيان كرد.

(65)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، صص 301- 300.

(66)- خواندمير، همان، ص 352.

(67)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، صص 303- 302.

(68)- گيلانى، ملا شيخ على، تاريخ مازندران، همان، ص 57.

(69)- شهرستانى، همان، صص 270- 268.

(70) و

(71)- خواندمير، همان، ص 350 و ملا شيخ على گيلانى، تاريخ مازندران، ص 56.

(72)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 304.

(73)- خواندمير، همان، ص 352 و ملا شيخ على گيلانى، همان، ص 57.

ص:163

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(74)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 305.

(75)- رابينو، سلسله مرعشيه مازندران، ص 24.

(76)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 305 و خواندمير، ص 352.

(77) و

(78) و

(79)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، صص 6- 305.

(80)- رابينو، سلسله مرعشيه، مازندران، ص 24.

(81)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 307.

(82)- خواندمير، همان، ص 352.

(83) و

(84)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 309.

(85)- گيلانى، ملا شيخ على، همان، ص 57.

(86)- خواندمير، همان، ص 353 و ميرخواند، همان، ص 835 و رابينو، همان، ص 26.

(87)- گيلانى، ملا شيخ على، همان، ص 104، وى درباره اصل پازوارى‏ها نوشته است: پازوار قريه‏اى است مابين بارفروش‏ده و مشهدسر. در قريه پازوار ... سيدى بود كه وى را مير عليخان حسنى مى‏گفتند و براى او صبح و شام كرنا مى‏كشيدند.».

(88)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، تاريخ گيلان، ص 358 و خواندمير، همان، 353.

(89)- ميرخواند، همان، ص 867، رابينو، همان، ص 27.

(90)- خواندمير، همان، ص 353.

(91)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 310.

(92)- مير تيمور، تاريخ خاندان مرعشى، ص 12.

(93)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، تاريخ مازندران، ص 312.

(94) و

(95)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 314.

(96)- خواندمير، همان، ص 354.

(97)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، همان، ص 314.

(98)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، تاريخ گيلان، ص 457.

(99)- مير تيمور، همان، صص 16- 15.

(100)- مرعشى، سيّد ظهير الدين، تاريخ طبرستان، ص 317.

(101)- همان، ص 319.

(102)- خواندمير، همان، ص 355 و سيّد ظهير الدين، همان، ص 320.

(103)- شعبانى، رضا، مبانى تاريخ اجتماعى ايران، ص 180.

(104)- كسروى، مقدمه بر تاريخ طبرستان سيّد ظهير الدين، ص 80.

(105) و

(106)- مير تيمور، همان، ص 24، در تاريخ فوت زين العابدين نيز اختلاف وجود دارد، چنان‏كه دكتر ستوده مصحح كتب تاريخ خاندان مرعشى آن را 894 و رابينو همان‏گونه كه اشاره شد 892 ه. ق مى‏دانند.

(107)- مير تيمور، همان، صص 26- 25.

(108)- شعبانى، همان، ص 126.

ص:164

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(109)- مير تيمور، همان، ص 28.

(110)- همان، ص 30.

(111)- رابينو، همان، ص 26 و ملا شيخ على گيلانى، همان، ص 61.

(112)- مير تيمور، همان.

(113)- همان، صص 35- 34.

(114)- لاهيجى، تاريخ خانى، ص 51.

(115) و

(116)- مير تيمور، همان، ص 40.

(117)- همان، ص 42.

(118)- لاهيجى، همان، صص 24- 23.

(119) و

(120) و

(121)- مير تيمور، همان، ص 42.

(122)- لاهيجى، همان. ص 26.

(123)- هينتس، والتر، تشكيل دولت ملى در ايران، صص 127- 116 و لاهيجى، همان، ص 104.

(124)- مير تيمور، همان، ص 46.

(125)- همان، ص 51.

(126)- همان، ص 52.

(127)- گيلانى، ملا شيخ على، همان، ص 59.

(128)- رابينو، همان، ص 26.

(129) و

(130)- همان، صص 55- 53.

(131)- همان، ص 56.

(132) و

(133)- همان، صص 62- 60.

(134)- همان، ص 26.

ص:165

فصل ششم مرعشيان در عصر صفويان (1135- 907 هجرى)

ص:167

مرعشيان در عصر صفويان (1135- 907 هجرى)

در فصول نخستين كتاب به طور خلاصه به فعاليت‏هاى مذهبى- سياسى شيعيان در مازندران و همچنين موقعيت جديدى كه بعد از سلطه مغولان به دست آورده بودند اشاره كرديم. پس از آن نيز به اجمال به عيارى و فتوّت و فعاليت گروه‏هاى متصوفه پرداخته شد. اينكه بى‏آن‏كه بخواهيم در بروز و ظهور نوع ديگرى از تصوّف عوامل مؤثرى چون آشفتگى‏هاى سياسى- اجتماعى و صدمات و لطمات اقتصادى و بيم و هراس حاكم بر مردم در روزگار مغولان و پس از آن را ناديده بگيريم، بر اين نكته تأكيد داريم كه شركت صوفيان در فعاليت‏هاى اجتماعى و سياسى آن روزگار، به عنوان انعكاس و عكس العمل رفتار ايرانيان و در عين حال «زيركى و هوشمندى ملتى كه شمشيرش» 1 در برابر سرنيزه نيروهاى جائر و قاهر شكسته بود، از اهميت فوق‏العاده‏اى برخوردار بوده است.

اوضاع اجتماعى ايران در آغاز قرن دهم هجرى به دليل نبود يكپارچگى سياسى و مذهبى، موجب ظهور توسعه حكومت‏هاى محلى پس از تيموريان چون قراقويونلو، و 2 آق قويونلوها 3 در غرب، سادات مرعشى در مازندران و سادات آل كيا در گيلان، مشعشعيان در خوزستان‏ 4 و بقاياى تيموريان در خراسان بود. حكومت‏هايى كه هيچ‏گاه نتوانستند حتى پيرامون قلمرو خود قدرت فائقه‏اى به وجود آورند و امنيت و رفاهى ديرپا براى مردمان قلمرو خويش فراهم سازند. بدين ترتيب مناسب‏ترين بستر و موقعيت براى فعاليت طريقه‏هاى صوفيانه و رهبران صوفى به‏وجود آمده بود، اگرچه پيش از اين فعاليت‏هايى براى كاستن فاصله ميان تسنن‏

ص:168

و تشيع و توسعه تشيع سياسى انجام شده بود. ديرى نپائيد كه خانقاه اردبيل به عنوان فعال‏ترين محفل مورد توجه عوام و خواص قرار گرفت. اين خانقاه در شهرى قرار داشت كه طى قرون هشتم و نهم هجرى پايگاه گروهى از صوفيان به رهبرى شيخ صفى الدين اردبيلى و احفاد وى بود.

شيخ صفى الدين اردبيلى كه از جوانى با تصوف آشنا شده بود يك‏چند در گيلان (700- 675 ه. ق) مريد شيخ زاهد گيلانى‏ 5 بود. وى كه صاحب كراماتى هم بود. دختر مراد خويش را به همسرى انتخاب كرد و پس از فوت شيخ زاهد به مرتبه مرشدى دست يافت. 6 شيخ صفى الدين عليرغم حسادت برخى مريدان شيخ زاهد 7 به مدد روحيه مقاوم خود در برابر هرگونه توجه و چشمداشت مغولان به عايدات و موقوفات و يا تبديل املاك شخصى به چراگاه قبيله‏اى (يورت)، 8 توانست توجه آنان را به خانقاه خود جلب كند. در پى آن در اندك زمانى اشراف و بزرگان نيز به آن خانقاه متمايل شدند، 9 چنان‏كه ثروت بسيارى وقف آن خانقاه شد. اين قبيل توجهات و گرايش‏ها خواه‏ناخواه بر جاذبه اين خانقاه مى‏افزود، به‏گونه‏اى كه بسيارى از مريدان از نقاط مختلف به آن شهر روى آوردند. اگرچه موضوع بهره‏گيرى سياسى- اجتماعى برخى حكام مغول و به تبع آن اشراف و بزرگان كه خود را معتقد به كرامات صوفيه نشان مى‏دادند در اين بين امرى بديهى است امّا، اين از ويژگى‏هاى تعاليم صوفيان بود كه به مقامات دولتى به سبب دنيايى بودن‏شان اعتناى چندانى نكنند، لذا اين امر خود از عوامل جلب توجه حكام مغول و هم‏چنين جذب مريدان بسيار به آنان بود. چه اولا خطرى از سوى آنان متوجه حكام مغول نبود و ثانيا به‏طور غير مستقيم به لحاظ ملاحظاتى، از ستم حكام و فرماندهان مغول بر مردم مى‏كاست.

انتخاب صدر الدين از سوى شيخ صفى الدين به عنوان جانشين و نايب خود در اواخر عمر حاوى نكته جالبى در تعيين ملاك انتخاب رهبر آينده از سوى اوست كه اساس آن رابطه پدر و فرزندى بوده است كه با توجه به سوابق امر در ميان ايرانيان در استمرار حكومت‏هايى خاندانى از صبغه سياسى آشكارى برخوردار بوده است به‏ويژه آن‏كه صدر الدين نه تنها وارث معنوى شيخ صفى بلكه تنها وارث دارايى او نيز بود. 10 تلاش وى از ابتداى كار در بناى مسجد بزرگ اردبيل كه در حقيقت آرامگاه شيخ صفى الدين بود بر جاذبه معنوى وى افزود. 11 شيخ صفى الدين در محرم 735 هجرى قمرى درگذشت، در حالى‏كه طرفداران وى با توجه به‏

ص:169

امكان ارتباط به واسطه و از طريق نمايندگان او به نام خليفه با خانقاه اردبيل نيازى نمى‏ديدند كه فى المثل خود را از آناتولى و سوريه به آن شهر برسانند.

مرگ سلطان ابو سعيد آخرين سلطان ايلخانى يك سال پس از درگذشت شيخ صفى الدين، موقعيت ممتازى به خانقاه اردبيل بخشيد و آن‏گاه كه يورش تيمور لنگ و چپاول و ويرانگرى‏هاى سپاهيان سنگدل و بيرحم او بر ناامنى‏ها صد چندان افزود (795 هجرى)، اين پايگاه معنوى بيش از پيش مورد توجه مردم قرار گرفت. ظاهرا در عصر جانشينى خواجه على بود كه تيمور در بازگشت از سفر جنگى پيروزمندانه‏اش از عثمانى (سال 804 ه. ق) بسيارى از اسراى خود را به درخواست آن رهبر صوفى آزاد كرد. 12 به نظر مى‏رسد از همين‏جاست كه موضوع شيعه بودن يا به تشيع گرائيدن رهبران صوفى مطرح شده است. 13 پس از مرگ خواجه على، جانشينان وى نظير ابراهيم (شيخ شاه) و شيخ جنيد، صوفيان را به جنگ با غير مسلمانان ترغيب كردند. بدين ترتيب از آن پس طريقت شيخ صفى الدين يا صفويان به نهضتى مذهبى- سياسى تبديل شد. چنان‏كه قتل شيخ جنيد در يكى از همين درگيرى‏ها مؤيد اين نكته است. 14 (864 هجرى). پس از وى شيخ حيدر رهبر صوفيان خانقاه اردبيل نيز با بهره‏گيرى از وصلت خانوادگى با آق‏قويونلوهاى سنى مذهب كه در منطقه وسيعى از غرب نفوذ يافته بودند بر صبغه سياسى نهضت صفويان افزود. وى نيز مريدان خويش را به نبرد انتقام‏جويانه عليه قاتلان پدرش جنيد وادار ساخت. 15 كشته شدن وى در نبرد با شروانشاهيان رنگ و بوى عاطفى خاصى به اين نهضت مذهبى- سياسى بخشيد. 16 (894 هجرى) طرفداران حيدر كه به دستور او كلاهى سرخ با دوازده ترك بر سر گذاشته بودند از ديگران متمايز شدند و قزلباش نام گرفتند. آنان از قبايل گوناگونى چون روملو، شاملو، تكّلو، استاجلو، افشار، قاجار، ذو القدر و بيات بودند كه به انگيزه‏هاى گوناگون از ديندارى گرفته تا فتوت و ماجراجويى و جنگاورى حرفه‏اى به دور هم جمع آمده بودند. اگرچه قتل شيخ حيدر 17 در نبرد با شروانشاهيان و يعقوب ميرزا ضربه سنگينى بر قزلباشان وارد آورد، (893 هجرى) امّا آنان بدون فوت وقت، سلطان على فرزند بزرگ شيخ حيدر را به ارشادى برگزيدند و با او بيعت كردند. اين گزينش از سويى موجب آرامش قزلباشان و صوفيان صفويه بود و از سويى ديگر آرامش رقباى صفويان را بر هم مى‏زد، چه يعقوب ميرزا 18 «بتوّهم آن كه اولاد سلطان حيدر به خيال خون پدر بر مخالفتش وجهه همت سازند». 19 دستور داد، جمعى از سپاهيانش به‏

ص:170

اردبيل بروند و سلطان على و ديگر برادرانش يعنى اسماعيل و ابراهيم و مادرشان يعنى بيوه شيخ حيدر و دختر اوزون حسن، را به اسارت گرفته به شيراز برند و در قلعه اصطخر زندانى كنند. اين خانواده مدتى در زندان يعقوب ميرزا بسر بردند تا آن‏كه با آغاز اختلافات خانوادگى در ميان آق قويونلوها بنابر مصلحت‏انديشى رستم بيك، فرزند و جانشين سلطان يعقوب از زندان آزاد شدند. به اين انگيزه كه شايد طرفداران شيخ صفى كه به دور سلطان على جمع خواهند آمد به نفع او در برابر رقبايش به‏ويژه در مقابله با شيروانشاهيان ايستادگى كنند. 20

سلطان على پس از آزادى از حبس تدبيرى نيكو انديشيد وى اسماعيل و ابراهيم را به اتفاق مادرشان به اردبيل فرستاد تا اگر خودش با خطرى مواجه شد آنان جان سالم به در برند و نهضت صفويان را ادامه دهند و محور جمع آمدن هواداران آن خاندان باشند. پيش‏بينى سلطان على درست بود، چه خبر به او رسيد كه رستم بيك قصد جان آنان كرده است. سلطان على كه خانواده‏اش را از معركه نجات داده بود خود با رستم بيك درگير شد. اگرچه او در اين نبرد جان خود را از دست داد امّا پيش از اين، اسماعيل ميرزا را به جانشينى خود به مريدانش معرفى كرده بود. پس از آن «... اسماعيل و ديگر برادران ... فرار به اضطرار اختيار كردند و از راه طوالش و حدود كسكر به آوازه ديندارى و بزرگى و رحيم‏دلى و مردمى حضرت ميرزا على مستظهر بوده سايه مكرمت ايشان را نشيمن قرار و منزلگه استراحت دانستند و به جانب ميرزا على نمودند». 21

لاهيجان به دو دليل براى صوفيان صفوى اهميت خاصى داشت. يكى اين‏كه محل اقامت شيخ زاهد گيلانى و شيخ صفى الدين اردبيلى بود و ديگر اين‏كه سادات آل كيا، شيعيان مورد اطمينانى بودند. ميرزا على از آنان به گرمى استقبال كرد و به‏

انواع مرحمت و مكرمت تسلّى ساخت و بعد از چند وقت لوح صافى ايشان به نقوش تعليم علم و آداب فرض و سنت ... زينت داد. 22

اسماعيل در پناه ميرزا على، هشت سال به پويايى گذراند 23 و هرچه رستم بيك تلاش كرد تا مگر اسماعيل را به چنگ آورد موفق نشد. 24 در مدت اقامت اسماعيل در گيلان مريدان و معتقدان آن خاندان به طور مخفى علاوه بر آذربايجان از اقصى نقاط حتى از آناتولى و قره‏داغ به ديدار وى مى‏شتافتند. 25 و پس از درك ديدار اين آخرين بازمانده از تبار شيخ صفى الدين كه اينك به سن بلوغ رسيده بود و از دانش زمانه نيز بهره‏اى داشت به‏

ص:171

منزلگاههاى خود بازمى‏گشتند. اسماعيل نيز با بهره‏گيرى از محيط مناسب و مساعد لاهيجان در جريان كسب مهارتهاى آموزشى و عقيدتى لازم براى ادامه رهبرى پيروان خاندان خود قرار داشت. محتمل است كه وى در تعليماتى كه در شمال ايران دريافت مى‏كرد 26 و با فراستى كه داشت از مضامين فرهنگ و تمدن ايرانى موجود در منطقه بيشترين تأثير را پذيرفته باشد، چنان‏كه بعدها پس از كسب قدرت سياسى رفتارهايى از او سر زد، كه مؤيد اين ادعاست. آيا نمى‏شود برگزيدن عنوان شاه و يا نامگذارى پسرانش به نام‏هاى اصيل ايرانى (تهماسب، بهرام و سام)، ارجاسب (القاصب) و دخترانش پرى و فرنگيس و يا بهره‏گيرى وى از اهل قلم و هنرمندان ايرانى را از جمله آن تأثيرها برشمرد؟ و البته اين غير از آن است كه در برخى تأليفات ضعيف درباره صفويان، تعصب شيعى شاه اسماعيل به تلقين گيلانيان به او نسبت داده شده است. در حالى‏كه نه‏تنها سادات آل‏كيا در تفكر شيعى خود متعصب نبودند بلكه بعدها نيز در خدمت اقدامات افراطى شاه اسماعيل قرار نگرفتند.

در هرحال اسماعيل را بعد از «انقضاى مدت مديد كه ... در ولايت لاهيجان اوقات گذرانيد ... صواب مقتضى شد كه از زواياى غربت بيرون آمده بجانب اردبيل توجه نمايد ... اين انديشه را با زمره‏اى از غازيان اخلاص پيشه در ميان نهاد» 27 همانان كه حاميان اصلى مجاهدات پدر و پدربزرگ وى در ابتداى ظهور نهضت قزلباشان بودند. نتيجه اين رايزنى‏ها با توجه به شدت اشتياق قزلباش‏ها به قيام، قابل پيش‏بينى بود. امّا سيد على آل كيا كه از توطئه دشمنان اين خاندان نگران بود يك‏چند از عزيمت او ممانعت كرد و سرنوشت پدرانش را به ياد وى آورد. 28 اسماعيل پس از چند روز تأمل به احترام وى و آن‏گاه كه از آشفتگى اوضاع آق قويونلوها باخبر شد سيد على كيا را مجاب ساخت تا اجازه دهد لاهيجان را به قصد اردبيل ترك كند. 29 (905 ه. ق) وى در نخستين روزهاى ورود در ميان جمع پيروانش با سپاهى آماده بر دشمنان و كشندگان پدر و پدربزرگ خود تاخت و آنان را به سختى شكست داد و بر تبريز مسلط شد. اسماعيل پس از فتح تبريز در سال 907 هجرى خود را شاه ناميد و اقدامات زير را به منصه ظهور رساند: «پيكر ميمنت اثر مذهب اماميه را كه مدت مديد بواسطه غلبه سيئه در زاويه اختفا مستور و محجوب بود بمرتبه ظهور رسانيد و حكم فرمود كه در مساجد و معابد محراب اهل سنت را تغيير دهند و مؤذنان در عقب شهادتين كلمه اشهد ان عليا ولى الله گفته و بعد از حى على الفلاح حى على خير العمل ... را تكرار نمايند ... لا جرم ... دين حق و مذهب‏

ص:172

اثنى عشر رواج و رونق گرفت» 30 حمايت مشتاقانه شيعيان از اين اقدامات موجب رونق هرچه بيشتر كار وى بود. همان‏طور كه پشتيبانى سادات و علماى شيعى نيز مى‏توانست بر اقتدار شاه اسماعيل بيافزايد. چرا كه آنان على القاعده مى‏بايست تشكيل يك دولت قدرتمند شيعى به علاوه يكپارچگى و اقتدار ايران در برابر حملات مهاجمان سنى مذهب را آرزو كنند. اين كه به حمايت تلويحى سيّد نور الله مرعشى شوشترى از شاه اسماعيل صفوى در حمله وى به مشعشعيان خوزستان اشاره كرده‏اند قول چندان ناصوابى به نظر نمى‏رسد. اگرچه كسروى برخلاف اين، نظر ديگرى دارد. 31 سيّد نور الله يا مير نور الله اول فرزند سيّد محمد شاه فرزند مبارز الدين منده فرزند جمال الدين حسين فرزند مير نجم الدين محمود مرعشى است و اين مير نجم الدين محمود دير زمانى پيش از اين در آغاز ايام نشوونماى سادات مرعشى در طبرستان در سده هشتم هجرى به شوشتر آمده بود. 32 مهاجرت وى به شوشتر يك اتفاق ساده نبود، چه روحيات وى خلاف اين را ثابت مى‏كند. ضمن آن‏كه شوشتر از ديرباز مأمن علما و رجال صاحب علم و كمالى بود كه در پى آرامش بودند. 33 يرنجم الدين محمود در حقيقت نخستين فرد از سادات مرعشى مازندران و از نسل على المرعشى است كه باب علم را مستقل از حكومت بنياد گذاشت. مقام علمى و تقواى وى چنان مورد توجه مردم شوشتر قرار گرفت كه عضد الدوله حاكم شهر را به قرابت و وصلت با وى نيازمند ساخت. وى دختر خويش را به زوجيت مير نجم الدين درآورد. وقتى اين حاكم درگذشت مير نجم الدين و فرزندانش كه به ثروت‏هاى موروثى دست يافته بودند بيش از پيش در ترويج تشيع كوشيدند. 34

پس از آن‏كه مشعشعيان منسوب به امام موسى كاظم (ع) در خوزستان ظاهر شدند، 35 فرزندان مير نجم الدين عليرغم رفتار و رويه متعادلشان، در آن ديار قرار نيافتند و به شيراز و سپس از آن‏جا به هند مهاجرت كردند. چه مشعشعيان با عقايد و اعمال افراطى خويش نه‏تنها در مردم منطقه بلكه در ميان سرزمين‏هاى همجوار در قلمرو حكومت دولت عثمانى نيز حساسيت منفى برمى‏انگيختند. از جمله آن مهاجران سيّد محمد شاه پدر مير نور الله اول معاصر سيّد محمد مشعشعى و شاه اسماعيل صفوى بود.

برخى منابع نوشته‏اند اين سيّد نور الله فرزند سيّد محمد، بعدها از سوى شاه اسماعيل به عنوان سفير به دربار شيبك خان ازبك فرستاده شد. 36 اگرچه وى همواره مورد توجه و لطف و عنايت شاه اسماعيل قرار داشت. امّا سفير شاه اسماعيل به سوى شيبك خان، قاضى‏

ص:173

ضياء الدين نور الله مرعشى قزوينى بود، نه قاضى نور الله شوشترى. سيّد نور الله اول در سال 925 هجرى قمرى درگذشت و از او آثارى چون حدّ باب استرلاب،" شرح زيج جديد" و كتاب‏هايى در طب با توجه به آب و هواى خوزستان بر جاى مانده است.

با اين اختصار كه در حقيقت بيان يك ارتباط ظاهرا كمرنگ تاريخى ميان سادات مرعشى طبرستان و خوزستان است، بازمى‏گرديم به ادامه بحث فصل گذشته كه ملاقات سيّد شمس الدين حاكم آمل و سارى با شاه اسماعيل صفوى است. اگرچه تا شروع اين بخش از كتاب و مطالعات پى‏آمد آن از ارتباط نزديك سادات مرعشى شوشترى و سادات مرعشى طبرستانى اطلاعات افزون‏ترى به دست نياورده‏ايم امّا حركت سيّد شمس الدين به سوى آذربايجان به قصد ديدار با شاه اسماعيل، اين گمان را برمى‏انگيزد كه وى مى‏بايست از نهضت صوفيان شيخ صفى الدين اردبيلى از طريق سادات آل كياى گيلان اطلاعاتى كسب كرده، حركت وى به سوى شاه اسماعيل به تشويق آنان بوده باشد.

تنها منبعى كه توانست در اين‏باره به مؤلف كمك نمايد تاريخ خاندان مرعشى مازندران تأليف مير تيمور است، كه در اين رابطه تاريخ سادات مرعشى طبرستان را پيش و پس از صفويان بهم پيوند داده است. مير تيمور، خرسندى شاه اسماعيل را از ديدار سيّد شمس الدين مورد تأييد قرار داده است.

شاه اسماعيل «منشور سلطنت ممالك مازندران و توابع به او ارزانى داشت» 37 اين گزارش بيان‏گر آن است كه شاه اسماعيل نه‏تنها از سادات مرعشى و اوضاع مازندران بى‏خبر نبود بلكه در پى آن بود كه از اين فرصت به‏دست آمده در بسط قدرت خويش بهره‏بردارى كند. اگرچه اتخاذ شيوه نزديكى به حكومت صفويان از سوى سادات نيز مى‏تواند بيان‏گر تمايل آنان به قطع وابستگى از تيموريان و پيوستن به دولتى خودى باشد. نكته‏اى كه به نظر مى‏رسد مقبول اقشار گوناگون مازندرانى نيز بود «ساير رعايا و عجزه، مرفه الحال و فارغ البال از تفرقه و دغدغه و تشويش لشكر بيگانه مؤتمن و مطمئن گشتند و اوقات مى‏گذرانيدند». 38 همان‏گونه كه اشاره شد اين نوع حركت‏ها در آغاز كار شاه اسماعيل كه در پى كسب اقتدار كامل بر ايران زمين بود براى اين رهبر صوفيان سلاح بر دست نيز ضرورى مى‏نمود. چنان‏كه جهت قدردانى از سادات مرعشى به سيّد شمس الدين حاكم مازندران لقب خانى اعطا كرد. 39 اقدام ديگر شاه اسماعيل كه دليل توجه وى به مازندران است، در زمستان سال 917 هجرى اتفاق‏

ص:174

[[5]](#footnote-5)

فتاد. زمانى كه شاه اسماعيل با جمعيتى كثير از سپاهيانش به قم آمد و تنى چند از سردارانش را به رى و اطراف آن فرستاد تا حضور شاه را در منطقه اعلام كنند. مير حسين كياى چلاوى حاكم استوناوند 40 در درگيرى شديد با يكى از فرماندهان لشكر شاه اسماعيل به نام الياس بيك او را به اسارت گرفت و سپس به قتل رساند. 41

گريختگان لشكر الياس بيك اين خبر را به شاه رساندند، شاه اسماعيل فرمان داد تا قلعه مذكور را فتح كنند. وى شدّت عصبانيت خويش را چنين خشمگينانه نمايش مى‏دهد: «اگر به خون او، من كيا حسين را نسوزانم ... از اولاد شيخ صفى نباشم» 42

مير حسين چلاوى كه به حمايت‏هاى سلطان حسين ميرزا گوركانى دلخوش بود قلعه استوناوند را مركز دفاع خود قرار داد. نبرد براى فتح اين قلعه طولانى شد و قزلباشان نتوانستند به كمترين توفيقى در گشايش آن دست يابند. به ناچار شاه اسماعيل خود قدم در ميدان كارزار نهاده و وقتى خبر ورود شاه به مازندران به سيّد شمس الدين رسيد وى «با سه هزار سوار و پياده به عزم بساط بوسى و جنگ قلعه روانه اردوى معلى گرديد». 43 همان‏گونه كه اشاره شد، شاه اسماعيل نتوانست رضايت خود از ديدار سيّد شمس الدين، آن‏هم در آن موقعيّت را آشكارا بيان نكند. سيّد شمس الدين نيز جهت ابراز شايستگى‏هايش به شاه، شوق بسيارى از خود نشان مى‏داد. وى كه از راه‏هاى نفوذ به قلعه آگاهى‏هايى داشت، دو راه «يكى راه آن قلعه مسدود كردن، ديگر ابواب صلح مفتوح ساختن» 44 را به شاه پيشنهاد كرد.

نكته‏اى كه ما را به صحت اين گزارش‏ها معتقد مى‏سازد، تأييد مشكل شاه اسماعيل در تسخير اين قلعه به قلم مؤلف عالم‏آراى عباسى و متوسل شدن وى به توجيهاتى چون الهام غيبى است. 45 چرا كه با گزارش وى در اين‏باره قابل تطبيق است. «و چون شاه ... در فكر بود كه گرفتن قلعه مشكل گرديده و چون شب بر سر دست آمده در واقعه ديد كه نور پاك حضرت امير المومنين صلوات الله عليه نمودار شد گفت: اى فرزند فردا برخيز و از هرجا كه نشان خط سبز به نظرت آيد بفرما تا آن‏جا را بكنند و آب را بگردانند از پاى قلعه تا مردم قلعه از كمى آب به امان آمده او را گرفته به خدمت تو بياورند» 46 اگرچه بيان اين نوع الهامات از امام على (ع) كه خود از بستن آب بر سپاه معاويه رضايت نمى‏داد چندان باوركردنى به نظر نمى‏رسد.

اقدام سيّد شمس الدين در بهره‏گيرى از يك شخص فيروزكوهى كه به كليه راه‏هاى ورودى‏

ص:175

آب و علوفه قلعه آگاهى داشت، با وعده پرداخت مال و نهايتا مسدود كردن راه‏هاى ورودى قلعه قابل توجيه است. «اهل قلعه مضطرب گشته، دانستند كه اين تدبير متين از نتايج افكار والى مازندران است كه ايشان بلد اين بلادند و مردم را با ايشان نفور نيست بلكه رغبت تمام مى‏نمايند. در خفيه كس به خدمت مير شمس الدين خان فرستاده پيغام داد كه ما و شما همسايه و از يك ولايتيم و هرگز در خدمت‏كارى تقصير ننموديم و قلعه استوناوند كليد مازندران بلكه دار المرز است. اگر لشكر بيگانه اين را تسخير كند عنقريب به ولايت دار المرز مستولى شده به كاركنان خود سپارد عجب از آن عاليجاه كه فكر مآل ننموده و متوجه اين قضيه نشده و به اهانت و خذلان ما سعى مى‏نمايند». 47

به نظر مى‏رسد مير حسين چلاوى از پيشينه ارتباط سيّد شمس الدين خان و شاه اسماعيل صفوى هيچ‏گونه اطلاعى نداشت كه چنين انديشه و توقعى در سر مى‏پروراند.

سيّد شمس الدين خان در پاسخ، او را به صلح و امان مطمئن ساخت. قلعه‏نشينان كه دو سال و اندى مقاومت كرده بودند، «رفتند به خدمت كياحسين كه فكر ما را بكن كه آب نيست، او گفت چه فكر كنم؟ روز دويم او را گرفته از قلعه بيرون آوردند». 48 مؤلف گمنام عالم‏آراى صفوى بى‏آن‏كه به مساعدت‏هاى سيّد شمس الدين و موقعيت وى اشاره كند اين‏گونه مذاكره‏ها را تأييد مى‏نمايد. اين مؤلف دستور تخريب قلعه توسط شاه اسماعيل را با قتل بسيارى از مردم غير شيعه توأمان گزارش كرده امّا توضيح نداده است كه آن غير شيعيان چه كسانى بودند و چه مذهبى داشتند؟! سپس «اهالى قلعه و قريه پاى قلعه را كوچانيده، متفرق ساختند». 49

شاه اسماعيل حتى به امانى كه به ميرحسين چلاوى داده بود وفادار نماند و سه روز بعد ميرحسين كياى بيچاره را در قفسى محبوس كرده «به بالاى شترى بستند و هرروز زحمتى تازه و مشقتى بى‏اندازه مى‏رسانيدند و عاقبت به نحوى كه الياس بيك را به قتل رسانيده بود قصاص كردند». 50

مؤلف عالم‏آراى صفوى در اين‏باره، موضوع خودكشى مير حسين چلاوى را مطرح كرده است امّا سوزاندن جسد وى به فرمان شاه اسماعيل كه در گزارش وى آمده، 51 باور آن را مشكل مى‏سازد. پس از اين پيروزى شاه اسماعيل «مجددا منشور ولايت مازندران را مقيد به لغت‏نامه ... به مهر مهر آثار مزيّن گردانيده با خلعت گرانمايه از تاج مرصع و جيقه و كمر خنجر و شمشير و اسب و زين و لجام كلهم مرصع با پوشيدنى شاهانه» 52 به نام سيّد شمس الدين‏

ص:176

صادر كرد. وى اين بار هم با تكيه بر حمايت شاه اسماعيل و اقتدارى بيش از گذشته به قلمرو خود بازگشت و مورد استقبال شايسته اهالى مازندران قرار گرفت. وى در پاسخ به استقبال‏كنندگان همه آنان را «به قدر پايه نوازش نمود». 53 اين‏گونه داد و دهش ريشه‏دار در تاريخ ايران‏ 54 مى‏توانست آثار سياسى و اجتماعى و اقتصادى كوتاه‏مدت مثبتى در پى داشته باشد. كه مير تيمور به آن اشاره دارد.

در آن ايام ايالت مازندران بغايت آباد گشته، مردم از بلاد بعيده به آن‏جا درآمده، متوّطن مى‏شدند. سپاهى و رعيت شاد و آباد بودند. 55

تا آن‏كه حاكم در اواخر عمر به بيمارى سختى دچار شد و طبيبان در علاج او درماندند.

وى كه از ادامه حيات خويش نااميد شده بود، جهت تنظيم و تدوين وصيت‏نامه‏اى جامع با امرا و اركان دولت و اعيان ولايت به گفتگو نشست. او ميرعلى حاكم آمل را نيز به جمع مشاوران خود فراخواند. سيّد شمس الدين خان عليرغم علاقه‏اى كه به مير على آمل داشت و به توانايى او در اداره حكومت آگاه بود، گرايش افراطى به فرزندش مير كمال الدين را پنهان نمى‏كرد و اين موجب شك و دودلى وى در گزينش جانشينى شايسته و سپردن زمام امور مازندران به مير على بود. در ميان مشاوران وى نيز دو ديدگاه وجود داشت بيشترين آنان را نظر اين بود كه چون مير كمال الدين با روحيه خاصى كه دارد نخواهد توانست از پس تمشيّت امور مازندران برآيد، او را حكومت آمل بس است. اينان صراحتا مير على را بر مير كمال الدين فرزند مير شمس الدين ترجيح مى‏دادند. در مقابل آقا رستم روزافزون فرمانده صاحب نفوذ مير شمس الدين به دليل آن‏كه ميرعلى را مانع توسعه نفوذ خود مى‏ديد ولايتعهدى ميركمال الدين را تبليغ مى‏كرد. مخالفان او را خائن و نمك به حرام مى‏خواندند كه قصد دارد دولت را از خاندان مير شمس الدين خارج كند. 56 اين در حالى بود كه مير شمس الدين با تمام علاقه‏اى كه به فرزند خود داشت نظر آقا رستم را به‏طور كامل نمى‏پذيرفت و اما و اگر مى‏آورد. نكته جالب اين‏كه وى تأكيد داشت «امور سلطنت مثل ميراث نيست كه فرزند از برادر اولى باشد». 57

آيا مقصود او در اين عبارت همان رجحان موقع و مقام و شايستگى در برابر وابستگى بلافصل بود. اصلى شيعى كه يك‏چند در ميان بنيانگذاران سلسله‏هاى صوفى مرسوم بود امّا پس از آن تغيير ماهوى داد. در هرحال آن‏چه كه در عمل به ثمر نشست نفوذ كلام و اعمال‏

ص:177

قدرت آقا رستم در جا انداختن اصل جانشينى پسر بعد از پدر بود كه مير شمس الدين را ظاهرا به ناديده گرفتن عقيده خود وادار ساخت تا آن‏كه مير كمال الدين را به عنوان وليعهد خود معرفى كرد و دستور داد تا از مردم براى او بيعت بگيرند. سيّد على نيز عليرغم ميل باطنى‏اش و با آن‏كه به سن و سال و توانايى و تجربه از مير كمال الدين برترى داشت و از مقاصد آقا رستم نيز آگاه بود، دم برنياورد و بر ولايتعهدى مير كمال الدين صحّه گذاشت، ليكن هنوز نگران بود.

وى حتى در لحظات آخر عمر نيز نگرانى خود را از عاقبت اين انتخاب پنهان نمى‏كرد، مطالعه وصايا و نصايح او به مير على كه در حقيقت نوعى استدعا و درخواست بود معرف اين قضيه است. وى در آخرين لحظات عمر در حالى‏كه مير على را در خلوت خاص خود ملاقات كرده بود؛ «دست مير كمال الدين را گرفته به او سپرده، فرمود: كه التماس من آن است كه او را فرزند خود دانسته، ابواب محبّت و شفقت درباره او مفتوح ساخته او را ضايع نگذارى ... تو برادر بزرگ و مخدوم و جاى پدر اويى و او برادر كوچك و فرزند تست. او را به تو سپردم و ترا به خداى عز و جل، بايد كه طريق موافقت مسلوك داشته اعداء را شادمان از مخالفت هم نكنيد و با مردم، سپاهى و رعيت به لطف و مرحمت و عدل و داد سلوك نمائيد و اركان دولت و اعبان حضرت اين سلسله عليه را مكرم داريد». 58

همان‏طور كه اشاره شد مير على به حكومت بر قلمرو جديدش كه از «بارفروش‏ده، از حدّ بالا تجن كه اول شهر گنج‏افروز است تا آمل» 59 رضايت داد.

آن‏چه كه سيّد شمس الدين عليرغم آن‏همه تأكيد در نظر نمى‏آورد و يا لااقل نمى‏خواست كه به آن توجه كند نقش و نفوذ آقا رستم در حوادث بود. چه مير شمس الدين، «جميع معاريف و مشاهير از سپاهى و غيره» 60 را به جهت نظارت و قضاوت بر هرگونه اختلاف و خروج از بيعت تعيين كرد. تا «هركس خلاف اين كند ... در قتل او سعى نمايند كه مفسد دين و دولت است». 61 چندى پس از درگذشت مير شمس الدين (908 ه. ق)، مير كمال الدين به عنوان جانشين از قبل تعيين‏شده، بر مسند حكومت مازندران نشست. حكم سلطنت او را به درخواست وى و همراه با «تحف و هدايا و مال مقررى» 62 به شاه اسماعيل رساندند. شاه نيز حكومت او را تجديد و تنفيذ كرد، همان‏گونه كه حكومت بارفروش ده را به اسم مير على و به شرط اطاعت از مير كمال الدين صادر نمود.

از فحواى كلام برخى مؤلفان به‏ويژه مؤلف تاريخ خاندان مرعشى، چنين برمى‏آيد كه شاه‏

ص:178

اسماعيل هرازگاه به تغيير دار السلطنه از تبريز به ايالتى ميان آذربايجان و هرات تمايل نشان مى‏داد و درباره آن پرس‏وجو مى‏كرد. وى حتى گاه، نيم‏نگاهى به ولايت دار المرز داشت. امّا مشاوران صريح اللهجه او به عرض مى‏رساندند كه «اگر نواب اشرف دار المرز خواهد قزوين جهت پايتخت انسب است». 63 از اين اشاره درگذريم و بپردازيم به اوضاع مازندران پس از فرامين صادره از سوى شاه اسماعيل.

سه سال و اندى پس از درگذشت مير شمس الدين، آقا رستم آرام‏آرام مقاصد خود را نمايان ساخت. چه «هركس را كه از ارباب دول كه يك جهت نمى‏دانست معزول ساخت. كارها به معتمدان خود داد و با اطراف و اكناف با مردم اعيان طريق اتحاد پيموده و ... اكثر قلاع را به امينان خود سپرد». 64 مير كمال الدين كه به لحاظ بى‏تجربگى و ساده‏لوحى، خيلى دير از مقاصد آقا رستم آگاه شد در ابراز مخالفت با وى ناتوان ماند، چرا كه غفلت‏هاى پيشين، باعث شده بود «اكثر اهل، در خانه هوادار آقا رستم بودند». 65

به علت همين نفوذ بود كه هيچ حركتى از سوى مير كمال الدين نمى‏توانست از چشم آقا رستم مخفى بماند، چنان‏كه وقتى اخبار برخى عكس‏العمل‏هاى مير كمال الدين به اطلاع آقا رستم رسيد وى به شدّت عكس العمل نشان داد و دادگاهى كه بيشتر اعضاى آن از طرفدارانش بود تشكيل داده، مير كمال الدين را به جرم توطئه قتل خود به مرگ محكوم كرد و بى‏فوت وقت نيز حكم را اجرا نمود. (912 هجرى) رابينو بى‏هيچ اشاره‏اى به دادگاه، قتل را تأييد كرده است. 66 آيا به راستى آن روز كه سيّد شمس الدين، محكمه‏اى براى محاكمه بيعت‏شكنان تشكيل داده بود، تشكيل چنين دادگاهى را عليه فرزند خود پيش‏بينى مى‏كرد؟

بعيد به نظر مى‏رسد كه آقا رستم در قبال قتل مير كمال الدين با هيچ‏گونه اعتراضى روبرو نشده باشد. از شواهد و قرائن برمى‏آيد كه مردم از خواص و عوام از مير كمال الدين راضى بودند چه او «با خلق به عدل و انصاف سلوك مى‏نمود» 67 و مردم به او لقب عادل داده بودند. 68

پس از آن بلافاصله آقا رستم با مصادره تمامى اموال و خزاين «خود را والى بالاستقلال مازندران دانسته سكه و خطبه روان كرد». 69 و جهت تأييد حكومت خود، روى از دار السلطنه تبريز- كه حامى سادات مرعشى بودند- به درگاه شيبك خان اوزبك گردانيد و اطاعت و بندگى خويش را به او اعلام كرد. سپس برادر خود سهراب روزافزون را با تحف و هدايا به درگاه شيبك خان فرستاده، اظهار اطاعت و انقياد كرد، شيبك خان نيز «عمل او را مستحسن‏

ص:179

شمرده به عداوت كه با سادات ... مى‏باشد او را ... به حكم حكومت و خلعت نوازش فرمود» 70 و فراتر از اين حتى «احكام به امراى خراسان و آن حوالى نوشته بود كه هرگاه او مدد طلبد او را مدد نمايند». 71

پس از آن آقا رستم يك‏چند قدرتمندانه بر مازندران حكومت كرد و از موضع اقتدار و غدر با گيلانيان ارتباط داشت. برنامه بعدى آقا رستم دفع خطر مير على آملى بود كه از ابتدا با او دشمنى داشت. از آن‏جا كه وى نمى‏توانست با شيوه قهرآميز با مير على درافتد، لاجرم با مير عبد الكريم وصلت خانوادگى برقرار كرد و سپس او را به نبرد ميرعلى فرستاد.

مير عبد الكريم اگرچه يك‏چند از آقا رستم فريب خورد امّا از آن‏جا كه آقا رستم در سپردن نگهبان و رياست قلعه فيروزكوه اعتنايى به او نكرده بود، از ادامه همكارى با آقا رستم بازماند و ديگربار به گيلان بازگشت. مير على كه از پيش چنين حركاتى را از آقا رستم انتظار مى‏كشيد به اخبار يكه‏تازيهاى آقا رستم و گرايش او به ازبكان به‏ويژه پس از آن‏كه اخبار «اتحاد مير عبد الكريم با رستم روزافزون و نسبت پيوند با يكديگر و عهد و ميثاق رسيد بسيار دلگير و محزون شد». 72

وى پس از چندى كه اخبار جدا شدن مير عبد الكريم از آقا رستم را شنيد، با سپاهى مجهز به سارى حمله كرد. نبرد با رجزخوانى دوطرف آغاز شد تا آن‏كه پايدارى لشكريان مير على، آقا رستم را وادار به شكست كرد و مير على «به مسند حكومت نشست و سكه و خطبه به نام نامى خود روان ساخت و به اطراف و اكناف كسان معتبر فرستاده به ضبط مملكت قيام نمود.

اكثر معارف و اعيان را كه رستم از راه برده بود مستمال ساخته از جرايم ايشان درگذشت». 73 از آن‏سو آقا رستم گريخته از معركه جنگ، با رسيدن قواى كمكى ازبكان ديگربار به سارى بازگشت. مير على سارى را ترك كرد و در حوالى آن موضع گرفت. مير عبد الكريم كه در گيلان بود و از مشغول بودن مير على در سارى باخبر شد، با طرفداران خود به آمل آمد و شهر را تصرف كرد. سپس بين او و ميرعلى كه درگير جنگ با آقا رستم بود فرستادگانى رد و بدل شد، چنان‏كه حاصل كار اتحاد آن دو، مقابله مشترك با آقا رستم بود. آنان طى نبردى هماهنگ بر سپاهيان آقا رستم تاختند امّا در اثناى آن مير عبد الكريم كه نگران نيروهاى كمكى ازبكان بود با آقا رستم از در سازش درآمد و ميرعلى را نيز با خود موافق ساخت. صلح‏نامه‏اى به اين مضمون نوشتند. «آمل را تا كرم‏رود و ساسى‏كلام، مير عبد الكريم برداشت، و بارفروش‏ده را

ص:180

تا تالار ميرعلى و رستم به سارى درآمد». 74 امّا اين صلح نمى‏توانست پايدار بماند، چه رستم هنوز بر اطاعت از ازبكان استوار بود. سادات بر اين انديشه شدند كه فرستاده‏اى نزد شاه اسماعيل بفرستند و او را از اخبار مازندران و طغيان آقا رستم مطلع و به دفع خطر وى وادار سازند. به نظر مى‏رسد شاه اسماعيل از اوضاع مازندران چندان هم بى‏خبر نبود، چه پيش از اين، وقتى در سفر جنگى جهت از بين بردن شاهى بيگى خان از آقا رستم همراهى طلبيد با اين پاسخ وى روبرو شد كه «دست من است و دامن دولت شاهى بيك خان و با پادشاه ايران هيچ آشنايى نداريم». 75 با اين سابقه شاه اسماعيل «... ملتمس سادات را مبذول داشتند فرمودند كه در وقت مراجعت آن‏چه مطلب ايشان باشد به فعل آورده خواهد شد». 76 سپس براى نشان دادن يك ضربه شست با رها كردن آب سد طبيعى دريوك به سوى آمل آن شهر را به جرم گرايش برخى مازندرانيان به رستم ويران كرد. اگرچه در اصل چنين اقدامى، ترديد وجود دارد امّا به فرض صحّت اين اقدام نيز در آن مرحله نه‏تنها گره‏اى از كار سادات نگشود بلكه از نفوذ و اقتدار آنان كاست. 77 البته ديرى نپائيد كه شاه اسماعيل پس از پيروزى بر شيبك خان ازبك و به قتل رساندن او متوجه مازندران شد. (919 هجرى)

وى دست بريده شيبك خان ازبك را به يكى از فرماندهان سپاهش به نام ميرزا محمّد طالش سپرد كه آن را «در دامن آقا رستم اندازد و بگويد كه شاه مى‏فرمايد كه تو به ما عرض نمودى كه دست من است و دولت شاهى بيگى و چون دست تو به دامن او نرسيد حال دست شاهى بيگ خان است و دامن تو». 78 آورده‏اند كه وقتى ميرزا محمد دست‏بريده شيبك خان را در جلسه‏اى بر دامن آقا رستم انداخت وى كه آن را از انگشترى شاهى بيك شناخت در دم جان سپرد 79 و در پى آن نبرد متحدانه سادات با جانشين وى محمد، مجالى براى عرض‏اندام روزافزونيان نداد. بدين ترتيب «مير عبد الكريم پس از مرگ رستم روزافزون ... بمدد ملك بهمن لاريجانى، محمد روزافزون را از مازندران بيرون كرد». 80 محمد روزافزون كه «بخت خود را خفته و ملك و دولت از دست به دست رفته دريافت. از آن حيث كه سلاطين‏زاده و وارث ملك نبود رعايا و رعيت بدو رغبت نمى‏نمودند و تابع او نمى‏شدند و بر او گرد نمى‏آمدند»، 81 بنابراين وى به رويه‏اى خلاف رفتار پدر متوسّل شد. وى فرستاده‏اى با تحف و هداياى گران‏قيمت به تختگاه شاه اسماعيل فرستاد و از مير عبد الكريم شكايت كرد. از آن‏سو نيز مير عبد الكريم جهت دستيابى به قلمرو آباء و اجدادى، خود را به درگاه شاه اسماعيل رساند

ص:181

تا مگر «با ابطال مدعاى آقا محمد- روزافزون- كوششى نمايد و بى‏سرانجامى نكشد و در سلطنت شريك پيدا نشود». 82 اقدام آقا محمد بى‏تأثير نبود، چه «از شاه فرمانى مبنى بر تقسيم مازندران بين خود و عبد الكريم دريافت» 83 بدين ترتيب وى حداقل به قلمرو پدر خود دست يافت. مير عبد الكريم كه از دستور شاه اسماعيل ناراضى بود، خطاب به شاه اظهار كرد «رستم سارى را كه مقر سلطنت آباء و اجداد ما بوده به غلبه تصرف نموده بود و الحال در تحت تصرف من و مسكن من است و آمل و آن‏طرف از ابن عم من است از زمان سابق الى الآن متصرف است. اگر من مسكن خود به او گذارم جلاى وطن نموده، به كجا روم.» 84

آقا محمد روزافزون جهت خنثى كردن دفاعيات حريف، حيله‏اى ديگر انديشيد. وى قبول كرد، مبلغ سى هزار تومان «از سنوات سابقه به خزانه رساند و هرسال مبلغ هفت هزار تومان در نصف مازندران تسليم ارباب حوالات نمايد». 85 مير عبد الكريم نيز به پرداخت حداقل مبلغ هفت هزار تومان تن درداد و از آن حكم، اعلام رضايت كرد. اگرچه وى آگاه بود كه آقا محمد به چه انگيزه‏اى دست به اين حاتم‏بخشى زده است. «آقا محمد از واهمه آن‏كه مبادا بالكله بى‏دخل شود اين نقش بر آب زد، امّا محال است كه اين صورت پذيرد». 86 شاه اسماعيل از آقا محمد كه اينك شريك سادات در حكومت مازندران شده بود حمايت مى‏كرد چرا كه «حضرات عاليات امراى پادشاهى به كثرت خزائن و دفاين طرفين علم اليقين داشتند و حصول آن را نقد خود مى‏داشتند، تنازع مدعيان را غنيمت شمردند». 87 آيا ممكن است اين عكس‏العمل شاه اسماعيل در برابر اخبار مربوط به ارتباط سلطان سليم عثمانى با آقا محمد باشد 88 اگرچه اين قول، ضمن آن‏كه چندان موثق به نظر نمى‏رسد، ارتباط احتمالى سلطان سليم با غير قزلباشان را كاملا رد نمى‏كند. اين‏گونه تعهدها كه جنبه اقتصادى داشت قابل دريافت از مردم مازندران نبود چرا كه آنان در پى اين‏گونه درگيرى‏ها امنيت خاطر و زراعت و كسب و كار خود را از دست مى‏دادند و ممر درآمدى نداشتند تا به اين‏گونه حاتم‏بخشى‏ها پاسخ گويند. بدين ترتيب «چون اين تقبل فوق طوق مردم مازندران بود اكثر مردم فرارنموده در جنگل‏ها به سر مى‏بردند». 89 در حالى‏كه با تعهدات متقابل آقا محمد و مير عبد الكريم مازندران به دو نيمه تقسيم شده بود. لاهيجى مؤلف تاريخ خانى پس از اين ديگر از مازندران اخبارى گزارش نكرد. بنابراين نگارنده به ناچار با محور قرار دادن تأليف مير تيمور و تطبيق و مقايسه آن با برخى اشارات مؤلفان ديگر، كار را ادامه داده است. از طرفى مير على حاكم‏

ص:182

بارفروش‏ده و آمل نيز كه با اين قرار و تعهد ارضى و مالى كلا مخالف بود و وارد چنين معامله‏اى نشده بود، نهايتا رضايت داد كمتر از آن مبلغى كه دو حاكم ديگر مازندران به آن متعهّد شده بودند به خزانه شاهى بپردازد. اين دست به دست شدن و تعلل در پرداختها باعث شد كه فرستاده مخصوص شاه اسماعيل «مير عبد الكريم و آقا محمد خان را برداشته با مبلغ مزبور به درگاه جهان‏پناه رسانيد. فرمان اعلى نافذ شد كه حكام مزبور ... را به طريق حبس در اردوى معلى نگاه داشتند كه شايد وجه تقبّل را مهم‏سازى نمايند». 90

و اين مقارن ايامى بود كه شاه اسماعيل در تدارك سفر جنگى به سوى عراق بود. وقتى مير على حاكم آمل از اين اخبار مطلع شد با جمع آوردن سپاهى عظيم از موافقان، پس از پيش پا برداشتن موانعى كه سهراب روزافزون برادر آقا محمد ايجاد كرده بود سارى را فتح كرد.

آن‏گاه نمايندگانى به سوى شاه اسماعيل فرستاد و تعهداتى را پذيرفت. شاه نيز حكومت مازندران را با لقب خانى براى وى صادر كرد «مير على خان استقبال حكم و خلعت نموده، به مسرت تمام مخلع گشته به مسند خانى سرفراز گرديد. جميع مازندران را تحت تصرف آورده بى‏منازعتى حكومت مى‏نمود و رعايا و سپاهى را حال خوش بود». 91 مير عبد الكريم و آقا محمد روزافزون كه در زندان شاه اسماعيل از اخبار مطلع شدند از فرصت به دست آمده در اثر بيمارى شديد شاه اسماعيل سود جسته، از زندان گريختند. آنان با جمع آوردن هواداران خود از شرق و غرب مازندران متوجه سارى شدند.

«مير على خان بعد از استماع خبر فرار ايشان خواست كه به اردوى معلى، كس روانه نمايد كه بيمارى نواب همايون شايع شد و مير عبد الكريم و آقا محمد، ايلچى فرستاده در صلح زدند مشروط بر آن‏كه برادرانه مملكت مازندران را قسمت نموده هركدام طرفى حساب شوند و در هركار به صلاح هم بوده بيگانه را راه ندهند» 92 اين مواد با استقبال تمامى سپاهيان سه جناح درگير روبرو شد و ميان فريقين صلح برقرار گرديد و «مير على نيز به ناچار رضا داده، عهد و پيمان در ميان آورده ولايت تقسيم نموده هركس به ملك خود رفتند». 93

اين صلح چندان پايدار نماند، چه مير عبد الكريم و آقا محمد برخلاف مواد صلح‏نامه و در پى ناكامى در اقدام به دستگيرى مير على خان به قلمرو او تجاوز كردند. مير على خود را به قلعه‏اى رساند و پناه گرفت. «مير عبد الكريم به آمل رفته و آن‏جا را تصرف نموده به يكى از معتمدان خود سپرده و آقا محمد، بالاتجن و بابل‏كنار و شيرگاه را تصرف نموده به ملازمان‏

ص:183

خود داد». 94 مير على خان كه از يكسو در مذاكره با آنان به نتيجه نرسيد و از سوى ديگر نبرد همزمان با آن دو را در توان خود نمى‏ديد، به اردوى شاه اسماعيل پناه برد، تا مگر شاه را عليه گريختگان از زندان او تحريك كند و به پشتيبانى خود وادار سازد. امّا از بخت بد و نهايتا از تقدير نيكوى او در اين زمان شاه اسماعيل درگير نبردى سنگين با عثمانى‏ها بود. چه سلطان سليم اول كه داعيه فرمانروايى بر جهان اسلام را داشت و دولت شيعه مذهب صفوى را مانع جدى بر سر راه مى‏ديد، به بهانه‏هايى چون فعاليت مريدان صفويه در قلمرو او و پشتيبانى شاه اسماعيل از مخالفانش به آذربايجان حمله كرد. نبرد معروف چالدران با حمله سلطان سليم اول عثمانى كه به‏طور جنون‏آميزى نسبت به ايرانيان شيعه مذهب كينه‏توزى مى‏كرد، 95 عليرغم رشادتهاى شاه و سپاهيانش كه با شمشير زنجيرهاى توپ‏خانه عثمانى را دريده بودند به شكست سپاهيان ايران انجاميد. 96 (920 هجرى). مير تيمور اين امر را چنين گزارش مى‏دهد:

در آن جنگ قيامت اثر، ميرعلى خان ملازم ركاب ظفر انتساب بود و هم‏چنان شاهنشاه مرتضوى قطع زنجيره بند عراده نموده در نظر همايون چند تن از دليران روم را به خاك انداخت، چنانچه مورد تحسين گرديد. بعد از مراجعت سلطان روم و آن سپاه شوم، شاه عالم‏پناه در تعظيم و تكريم مير على خان نهايت توجه مرعى داشت. سلطنت كل ولايت مازندران را به او مفوّض گردانيده در اين باب حكم همايون را به قيد لعنت به او مؤكد گردانيد. 97

با صدور اين فرمان مير على ديگربار حكومت مازندران را به دست آورد. مورّخان از اين مقطع تاريخ مازندران در دوره حكومت مير على خان اشاره روشنى ندارند. به نظر مى‏رسد وى از 920 الى 924 ه. ق به دفع مدعيان حكومت مازندران يعنى مير عبد الكريم و آقا محمد «در سنه اربع و عشرين و تسعمائه به سارى درآمد و خطبه خواند و سكه زده از توجه جميع ولايت ضبط نموده سال به سال مقررى به خزانه عامره مى‏رسانيد». 98

مير عبد الكريم و آقا محمد نيز به جنگل‏هاى هزارجريب و سوادكوه گريختند و هراز چند گاهى حملاتى ايذايى مى‏نمودند كه قواى دفاعى مير على خان آنان را دفع مى‏كرد.

مير على خان پس از اين حدود، چهار سال حكومت بى‏دغدغه داشت تا آن كه در اثر بيمارى سختى در قريه بندپى مازندران درگذشت. (927 هجرى) وى كه جانشينى از خود به جا

ص:184

نگذاشته بود، زمينه را براى ظاهر شدن دوباره مير عبد الكريم و آقا محمد سابق الذكر فراهم كرد. چه آنان پس از او ديگربار مازندران را صحنه تاخت و تاز خود ساختند. شاه اسماعيل به سردارانش دورميش خان و زينل خان شاملو دستور داد تا اوضاع مازندران را به سامان درآورند.

آنان كه نخست دستگيرى آقا محمد را در برنامه كار خود قرار داده بودند، قلعه كليس پناهگاه آقا محمد را محاصره كردند، پس از سه روز در قلعه گشوده شد و آقا محمد امان يافت و كليه خزائن و ذخاير قلعه را در اختيار فاتحان قرار گرفت. مير عبد الكريم كه پيش از اين به اردوگاه شاه فرستاده‏شده بود. پس از شكست چالدران مورد عفو قرار گرفت. پس از او آقا محمد نيز بخشيده شد. مير عبد الكريم كه با پذيرش خراج مازندران توانست نظر شاه اسماعيل را جلب كند، اجازه بازگشت به مازندران را نيز به دست آورد. بعدها كه آقا محمد در زمره سپاهيان شاه قرار گرفت، همواره از مير عبد الكريم شكوه و بدگويى مى‏كرد. البته وساطت نمايندگان شاه نيز ادامه داشت، آنان به تقسيم املاك مازندران ميان آنان اقدام مى‏كردند و از آنان جهت واريز به خزانه شاهى تعهد مى‏گرفتند. 99 اين قرارها برجا بود تا آن‏كه؛

آقا محمد از پايه سرير اعلى فرار نموده به مازندران شتافت و قلاع سوادكوه را قايم نموده قلعه اولاد و كليس كه در نهايت استحكام بودند به غرور تمام تجهيز نموده به لشكر و آلات حرب و آذوقه معمور ساخت. 100

شاه اسماعيل به چوهه سلطان فرمان داد تا با سپاهى به معاونت لشكريان مير عبد الكريم، آقا محمد روزافزون را دستگير و به دار السلطنه بياورند. آقا محمد پس از يك‏چند مقاومت سرسختانه دستگير شده، وى را به دار السلطنه منتقل كردند. شاه اسماعيل اگرچه او را در ظاهر مورد عفو قرار داد امّا در واقع او را در تبريز تحت نظر خود گرفت. بدين ترتيب مير عبد الكريم ثانى به طور مستقل بر كل مازندران حكومت مى‏كرد. آقا محمد در پى آن كه سال‏ها در دار السلطنه تحت نظر قرار داشت، پس از مرگ شاه اسماعيل (19 رجب 930 هجرى) كه در حقيقت زودهنگام و از آثار تأثيرات شكست او در چالدران بود، 101 به وساطت و درخواست دورميش خان از پيشگاه شاه تهماسب صفوى آزاد شد. اين دوره، دوره استيلاى مجدد سران قزلباش بر اوضاع دار السلطنه بود، چه شاه جوان در وضعى نبود كه بتواند بر آنان مسلط شود. به همين خاطر «شاه، على بيك- ملازم دورميش خان- را همراه او نمودند كه سوادكوه و بعضى محال را حسب الحكم اعلى به مومى اليه گذارند». 102

ص:185

مير عبد الكريم كه مى‏خواست با حكومت مستقل نفسى تازه كند، در برابر وضعيت جديد سر اطاعت فرود آورد. اطاعتى كه نمى‏توانست چندان پايدار بماند، چه آقا محمد كه از اوضاع آشفته دار السلطنه آگاه بود پس از اندك زمانى سر از ربقه اطاعت برتافت و به جنگ با مير عبد الكريم پرداخت. وى در اين نبردها از مير عبد الكريم به شدت شكست خورد و به سوادكوه گريخت. 103

مير عبد الكريم سه سال پس از جلوس شاه تهماسب بر تخت سلطنت، جان به‏جان آفرين تسليم نمود. (932 هجرى) او را سه پسر بود كه‏ 104 بزرگترين آنان مير سلطان محمود نام داشت كه نمى‏دانيم چرا رابينو او را شوشترى ناميده است. 105 در هرحال پس از درگذشت پدر، جمعى مير سلطان را به جانشينى پدر برگزيدند و سكه و خطبه به نام او جارى كردند. در حالى‏كه برخى پيرامون برادر وى ميرشاهى گرد آمده بودند. فوت نابهنگام مير سلطان محمود به غائله‏اى كه نزديك بود بر سر جانشينى پدر برپا شود خاتمه داد و ميرشاهى بدون رقيب، حاكم كل مازندران شد. وى از ابتدا با آقا محمد روزافزون در گيرودار بود، امّا آقا محمد كه هنوز انديشه حكومت بر كل مازندران را در سر داشت طى نبردهايى چند با مير شاهى توانست او را شكست دهد.

توسل ميرشاهى به شاه تهماسب جوان كه خود درگير آشفتگى‏هاى دربار بود، براى وى ثمرى در بر نداشت. چرا كه در آغاز سلطنت اين پادشاه خردسال، قزلباشان يك‏بار ديگر سر برآوردند و اوضاع را به بى‏نظمى و آشفتگى كشانيدند، چنان‏كه همسايگان همواره مترصد نيز، به فكر تجاوز به ايران افتادند. 106 اين در حالى است كه ملا شيخ على گيلانى اعتقاد دارد كه مير شاهى بن مير عبد الكريم از درگاه شاه تهماسب دست خالى برنگشته بود، چه وى با «احكام حكومت معاودت نمود و در اثناى راه فى سنه تسع و ثلثين و تسعماه در دماوند مظفر بيگ تركمان- ملازم آقا محمد روزافزون- وى را به قتل رسانيد». 107 پس از اين واقعه يك‏بار ديگر مازندران چون ديگر نقاط ايران دچار آشفتگى شد در حالى‏كه چنين به نظر مى‏رسد كه محمد روزافزون پس از يك دوره پركشمكش، اينك بى‏رقيب بر مازندران مسلط شده و توانسته عليرغم خونريزى‏هاى بسيار كارهاى خير نيز انجام دهد. 108 امّا ديرى نپائيد كه اين حركت‏هاى گريز از مركز، با به سن رشد رسيدن شاه تهماسب به پايان رسيد. چه وى توانست دولت صفويه را تثبيت كند و از آشوب برهاند و در نبردهايى ازبكان را بر جاى خود بنشاند و با

ص:186

عقد صلح آماسيه (962 ه. ق) با سلطان سليمان قانونى، آرامشى در مرزهاى غربى ايجاد كند. 109 وى پايتخت را از تبريز به قزوين انتقال داد. اين تغيير پيش از اين در ذهن شاه اسماعيل خطور كرده بود، چرا كه تبريز در تيررس حملات و تجاوزهاى مكرر عثمانى قرار داشت و از نقاط مركزى و شمالشرق كشور نيز دور بود. پس از تسلط كامل شاه تهماسب بر كشور، مازندران نيز بالتبع مى‏توانست دورانى از آرامش را تجربه كند. شاه تهماسب دورميش خان را براى دستگيرى محمد روزافزون به مازندران فرستاد. پس از يك‏چند مقاومت، محمد روزافزون شكست خورد و به عمق جنگل گريخت تا آن‏كه در سال 939 هجرى قمرى درگذشت. نبرد بازماندگان وى بر سر جانشينى با يكديگر از اهميت چندانى برخوردار نيست چرا كه درگيرى برجسته‏ترين آنان يعنى فرامرز و سهراب به مرگ فرامرز منجر شد و اين در حالى بود كه مير عبد الله بن مير سلطان محمود بن مير عبد الكريم كه با حمايت محمد روزافزون بخشى از مازندران را در تصرف داشت از موقعيت بهترى برخوردار بود. 110

مقارن همين ايام مير سلطان مراد، پسر مير شاهى بن عبد الكريم كه از تهديدها و توطئه‏هاى آقا محمد رهيده بود و در پناه سادات گيلان به امنيت روزگار مى‏گذرانيد خود را به مازندران رساند تا مگر بهره‏اى از آب و ملك آن ديار به او برسد. وى ملك كيومرث لاريجانى را نيز به عنوان حامى همراه خود داشت.

مير عبد الله كه از آمدن پسرعمويش مير سلطان مراد ناراضى بود، تلاش كرد تا ملك كيومرث را از حمايت سلطان مراد بازدارد و به اردوى خود جلب كند. مير سلطان مراد كه با از دست دادن ملك كيومرث خود را تنها يافته بود از گيلانيان امداد طلبيد. از گيلان نيروى كمكى به او نرسيد، وى شكست خورد و از صحنه نبرد گريخت. ظاهرا در زمانى كه سلطان مراد در استرآباد در خفا روزگار مى‏گذراند به وساطت والى گيلان يعنى احمد خان كه عمه‏اش در حباله نكاح مير سلطان مراد بود به فرمان شاه تهماسب به حكومت مازندران با مير عبد الله شريك شد. 111 رابينو علت گرايش دولت صفوى به مير سلطان مراد را در نارضايتى مردم از مير عبد الله و بى‏نظمى وى در پرداخت خراج به خزانه دولت مى‏داند. 112

با اين همه مير سلطان مراد نتوانست به مازندران وارد شود و سهم خويش از حكومت مازندران را دريافت كند. عدم توانايى وى به هر دليل، چه به قول رابينو، دسايس و تحريكات‏

ص:187

مدام مير عبد اله خان‏ 113 و يا بقول مير تيمور تعلل حاكم استرآباد در حمايت از او بوده باشد، 114 او را به تختگاه شاه تهماسب كشاند. بدين ترتيب هم خاطر بازماندگان روزافزونيان و هم مير عبد الله از وى آسوده شد.

مير عبد الله پس از چندى سهراب روز افزونيه را نيز شكست داد. چنان‏كه «... به سارى رسيده ... به تخت سلطانى و كامرانى متمكن گرديد و خطبه و سكه روان ساخته به لقب خانى سرافراز گرديده، عمال و كاركنان را به جهت ضبط مملكت و حقوق ديوانى تعيين نمود». 115

بدين ترتيب حكومت روزافزونيان نيز كه پيش از اين با مرگ آقا محمد دچار تزلزل جدى شده بود، به پايان رسيد. ادامه دشمنى مير سلطان مراد با مير عبد الله خان، او را چنان خشمگين مى‏ساخت كه دست به اعمال تندى مى‏زد. از جمله بر مير زين العابدين بن على خان، والى سابق سارى «كه اب الملوك اين سلسله عليه است و او به مير على خان بزرگ معروف و مشهور است در مازندران» 116 با همه زهد و تقوا و اصل و نسب نيز رحم نياورد و وى را به قتل رساند.

از مير عبد الله خان كه همشيره مير زين العابدين را در زوجيت خود داشت دخترى متولد شد به نام خير النساء بيگم كه به زوجيت شاه محمد خدابنده درآمد و از اوست كه شاه عباس اول متولد شد. چنان‏كه در جاى مناسب خود به آن خواهيم پرداخت. البته نفوذ مرعشيان در دستگاه حكومت صفويان فراتر از اين‏هاست، چه همان‏طور كه در صفحات پيشين اشاره شد شاه اسماعيل به مرعشيان شوشتر كه از نسل مير نجم الدين محمود بودند عنايت خاصى داشت. از جمله افراد برجسته اين خاندان در اين دوره سيد شمس الدين بن مير زين الدين على بن سيد محمد شاه بن مبارز الدين ابن جمال الدين بن مير نجم الدين، مشهور به ميرزا شاهمير بود كه در علوم عقلى و فنون نقلى مهارت داشت. وى شاگرد محقق ثانى" شيخ على عبد العال" بود و مدتى صدرات شاه تهماسب اول صفوى را نيز بر عهده داشت. 117 منبعى ديگر از او به عنوان فرمانده سپاه شاه عباس اول در فتح ايروان نام برده است. 118 از ميرزا شاهمير دو پسر باقى ماند به نام‏هاى مير سيد على و مير عبد الوهاب. مير سيد على كه مقام صدارت را به نيابت از پدر اداره مى‏كرد، در پى سفرى به مشهد به اتفاق ابراهيم ميرزا پسر شاه تهماسب از آن مقام استعفا كرد و توليت آستان قدس رضوى را پذيرفت و تا پايان عمر در آن مقام ماند. توجه و خدمات وى به عمران و آبادانى شوشتر شهرت دارد. 119 مير عبد الوهاب‏

ص:188

ديگر فرزند ميرزا شاهمير در عهد شاه تهماسب مدتها حكومت دزفول را بر عهده داشت. 120 با اين اشاره كه در حقيقت نگاهى اجمالى است، به چگونگى نفوذ سادات از شمال و جنوب ايران در دولت صفويان، بازمى‏گرديم به قتل مير زين العابدين كه پايان ماجرا نبود. چه مير قوام الدين برادر مير زين العابدين مقتول كه فردى عاقبت‏انديش بود از درگيرى با مير عبد الله خان به بهانه خونخواهى برادر طفره رفت و به رستمدار مهاجرت كرد. در حقيقت وى در پى فرصتى بود كه قصاص خون برادر طلبد. ازدواج وى با وابستگان حكام رستمدار نيز بى‏حكمت و مصلحت نبود، مير قوام الدين در رستمدار به مدت هفت يا دوازده سال در گوشه‏گيرى و عبادت به سر برد. با اين همه اقامت وى در رستمدار مير عبد الله را مى‏رنجاند. چه‏بسا زوجه مير عبد الله كه خواهر مير زين العابدين مقتول و مير قوام الدين پناه جسته به رستمدار بود، عكس العمل‏هاى تندى از خود نشان مى‏داد كه مير عبد الله را از وضع موجود نگران مى‏ساخت.

قتل مير عبد الكريم فرزند مير قوام الدين در قلمرو مير عبد الله حتى اگر در بازى چوگان اتفاق افتاده باشد بر نفرت عمومى از مير عبد الله خان افزود و موجب شدت عمل وى شد. اين شدت عمل بر خشم اعيان و اشراف و سپاهيان و ديگر اقشار مردم افزود. 121 چنين اقداماتى از سوى مير عبد الله به علاوه تعلل وى در ارسال به موقع مقررى به دربار شاه تهماسب، توانست موجب نارضايتى محصلان مالياتى شود. شاه نيز از آن‏چه كه در مازندران اتفاق مى‏افتاد با خبر شد، جهت اطمينان از صحت اخبار، شاهدى معتبر چون شيخ علاء الدوله آملى را به حضور طلبيد. پس از آن چون از صحت اخبار واصله مطمئن شد، دستور داد دو سيّد را به حضور وى آورند. آن‏گاه ميان آنان چنين امر كرد كه مازندران را مير سلطان و مير قوام الدين به شراكت اداره كنند. مير قوام الدين پيشنهادى چنين ارائه داد كه:

اگر نواب اشرف حكومت را بالكله به او ارزانى فرمايند شايد كه استقلال به هم رساند و از عهده اين دو بيرون آيد. بنده را ملك موروثى هست اگر الطاف شاهانه بود هر دو امضاء فرمايند تا حكام را در آن دخلى نباشد. 122

با اين پيشنهاد مير قوام الدين موقعيت خود را نزد شاه تهماسب مستحكم ساخت و مقرب درگاه وى شد. بدين ترتيب مأموران شاه فرمان يافتند تا ملك از مير عبد الله خان انتزاع نموده به مير سلطان مراد خان بسپارند. مقاومت مير عبد الله در عدم پرداخت وجوه نيز بيهوده بود. وى چاره نداشت جز آن‏كه به حضور شاه تهماسب برود، شاه او را پذيرفت و در حالى‏كه بمانند يك‏

ص:189

ميهمان با او رفتار كرد، خشم خود را از تعلل‏هاى وى در ارسال وجوهات مالياتى پنهان نساخت. مير عبد الله خان اين بار و محتملا با راهنمايى ديوانيان سعى كرد تا نظر شاه را جهت گرفتن فرصتى ديگر جلب كند تا مگر بتواند در ارسال مال و وجوهات جبران مافات نمايد با آن كه آنان، اميرى نيز با وى همراه كردند. عبد الله خان به محض ورود به مازندران تحت تأثير حال و هواى آن ديار از انجام تعهداتى كه داده بود سرباز زد و گريخت. با دو گزارش كه حاكى از كشته شدن مير عبد الله خان است، مى‏توان كار وى را در اين زمان پايان يافته تلقى كرد.

مير تيمور قتل وى را با هماهنگى مير سلطان مراد و به طرز مشكوك گزارش كرده است. 123 در حالى‏كه ملا شيخ على گيلانى در تأليف خود تاريخ مازندران قتل مير عبد الله را به هجوم «ارباب مازندران به قصاص اقوام خود كه وى كشته بود» نسبت داده است. 124 با مرگ مير عبد الله، مير سلطان مراد صاحب اختيار سراسر مازندران شد «و بدون رقيب به حكومت پرداخت». 125 شاه تهماسب ظاهرا از قتل مير عبد الله ناخرسند بود. بنابراين مير سلطان مراد با ارسال دارائى‏هاى مير عبد الله و خانواده‏اش به درگاه شاه سعى كرد تا وى را از عكس العمل باز دارد و تحريكات احتمالى برخى درباريان را خنثى سازد. از جمله افراد خانواده مير عبد الله، خير النساء بيگم سابق الذكر بود كه ذكر نام وى به فخر النساء بيگم در برخى كتب به نظر مى‏رسد اشتباه و يا در پى آمدن وى به دربار شاه تهماسب باشد. 126 نامه درخواست مير قوام الدين، برادر همسر مير عبد الله خان به شاه تهماسب درباره خير النساء بيگم چنان سوزناك بود كه با توجه به اعتبار و قرب مير قوام الدين مى‏توان آن را به عنوان عاملى مؤثر در رفتار بعدى شاه تهماسب به شمار آورد:

... التماس آن‏كه نواب همايون نظر عاطفت درباره آن سيده صالحه نجيبه دريغ نداشته يتيم‏نوازانه در يتيم بحر سيادت را مورد عنايات شاهانه ساخته و به آن‏چه لايق اين سلسله بوده باشد سرافراز بسازند جهت رضاى رسول الله و ائمه معصومين و بندگان را ممنون آن رعايت گردانيده سرافراز نمايند. 127

براى مير سلطان مراد هم ظاهرا چاره‏اى نماند جز آن كه «اظهار يك‏جهتى و نيكوخدمتى در باب فرستادن مهد عليا» 128 نمايد. شاه متأثر از متن نامه فوق و با مصلحت‏انديشى، اين دختر را به ازدواج فرزند خود محمد ميرزا درآورد. با آغاز اين پيوند و درآميختگى خونى و بالطبيعه سياسى، عليرغم ناخوشايند بودن آن براى برخى سادات و امراى صفوى، تاريخ‏

ص:190

مرعشيان وارد مرحله ديگرى از گذار خود شد، چرا كه سادات مرعشى را فراتر از مازندران مطرح ساخت و در مقابل سيادت صفويان را پررنگ‏تر مى‏نمود.

البته آن ناخرسنديها هم‏چندان دور از واقعيت نبود. حوادثى كه در آينده در مازندران اتفاق افتاد تا حدّ قابل ملاحظه‏اى پيش‏بينى امرايى چون، ملك كيومرث لاريجانى را مورد تأييد قرار مى‏دهد. چه وى واقع‏بينانه پيش‏بينى كرده بود «عنقريب آن مخدره را به يكى از اولاد خود داده فرزندى به هم خواهد رسيد كه دعوى وراثت مازندران بلكه كل دار المرز نموده جميع را متصرف شود». 129

از جمله شواهد تحقق اين پيش‏بينى، ورود عبد الكريم يكى از پسران مير عبد الله از قزوين به مازندران بود كه تهديدى براى حكومت مير سلطان مراد بحساب مى‏آمد. حمايت سادات از وى اين استنباط را تقويت مى‏كند كه حركت مير عبد الكريم با مجوز شاه تهماسب صورت گرفته باشد. و اين امر وقتى كاملا محقق شد كه مير عبد الكريم، پيكى به سوى مير قوام الدين و مير على، فرزند وى فرستاد و از آنان كمك خواست. بدين ترتيب همه‏چيز فراهم شد تا مير عبد الكريم بتواند بر مير سلطان مراد پيروز شود. مقاومت‏هاى مير سلطان مراد هم ديگر فايده‏اى نداشت، چه وى عليرغم محبوبيت‏اش در سارى، مجبور بود در برابر تهاجم لشكريان مير عبد الكريم و رستمداريان شهر را ترك كند و به هزارجريب بگريزد.

استقرار مير عبد الكريم نمونه بارزى از سياست‏هاى صفويان در مازندران بود. اگرچه اين مير عبد الكريم را نيز چندى بعد ظاهرا به دليل «بدسلوكى و مردم‏آزارى» كه موجب كدورت خاطر شاه تهماسب بود از فرماندارى مازندران معزول ساخته، به قزوين آوردند. وى همان‏جا به‏وسيله ترياك، خود را مسموم كرد (972 ه. ق). پس از او برادرش مير عزيز جان نيز كه نتوانست با صفويان از در سازش درآيد، معزول و زندانى شد. 130 بدين ترتيب ديگربار موقعيت مير سلطان مراد، بيش از پيش مستحكم گرديد. مير سلطان مراد عليرغم يك‏چند تلاش مير عزيز، برادر مير عبد الكريم متوفى توانست با تكيه بر لشكريان خود و با توسل به روابط نزديك با دربار صفوى موقعيت خود را حفظ كند. علت اين امر را مير تيمور «مراسلات متواتره و هداياى متكاثره» 131 مى‏داند. در پى آن وصلت خانوادگى نيز به وجود آمده، شاه تهماسب همشيره‏زاده خود به نام ماه‏پرور خانم، دختر حاكم شروان را به ازدواج مير سلطان مراد خان درآورده، وى را با تشريفات بسيار به مازندران فرستاد. شيفتگى‏

ص:191

مير سلطان مراد خان درآورده، وى را با تشريفات بسيار به مازندران فرستاد. شيفتگى مير سلطان مراد خان به اين زن يك‏چند او را از حسادت همسر ديگر و غوغاى مخالفان غافل ساخت. چنان‏كه متفقا شكايت وى به شاه تهماسب رسانيدند. پس از آن سلطان مراد نيز با قبول تعهداتى شبيه آن‏چه كه بدانها اشاره شد فرمان تقسيم قدرت در مازندران را پذيرفت و اين آغاز آشفتگى در حكومت وى در ميان مخالفان و موافقان گوناگون از لشكريان قزلباش و غير قزلباش گرفته، تا سادات و غير سادات شد. اين درگيرى‏ها كه به نظر مى‏رسد سرنخ آن در دربار شاه تهماسب و رقابت‏هاى زنانه بود، 132 از مير سلطان مراد خان، آدمى ساخت صرفا ناظر بر كشت و كشتارهاى طرفداران و مخالفان خود. وى عليرغم تمهيداتى كه به آن اشاره رفت چنين سرنوشتى را براى خود پيش‏بينى نكرده بود. هرچند به نظر مى‏رسد، هيچ‏يك از سادات، چون او پاى صفويان را به مازندران و كشاكش‏هاى خانوادگى بر سر آب و ملك موروثى باز نكرده است. وى ظاهرا پس از درگذشت همسر محبوبش ماه‏پرور خانم، چنان پريشان حال شد كه از او جز گزارشى از ديدار با پسرش ميرزا خان ارائه نشده است. مير سلطان مراد در تاريخى نزديك به زمان فوت شاه تهماسب (984 ه. ق) درگذشت. 133 (983 ه. ق) برخى اين تاريخ را تاريخ تسلط صفويان بر مازندران و پايان سلطه مرعشيان بر مازندران دانسته‏اند. 134 پس از او مير سلطان محمود، پسر مير سلطان مراد با بهره‏گيرى از درگذشت شاه و خروج سلطان حسن ميرزا صفوى از مازندران با همدستى شمس الدين ديو بر مازندران مسلط شد. اين شمس الدين ديو، فرزند" ميرك ديو" رئيس دودمان و دستيار سلطان حسن ميرزا صفوى بود كه به دليل توسعه نفوذ خاندان ديو به فرمان اين شاهزاده به قتل رسيد.

شمس الدين در اين زمان كه اوضاع مازندران آشفته بود موقعيت را مغتنم شمرده با انگيزه خونخواهى پدر با مير محمود بن مير سلطان مراد همراهى و همداستانى نشان داد و در اين گيرودار خاندان ديو نيز او را حمايت كردند. 135 اين خاندان از اين پس از چنان نفوذى در مازندران برخوردار شدند كه شاه عباس، جهت قطع اين نفوذ يكى از سرداران نامى خود به نام فرهاد خان را در رأس قزلباشان به سوادكوه كه تحت سلطه الوندديو بود، فرستاد.

از نكات جالب اوايل حكومت مير محمود، رفتار نيكو با زندانيان عصر پدرش بود. همانان كه همواره كينه مير سلطان مراد در دل مى‏پروراندند و منتظر فرصت جبران مافات بودند. 136 از جمله آنان سيد مرتضى و سيد خطير را مى‏توان نام برد كه چون توطئه آنان افشا شد با عذرخواهى مورد عفو قرار گرفتند. امّا زمينه‏هاى تفرقه و تشتّت در شرق و غرب مازندران‏

ص:192

هم‏چنان باقى بود. او نيز درمانده «از عهده نسق و ضبط و وضع بيرون نمى‏آمد. اگر در مجلسى در باب امرى حكم مشخصى مى‏فرمود باز در خلوت خدمه و زيردستان آن را برهم زده به نقيض آن امر مى‏فرمود. لهذا اختلال در احوال ملك و سپاهى و رعيت ظهور يافته از هرطرف حوادث سانح مى‏شد». 137

در اين‏جا فرصت مناسبى است تا كمى به مرعشيان قزوين كه از موقعيت خاصى در عصر شاه تهماسب برخوردار بودند بپردازيم. البته مرعشيان قزوين در عصر پادشاهى شاه اسماعيل نيز از توجه وى برخوردار بودند، فى المثل قاضى ضياء الدين نور الله مرعشى قزوينى از سوى وى به سفارت، نزد شيبك خان ازبك فرستاده شد. 138 و در عصر شاه تهماسب طى سال‏هاى 932 الى 944 ه. ق بارها افراد برجسته‏اى از اين خاندان كه نياى آنان شريف معين الدين فغفور، فرزند شمس الدين محمد است به مقام توليت آستانه شاهزاده حسين، فرزند امام على بن موسى الرضا (ع) رسيدند. 139

برخى ريشه سادات مرعشى را در اصل از قزوين مى‏دانند كه قول صحيحى نيست چه در شرح حال سادات مهاجر به ساير نقاط ايران از مازندران به عنوان مبدأ حركت ياد شده است، همان‏گونه كه مرعشيان اصفهان در اصل از مازندران بودند. 140 چنان‏كه فى المثل در مورد هجرت سيّد على از مازندران به كرمان نوشته‏اند، وى كه «حدود 1200 هجرى قمرى به كرمان مهاجرت كرد پس از مدتى به درخواست مردم بهرام‏آباد رفسنجان بدان ديار رفت و ماندگار شد». 141 مرعشيان «كرمان و رفسنجان از فرزندان اين مرد عالم هستند». 142 همان‏گونه كه پيش از اين‏ها مرعشيان دماوند نيز از مازندران به آن ديار رفته بودند. اولين فرد از آنان كه به دماوند آمد مير خليل الله عموى ميرگته مير بود. از اين نسل جلال پاشا (پورشاهمير) صاحب گراور فرامين و اسناد مرعشيان دماوند است كه در اين‏باره صميمانه معين مؤلف بود. پس از درگذشت شاه تهماسب شاه اسماعيل دوم بر تخت نشست «صفر يا به قولى جمادى الاول 984 ه. ق». وى كه سال‏ها در زندان پدر به سر برده بود، چنان در پيچ و خم رقابت‏هاى داخلى گرفتار شد كه نه‏تنها دست خود به خون بسيارى از مخالفان آلوده ساخت، بلكه «با هواداران خودش نيز رفتار خصمانه‏اى در پيش گرفت. او بسيارى كسان را كه تنها جرمشان تصدى مقامات مهم در زمان پدرش بود اعدام مى‏كرد ... هر شاهزاده از خاندان سلطنتى را كه تصور مى‏رفت مركز توطئه عليه او شود، كشت يا كور كرد. قزلباش‏ها كه دريافتند

ص:193

او آن فرمانروايى نيست كه اميد داشتند در صدد توطئه براى كشتنش برآمدند». 143

اين شاه كه در اعتقادات شيعى نيز دچار اختلال بود، زمينه توجيه قتل خود را از پيش فراهم كرده بود. 144 درباره قتل او به مجوز مجتهد كركى عالم شيعى آن روزگار نيز اشاره شده است. 145 پس از قتل شاه اسماعيل دوم كه عمر سلطنت وى بيش از يك سال نبود، (جمادى الاول 984 تا رمضان 985 ه. ق) محمد ميرزاى نابينا، تنها شاهزاده رهيده از سوء قصدهاى شاه اسماعيل دوم در بيست و پنج رمضان همان سال به شاهى رسيد. 146 در اين موقعيت بسيار مناسب، خير النساء بيگم دختر مير عبد الله خان همسر شاه محمد، توانايى خود را در مدار امور سلطنت به رأس و تدبير مردانه به منصه ظهور رساند. چرا كه نابينايى شاه چهل و شش ساله، موجب دخالت همسر وى در امور سلطنت شد. خاصه آن‏كه شاه محمد خاطر زن خود فخر النساء بيگم را رعايت مى‏كرد. وى نيز كه خود «زنى غيور و قدرت‏طلب بود»، 147 در كار چندان جسورانه عمل مى‏نمود كه «هيچ مهمى بى‏امر و اشاره عليه او فيصله نمى‏يافت». 148 اين حضور مقتدرانه مسلما ناخوشنودى قزلباشان را در پى داشت، ديرى نپائيد كه به دشمنى عميقى تبديل شد. «از آرزوهاى مهد عليا انتقام گرفتن از مردى بود كه پدرش را در مازندران به قتل رسانده بود و اراضى خاندانش را در آن ناحيه مصادره كرده بود». 149

امّا او اينك مير سلطان مراد را در دسترس نداشت كه از وى انتقام بگيرد، بنابراين كينه فرزند وى مير محمود يا ميرزا خان را در دل داشت. اخبارى كه از مازندران به دار السلطنه قزوين مى‏رسيد، حاكى از «احوال مازندران و هرج و مرج آن و بى‏نسقى ميرزا خان و استخلاصى مير على خان و بى‏توجهى ميرزا خان با او» 150 بود. مير على خان پسر مير قوام الدين و در واقع پسر دايى خير النساء بيگم بود. وى كه به حكم شاه به قزوين فراخوانده شده بود، در مسير مقاصد فخر النساء به فرماندارى مازندران منصوب شد. استقبال رسمى از على خان چنان‏كه مير تيمور وصف كرده است، بيان‏گر جدّى بودن دخالت همسر شاه در امور مازندران است. بنابر قول راويان در قزوين نيز شاه محمد از وى استقبال كرد. رابينو در كتاب خود مى‏آورد: از راه رسيدگان از ميان دو صف استقبال‏كننده به شهر آذين بسته‏شده وارد شدند.

تمامى شاهزادگان و خوانين و اركان دولت و محرمان بارگاه و حتى احمد خان والى گيلان، 151 شاه را در اين مراسم رسمى مشايعت مى‏كردند. يك شب پس از آن مراسم شكوهمند مير على به ديدار شاه شتافت و اوضاع مازندران را به شاه گزارش كرد. شش ماه پس از آن- «به سعى‏

ص:194

نواب خورشيد احتجاب و والده معظمه او» 152- اين مير على به همراهى سرداران قزلباش به نام‏هاى پير محمد خان استاجلو و اسكندر سلطان على خليفه با بيست هزار سوار به سوى مازندران حركت كرد. بهانه اين لشكركشى ظاهرا امتناع مير سلطان محمود از رفتن به پايتخت به دعوت مهد عليا بود. 153 اين عظيم‏ترين و جدّى‏ترين حمايت صفويان از يك مرعشى بود.

مير على خان از راه دماوند وارد مازندران شد. «حاكم آن‏جا به خدمت شتافته خدمات لايق به ظهور رسانيده و سادات آبسرد- مرعشيان دماوند- كه حسب الحكم مقرر شده بود ... كه در غلامى مير على خان بوده در خدمت‏كارى تقصير و تهاون جايز ندارند» 154

اين گزارش مستند مير تيمور بيان‏گر آن است كه مرعشيان پيش از مير على خان در دماوند مستقر بودند و بالطبيعه صاحب خدم و حشم و دفتر و ديوان در آن ديار. مير على خان از بابل‏رود به بعد با مقاومت لشكريان مير محمود روبرو شد. نبردهاى متعدد همراه با رجزخوانى لشكريان و چكاچك شمشيرها و گلوله‏هاى آتشين موجب كشته شدن بسيارى از فرماندهان دو لشكر شد. شب هنگام كه نايره نبرد به خاموشى مى‏نهاد، سپاهيان نبرد ديگرى را با دميدن شيپور جنگ صبحگاهى انتظار مى‏كشيدند.

پايدارى سپاه مير على خان افزون‏تر از مير خان بود، چه حيله‏هاى جنگى وى ديگر كارآيى نداشت. علم سپاه مازندران برافتاد و سپاهيان سارى رو به هزيمت نهاده، ميرزا خان به قلعه فيروزجاه پناه برد. 155 مقاومت در آن قلعه چندان به درازا كشيد كه مير على خان را به استفاده از توپخانه وادار ساخت. اين در حالى بود كه فرماندهان محلى اين شيوه را نمى‏پذيرفتند و حيله‏هاى جنگى خود را كاراتر مى‏ديدند.

سران قزلباش و در رأس آنان پسر محمد خان استاجلو از قزوين كمك طلبيد. رابينو نوشته است:

پس از آن‏كه نيروهاى كمكى ملكه به فرماندهى (پيره محمد خان) و (قورخمس خان) شاملو، كارى از پيش نبردند شاهرخ خان سردار كه از بزرگان دربار صفوى بوده از طرف ملكه بمدد سپاهيان اعزامى به مازندران فرستاده شد. 156

اين فرمانده نيز نتوانست گره‏اى از كار جنگ بگشايد، تا آن‏كه حيله‏اى انديشيدند كه مجارى آب قلعه را ببندد و در حال با طرح دوستى شاهرخ خان با ميرزا خان و تعهد امان دادن‏

ص:195

به وى، او را به تسليم وادار سازند. ميرزا خان با سوگند مير على خان به قرآن و ميثاق وى بر كلام الله از قلعه خارج شد. از جمله نكات جالب گزارش‏شده پس از فتح قلعه موجود «كتاب‏خانه مملو از كتب نفيس كه مير سلطان مراد خان تحصيل نمود» است. 157 آنان اين مجموعه را به قزوين فرستادند. اين‏گونه گزارش‏ها در منابع تاريخى مورد مطالعه مؤلف بسيار كم ديده شده است، چنان‏كه آگاهى از چگونگى وضعيت فعاليت‏هاى آموزشى- دينى سادات مرعشى مازندران را با مشكل مواجه كرده است. امّا از همين اشارات نيز مى‏توان نشانى از بر پا بودن درس و بحث در آن ديار ديد. اين كه چرا آن‏همه كتاب نفيس را مير سلطان مراد خان در شمار دارائى‏هاى نقدى و جنسى خود در يك قلعه ذخيره كرده بود؟ آيا بدين موجب بوده كه در هر نزاع خانوادگى كتاب‏خانه‏ها نيز دستخوش آتش جنگ مى‏شد؟ به نظر مى‏رسد چنين بوده باشد، چرا كه اهل علم و حكمت و فقه را، كمتر در كار حل و عقد مشكلات آن دوران ملاحظه مى‏كنيم و از مراكز علمى مشابه شوشتر و اصفهان و شيراز نيز در مازندران خبرى نداريم. در هرحال مير على خان، ميرزا خان را كه «پس از دريافت امان‏نامه رسمى، موافقت كرد به قزوين بيايد»، 158 به سوى دار السلطنه فرستاد. سرانجام وى در راه قزوين به قتل رسيد.

همان‏گونه كه شواهد تاريخى نشان مى‏دهد قتل ميرزا خان با توجه به تعهد قزلباشان و مير على خان به او، كه در امان خواهد بود مسئله برانگيز شد. ظاهرا مهد عليا خود از تعهد قزلباش‏ها ناخشنود بود.

چون لشكر به يك فرسنگى قزوين رسيد ملكه سى نفر از ملازمان خود را نزد امرا فرستاد و فرمان داد كه سلطان محمود را به ايشان بسپارند كه به پايتخت بياورند. امرا در ابتدا راضى به تسليم سلطان محمود نشده ولى بالاخره در اثر پافشارى زيادى كه از طرف ملازمان ملكه مى‏شد ناچار سلطان محمود را به آن‏ها تسليم كردند. 159

همان‏گونه كه پيش‏بينى شده بود، اين گروه طبق طرحى از پيش تعيين‏شده ميرزا خان را به قتل رساندند تا دل پركينه اهل حرم، بدين كار آرام گيرد و لابد شاه نيز به اين امر رضايت داده بود!! ... زامباور تاريخ مرگ وى را 1005 هجرى قمرى نوشته است كه چون بسيارى از استنادهاى وى، صحيح به نظر نمى‏رسد. 160 چرا كه اين اتفاق مى‏بايست اندكى قبل از مرگ مهد عليا و پيش از روى كار آمدن شاه عباس و حدودا در سال 988 هجرى اتفاق افتاده باشد.

ص:196

رابينو، برجسته‏ترين بازمانده مير محمود خان را ميرمراد ناميده است كه در 990 هجرى قمرى در مازندران حكومت كرد. 161 در حالى‏كه پيش از وى، مير سلطان محمد برادرش به دست طرفداران مهد عليا كشته شده بود. 162 مير تيمور مى‏نويسد؛ از ميرزا خان دو پسر به نام‏هاى مير موسى و مير تيمور باقى ماند كه آن دو را به شيراز فرستادند. پس از چندى آن دو از حبس گريختند. مير تيمور در راه گريز جان سپرد. در حالى‏كه مير موسى توانست خود را به هندوستان برساند و در دربار بابريان هند چون بسيارى از ايرانيان از جايگاه شايسته‏اى برخوردار شود. 163 ارتباط سياسى و فرهنگى ايران و هند در عصر صفويان‏ 164 به‏ويژه پس از پناه آوردن همايون شاه بابرى به دربار شاه تهماسب اول و حمايت وى از آن شاه بى‏تاج و تخت و دستيابى ديگربار اين شاه به تاج و تخت، 165 موضوع جالب توجهى است كه به لحاظ كليّت آن در محدوده اين كتاب نمى‏گنجد. امّا جاذبه‏ها و زمينه‏هايى كه پيامد و نتيجه آن بود، 166 سادات مرعشى را نيز متأثر ساخت، چنان‏كه آنان نيز از آن برخوردار شدند. هرچند به مهاجرت اين گروه در آن دوران بايد از زاويه ديگرى، متفاوت با ديگر مهاجرت‏ها، نگريست.

مهاجرت عالم برجسته شيعى سيّد نور الله شوشترى به آن ديار و كسب مقام عالى قضاوت در لاهور از جمله مباحثى است كه در جاى خود به آن اشاره خواهد شد.

اينك بازمى‏گرديم به مير على خان حاكم مازندران كه عمر حكومت وى عليرغم حمايت دولت مركزى و رفتار ديندارانه توأم با بذل و بخشش شاهانه‏اش با سر بر آوردن سرداران قزلباش و توطئه عظيم هجوم آنان به حرم شاه محمد و قتل همسر وى چندان پايدار نبود.

درباره علل قتل مهد عليا موارد بسيارى برشمرده‏اند كه مهمترين آن عبارتست از اين كه:

... مهد عليا ... عليرغم كورى شوهر و خردسالى شاهزادگان مى‏خواست زمام امور را در دست خويش نگهدارد و در اين راه بسيار سختگير و سرسخت و غيور و متعصب و بى‏گذشت بود. در مقابل، سران قزلباش هم نه‏تنها نمى‏خواستند قدرت خود را از دست بدهند و در مقابل كسى آن هم يك زن سر به اطاعت فرود آورند بلكه كورى شاه را فرصتى براى ابراز استقلال‏طلبى و خيره‏سرى خود مى‏ديدند و تنها مانع اين امر مهد عليا بود. 167

پس از آن دار السلطنه دچار آشوب شد. آن اوضاع آشفته تا برآمدن عباس ميرزا به تخت شاهى و بركنار كردن پدر و سپردن پدريان به تيغ آبدار ادامه يافت، چنان‏كه در مازندران نه‏

ص:197

همانند گيلان كه در آن احمد خان اعلام استقلال كرده بود، 168 انعكاس ديگرى داشت. عباس ميرزاى وليعهد در سال 996 هجرى قمرى قبل از هر حركتى از نزديكان خويش كمك طلبيد تا با اطمينان به پايتخت حمله كند. در آرشيو خانوادگى مرعشيان در تهران، فرمانى موجود است كه متعلق به سال 995 هجرى يعنى يك سال قبل از اين تاريخ مى‏باشد كه به عنوان مير ميران ملك دماوند كه از مرعشيان و از وابستگان و محرمان بود صادر شده است. طى اين فرمان عباس ميرزا از وى خواسته تا در مسير عبور وى از حدود دماوند به سوى اردوى شاه محمد با تمامى سپاهيان و تجهيزات خود به او بپيوندد. 169 اين امر بيان‏گر ارتباط پيشين و سازمان‏يافته عباس ميرزا با حاميان خود است. اين گزارش مير تيمور نيز با همه شرح و تفصيل نمى‏تواند دور از واقعيت باشد كه: «چون خبر كدورت اثر مصيبت ثمر به والى مازندران رسيد يكهفته با لباس ماتم گرفته، صدقات و خيرات بسيار به مستحقين رسانيد. هر يوم هزار دينار از طعام و حلوا به حفاظ و عجزه و مساكين خير مى‏كردند. بعد از يك هفته لباس ماتم بيرون آمد چهل يوم اسباب عيش مسدود ساخت». 170

مير على خان هنوز به دار السلطنه و جريان امور اميدوار بود كه با وسوسه سران و فرماندهان لشكر كه از او خواستند در برابر حركات ايذايى قزلباش‏ها در مازندران بايستد و با آنان درافتاده، رى و دماوند را فتح كند پاسخى چنين به دنبال آورد:

اگر قزلباش از غايت قساوت قلب و خذلان دست تعدى به خاندان ولى نعمت دراز كرده اهل بيت او را بى‏جهتى مشروع به قتل رسانيدند. اميد است كه جبار منتقم ... از اولاد ايشان كسى را توفيق استقلال كلى دهد تا كينه والده و جده خود را از آن فرقه متغلبه بخواهد. 171

پيش‏بينى ناپايدار بودن اوضاع آشفته پايتخت گرچه برخى را از مير على خان نااميد مى‏ساخت امّا ثبات قدم وى در حفظ ارتباط با مركزيت نظام صفوى، وقتى آشكار شد كه عباس ميرزاى رهيده از خطر مرگ، ابتدا در مشهد بر تخت نشست (994 ه. ق) و دو سال بعد با همراهان و حاميان خود در پى يك فرصت به دست آمده «در قزوين به دولت‏خانه وارد شد» 172 (ذيقعده 996 ه. ق).

شاه عباس كليه امور دولت را در دست گرفت و براى خود وكالت ديوان اعلى تعيين نمود و در حالى‏كه شاه سلطان محمد در خارج از قزوين اردو زده بود، سربازان او را تنها گذاشته،

ص:198

فردى و جمعى، پنهان و آشكار خود را در قزوين به شاه جديد مى‏رساندند و اعلام اطاعت مى‏كردند. تا آن‏كه شاه سلطان محمد نيز تصميم گرفت به قزوين برود. «عباس ميرزا پدر را بوسيده، برادر را در آغوش گرفت، پادشاه از ديدار پسر اظهار مسرت كرد و خود را از سلطنت خلع نموده فرق فرقدساى همايون اعلى را به تاج و هاج شاهى آراست». 173 و از همين زمان است كه وى شاه عباس ناميده شد.

شاه عباس از آن پس پدر را با سوء ظن بسيار تحت نظر قرار داد تا اين‏كه در سال 1004 هجرى قمرى كه عمر وى بسر آمده حتى نتوانست بدون اجازه شاه از حرمسرا خارج شود.

مرگ نابهنگام مير على خان قبل از آن‏كه آثار اقتدار شاه عباس به مازندران برسد آن ديار را به دليل زياده‏خواهى‏هاى ملك بهمن رستمدارى و ديگر سرداران مير على خان دچار آشوب كرده، به‏ويژه سارى دستخوش هرج و مرج شد. گرچه نوشته‏اند كه پس از مرگ مير على خان، الوند ديو و سيد مظفر مرتضى مازندران را ميان خود تقسيم كرده بودند. 174 ليكن از متن نامه‏اى كه به نام مير حسين خان از بنى اعمام صادر شده مى‏توان دريافت كه شاه عباس در جريان كم و كيف اوضاع مازندران قرار داشت. 175 چه پس از آن بود كه شاه چنين فرمان داد كه جمعى از عساكر به سوى مازندران بروند و در پى آن احكامى داير بر همكارى امرا و اشراف مازندران و ساير مردم صادر شد. مأمور اجراى آن فرمان مير حسين خان بود كه از شاه عباس خلعت حكومت مازندران را دريافت كرده، در فيروزكوه سهراب ديو به لشكريان وى پيوست. سارى به آسانى فتح شد امّا در اطراف و اكناف، برخى از سرداران با تكيه بر غنايم به‏دست آمده و با وعده اعطاى استقلال در املاك شخصى موروثى و غير موروثى، برخى از صاحبان آب و ملك را فريفته در برابر حاكم جديد به مقاومت فراخواندند. به نظر مى‏رسد، اين مقاومت‏ها چندان جدّى بود كه مير حسين خان به ناچار از بدعت آنان در مازندران كه از آن بوى مخالفت دينى به مشام مى‏رسد، سخن به ميان آورده است. وى ضمن باخبر كردن شاه عباس از اوضاع جارى، از شاه نيز درخواست كمك كرد. 176 سپس خود در پى كسب خبر از مخفى‏گاه‏هاى سرداران ياغى مازندران بر آنان تاخت. با آن‏كه آن حمله صبحگاهان به وقت نماز بود انتظار مير حسين خان برآورده نشد، چه وى نه‏تنها نتوانست ياغيان را براى هميشه در هم كوبد بلكه در اين شبيخون سردار وفادار خويش سهراب ديو را نيز از دست داد. پس از آن فاتحان تا توانستند به لشكريان مير حسين خان تاختند و آن را تارومار كردند. مدتى گذشت تا نيروهاى‏

ص:199

كمكى شاه عباس از راه رسيدند. ورود اين سپاه به فيروزكوه همراه با ارسال نامه تهديدآميز به ياغيان، در آنان اختلاف نظر پديد آورد تا جايى كه يك‏چند آنان را به جان هم انداخت.

همان‏گونه كه بارها اشاره شد حاصل اين درگيرى‏ها جز آن‏كه بيچارگان را بيچاره‏تر سازد و از حيز انتفاع و زندگى بخور و نمير روزمره بياندازد چيز ديگرى به همراه نداشت، اگرچه اعيان و اشراف را نيز يك‏چند عيش منقص مى‏شد. در اين گيرودار مير حسين خان و سپاهيان كمكى شاه عباس، به حيله‏اى كه همانا اظهار ندامت تنى چند از ياغيان بود، غافلگير شده، مير حسين خان به اسارت و سارى به تصرف آنان درآمد.

مير حسين خان پس از يك سال حبس به دست يكى از سرداران به نام الوند ديو به قتل رسيد. به راستى چرا شاه عباس با وجود آگاهى‏هايى كه از اوضاع مازندران داشت اقدامى مشابه گيلان در اين سرزمين انجام نداد چرا كه وى با مشاهده قيام‏هايى مشابه مازندران در گيلان وقتى «همه نوع كوشش در الحاق گيلان به قلمرو سلطنتى» 177 را مؤثر نديد فرمان الحاق گيلان با قوه قهريه را صادر كرد و ديرى نپائيد كه گيلان به قلمرو صفويان پيوست و سلسله سادات ملاطى برافتاد. 178 (1000 ه. ق)

بالاخره شاه عباس در سفرى به سوى خراسان، به قصد سركوب ازبكان، چندى در دماوند اردو زد. مير شاه مير، حاكم دماوند به حضور شاه رسيده، اظهار اطاعت نمود. وى فرزند مير ميران ملك دماوند بود كه دو فرمان خطاب به وى در سال‏هاى 1038 و 1051 به نامش صادر شده است. در جلد دوم منتظم ناصرى به اين فرامين اشاره شده است. 179 محصلان مالياتى شاه نيز از اين فرصت بهره بردند و به دماوند درآمدند ... ملوك رستمدار و نور و كجور از ترس هيبت حضور شاه در منطقه، ضمن اعلام اطاعت هريك فرزندى از فرزندان خويش را با جماعتى از تفنگ‏چيان و سواركاران با مبلغى پول تقديم كردند. 180

ظاهرا پس از اين سفر جنگى شاه عباس، سادات مير بزرگى به چنان پراكندگى دچار شدند كه كسى از آنان را ياراى ادعاى حكومت بر مازندران نبود. 181 شاه عباس نيز ديگر تمايلى جدى به آنان نشان نداد. پس از آن حتى برخى از سادات تحت نظر وى قرار گرفتند 182 و برخى نيز با ديده اغماض و چه‏بسا با نظر لطف و عنايت الله وردى خان حاكم فارس به هندوستان مهاجرت كردند. 183 در اين دوره در برخى موارد شدت عمل فرماندهان شاه گه‏گاه حيات سادات مرعشى را به خطر مى‏انداخت چنان‏كه آورده‏اند:

ص:200

در سنه احدى عشر و الف سادات را در آمل به نشتر ظلم نابينا ساختند. 184

از جمله اينان مير قوام الدين، فرزند مير على خان پسردايى شاه عباس بود. بنابر برخى اقوال مير شاه مير سابق الذكر كه در صفحات آينده نيز به او اشاره خواهد شد، فرزند همين مير قوام الدين نابيناست. مير قوام الدين بعدا به تحريك برادرش مير حسن به قتل رسيد. بعدها فرزندان همان مير قوام الدين مقتول به نام‏هاى مير شاهمير و مير تيمور و مير زين العابدين مورد محبت شاه عباس قرار گرفتند. اخبار بدرفتارى با سادات مرعشى در حرم شاهى عكس‏العمل‏هاى تندى از سوى زنان حرم در پى داشت. آن جزع و فزع زنان كه در حقيقت صداى هضم و به عبارتى درآميختن سادات در دولت صفويان بود، شاه عباس را تحت تأثير قرار داد و يك‏چند از شدت عمل او كاست. سياست شاه عباس پس از آن با سادات از موضع جذب و دفع و درشتى و نرمى بود. 185 ظاهرا در همين ايام است كه وى دامنه اصلاحات خود را به مازندران كشانيد؛ از جمله توجه وى به ده طاهونه‏سر، موطن سادات بابلكانى است (1021 ه. ق). وى دستور داد آن را آباد سازند. اين ده از رهگذر بناى ساختمان‏هاى عمومى و ايوانى كه در آن ساخته شد اشرف مازندران نام گرفت. توسعه اين شهر شاه عباس را به اين فكر انداخت كه خانواده‏هايى از ارامنه و گرجى از قفقاز به اشرف البلاد كوچ دهد. 186 بدين ترتيب شاه عباس غير از اصفهان استراحت‏گاهى ديگر بر سر راه خراسان براى خود بنا نمود.

از ديگر نقاط مازندران كه مورد توجه شاه عباس اول قرار گرفت، مامطير بود. تغيير نام اين منطقه در ابتداى كار سادات مرعشى به بارفروش ده بيان‏گر موقعيت تجارى آن است. وى در اين ده به اصلاحاتى چند فرمان داد «به فرمان وى خيابان‏هاى وسيع و سنگفرش شده و بر تعداد دكاكين بازار افزوده گرديد. ميدانچه و درياچه‏اى در جنوب بارفروش‏ده احداث و در ميان درياچه جزيره‏اى ايجاد و در آن جزيره ديوانخانه، كاخ‏هاى بيرونى و درونى، عمارات، باغ‏ها، گرمابه ساخته و پرداخته بودند كه تا دوره ناصر الدين شاه آباد بود». 187

پس از آن بارفروش‏ده به بارفروش شهرت يافت. از ديگر شهرهاى مازندران كه مورد توجه شاه عباس قرار گرفت، سارى بود. طرح و احداث راه شوسه استرآباد- سارى- آمل، از جمله آثار اين اقدامات است. شهر آمل نيز به دليل آن‏كه زادگاه سيّد قوام الدين مرعشى و مادر شاه عباس مهد عليا فخر النساء بيگم دختر مير عبد الله خان والى مازندران از نبيره‏هاى سيّد قوام الدين (مير بزرگ) بود مورد توجه اين شاه و جانشينان وى قرار گرفت. شباهت‏

ص:201

شهرسازى مناطق قديمى آمل به‏ويژه در منطقه چهارسوق و پائين بازار و پل دوازده چشمه اين شهر كه با زيبايى شگفت‏انگيزى دو ساحل رود هراز را به يكديگر پيوند داده است، نقش سى و سه پل بر زاينده‏رود را تداعى مى‏كند. پل دوازده چشمه آمل اينك با قدمتى بيش از چهارصد سال در برابر پل معلق يا پل نوساخته آلمانى‏ها در زمان سلطنت رضا شاه، نمادى از انديشه و توان بالاى ايرانيان در امر سازندگى است. مقبره مير بزرگ نيز بارها از عصر شاه عباس به بعد به طرز باشكوهى بازسازى و تعمير شد. شاه عباس همگام با اين اصلاحات تنى چند از سادات مرعشى را با اختياراتى در حد ملك‏دارى املاك موروثى به مازندران فرستاد. در حالى‏كه پس از اين نيز آنان بر سر تصاحب املاك مزروعى با يكديگر به نزاع مى‏پرداختند، تا آن كه رأى تقسيم زمين ميان آنان از پايتخت صادر شد. آخرين فرد از سادات مير قوامى كه نفوذ فوق‏العاده‏اى در مازندران داشت، «خليفه سلطان علاء الدين سيّد حسين بن ميرزا رفيع الدين محمد است كه در سال 1016 يكى از دختران شاه عباس آغا بيگم نام را تزويج و در تاريخ 1033 به وزارت خاصه وى رسيد، تا تاريخ 1042 در سر كار بود». 188

پس از مرگ شاه عباس در سال 1038 ه. ق، مير شاهمير نامى از آن خاندان در مازندران قدرتى فراهم آورد. بنابر برخى اقوال وى فرزند مير ميران، فرزند سيّد مطهر ملك دماوند بود و همان‏گونه كه پيش از اين اشاره رفت به دستور شاه عباس در فتح قزوين به سال 995 ه. ق به او پيوست.

نوه و جانشين شاه عباس يعنى شاه صفى نيز به مير شاهمير تمايل و توجه داشت. تا آن‏جا كه دستور داد «تيول ايشان را به دستور سابق مقرر داشتند». 189 در حقيقت وى فرمان شاه عباس را تنفيذ كرد. (1038) درباره شاه صفى نيز نوشته‏اند كه زمانى وى بر شاهزادگان صفوى خشم گرفت و وزير خود خليفه سلطان سابق الذكر را به قم تبعيد كرد. 190 خليفه سلطان كه شاعرى دانشمند و سياستمدار بود، پسرى داشت سيّد مرتضى نام كه از محدثان و فقهاى عصر شاه عباس دوم پسر و جانشين شاه صفى بود و دختر وى را به زوجيت داشت. 191 شاه صفوى، وقتى ميرزا تقى اعتماد الدوله وزير خود را به قتل رساند منصب وزارت را ديگربار به خليفه سلطان سپرد. (1055 ه. ق) رابينو تاريخ مرگ وى را كه در بازگشت از سفر قندهار به بهشهر اتفاق افتاد، تاريخ انقراض دودمان سادات مرعشى مى‏داند. 192 (1064 ه. ق). متن دستخط شاه عباس دوم در 1069 در طلب ورثه مير شاهمير نزد رعاياى كن و سولقان به‏

ص:202

تهمورث بيك داروغه الكاى شهريار كه كن و سولقان تابع آن بودند به رؤيت مؤلف رسيده است. 193

در اين ايام نيز سادات از سعايت حاسدان در امان نبودند. نكته مهم در سخن‏چينى‏ها اين بود كه اگر اينان قدرت يابند و جمعيتى به دور آنان جمع آيد، ديگر بار ادعاى سلطنت خواهند كرد. از نسل همين سادات‏اند كسانى كه در كرمان و اصفهان و شيراز پرچم علم برافراشتند و سعى در اين راه را به تلاش در دستيابى مجدد به امارت و دارايى موروثى خويش مرجح داشتند و باب جديدى در تاريخ سادات مرعشى گشودند. از جمله اينان مير قوام الدين و مير عيسى، فرزندان" مير شاهمير" و ميرزا ابراهيم فرزند" مير تيمور" اند كه وى در شيراز به كسب معارف مشغول بود و پس از آن‏كه به زيارت خانه خدا مشرف شد، در اصفهان به تحصيلات خود ادامه داد، چنان‏كه از نوادر زمان خويش گرديد و ديگر ميرزا معصوم است كه به هندوستان مهاجرت كرد. 194 در حالى‏كه ديرزمانى پيش از اين و در آغازين ايام نشو و نماى سادات در طبرستان، زمانى كه مير نجم الدين محمود آملى در سده هشتم هجرى به شوشتر مهاجرت كرد، مقام علمى و تقوايى وى موجب شد آن شهر كه روزگارى مأمن علماى دوران بود، به شهرتى بيش از پيش دست يابد.

همان‏گونه كه پيش از اين به اختصار اشاره شد فرزندان مير نجم الدين در آن شهر در تبليغ و ترويج مذهب شيعه تلاش بسيار از خود نشان دادند. پس از آن‏كه مشعشعيان در خوزستان ظاهر شدند و موجب نابسامانى در آن ديار. فرزندان مير نجم الدين عليرغم رعايت ملاحظاتى، 195 دچار سختى فراوان شده جمعى از آنان به شيراز و هندوستان مهاجرت كردند. 196 از جمله مشهورترين بازماندگان مير نجم الدين محمود، سيد نور الله بن مير شريف الدين بن مير نور الله شوشترى است. وى كه در 956 ه. ق، در شوشتر متولد شد.

كتب اربعه و اصول علم كلام را نزد پدر آموخت و از ساير استادان آن شهر نيز بهره‏ها گرفت.

سپس جهت تكميل تحصيلات به مشهد مهاجرت كرده، (979 ه. ق) در محضر علامه عبد الواحد شوشترى حاضر شد و پس از گذشت دوازده سال اقامت در مشهد به هندوستان مهاجرت كرد. (993 ه. ق) درباره علت مهاجرت وى به هندوستان اطلاعات دقيقى در دست نيست، امّا ظاهرا اين مهاجرت نيز با آن‏چه كه مربوط به سير مهاجرت ايرانيان به هندوستان عصر صفوى است مرتبط است. اگرچه به حوادث و فتنه‏هاى زمانه كه وى را به ترك ديار وادار

ص:203

ساخت نيز اشاره شده است. 197 سيد نور الله در دربار اكبر شاه بابرى به چنان ارج و قربى رسيد كه اين شاه وى را به امر قضاوت شهر لاهور منصوب كرد، (1112 ه. ق) چنان‏كه به قاضى القضاة لاهور شهرت يافت. عليرغم اين شغل مهم و حساس، محضر علمى وى زبانزد خاص و عام بود. قاضى نور الله شوشترى در پى شدّت بخشيدن به دفاعيات خود از تشيع در عهد جهانگير شاه به سعايت تنى چند از بدخواهان و حسودان در هفتاد سالگى به شهادت رسيد. 198 (1019 ه. ق) وى بيش از يك‏صد اثر ارزشمند در فقه و اصول و تاريخ، نظم و نثر فارسى و عربى از خود به يادگار گذاشته است. حضور اين عالم شيعى در هندوستان موجب تربيت شاگردان بسيار و ترويج تشيع در آن سرزمين پهناور شد. قاضى نور الله در سرودن شعر عربى و فارسى داراى طبع روان و از فنون نظم كاملا آگاه بود. وى ديوان بزرگى دارد و نورى تخلص مى‏كرده، 199 در نثر عربى و فارسى نيز با مضامين عالى و اشارات و كنايات جالب توجه هر خواننده را بخود جلب مى‏كند. مدفن وى در اكبرآباد (آگره)، زيارتگاه مسلمانان و هندوهاى آن ديار بوده است. 200 قاضى نور الله را پنج پسر بود كه همگى آنان از فضلاى عصر خود و بعضى از آنان صاحب تأليفات ارزنده بودند. برجسته‏ترين آنان سيّد علاء الملك فرزند سوم قاضى نور الله است كه چنان مورد توجه شاه جهان بابرى قرار گرفت كه وى را براى معلمى فرزند خود محمد شجاع برگزيد. 201 علاوه بر اين تنى چند از شاگردان فرزندان قاضى نور الله كه به ايران آمدند اطلاعات زيادى از محضر درس آنان نقل كرده‏اند. 202

اگرچه بى‏مناسبت نبود كه در اين‏جا از مرعشيان قزوين و رفسنجان و كرمان نيز سخنى به ميان آيد. امّا از آن‏جا كه ممكن است اين فاصله در بيان مطالب عصر صفويان گسستگى نامناسبى ايجاد كند به ادامه آن مى‏پردازيم تا در فرصتى مناسب ناگفته‏هاى ديگر بيان شود.

همان‏گونه كه اشاره شد، پس از شاه عباس اول جانشين وى شاه صفى (1052- 1038 ه. ق) عليرغم ناتوانى و غفلت، از آرامش و ثبات به ارث برده، بهره مى‏برد، در حالى‏كه در حفظ قلمرو شرقى و غربى مملكت دچار مشكل بود، چه در عصر وى قندهار به تصرف دولت هندوستان و بغداد به تصرف عثمانى‏ها درآمد.

شاه عباس دوم جانشين شاه صفى (1077- 1052 ه. ق) با اجراى اصلاحاتى چند توانست چندى آرامش و رفاه عصر شاه عباس اوّل را تداعى كرده، قندهار را به ايران بازگرداند. پس از او شاه سليمان (1105- 1077 ه. ق) بى‏خبر از امور كشورى و لشكرى بر تخت سلطنت‏

ص:204

نشست. در عصر وى خواجه‏سرايان و زنان حرم، يكه‏تاز ميدان شدند. كشور در ناامنى فرو رفت تا آن كه شاه سلطان حسين پسر و جانشين وى بر سر كار آمد. در دوران پادشاهى وى انحطاط و انقراض صفويان مجال بروز يافت. (1135- 1105 ه. ق)

هرچند مورخان از رأفت و ديانت شاه سلطان حسين و در افتادن وى با گرايش‏هاى صوفيانه نوشته‏اند، امّا هرگز او را با آخرين پادشاه مقتدر صفويان يعنى شاه عباس دوم قابل مقايسه نمى‏دانند. اين پادشاه صفوى نه‏تنها نقاط ضعف گذشتگان را استمرار بخشيد بلكه به آفات گذشته از جمله اختلاف ميان درباريان و سپاهيان و بالا گرفتن تفرقه‏هاى مذهبى نيز بيش از پيش مجال بروز و ظهور داد.

موضوع شورش‏هاى ضد صفوى در عصر اين پادشاه و مهمترين آن‏ها شورش افغان‏هاى غلزائى قندهار در 1134 ه. ق در حقيقت سر برآوردن دمل چركين حاصل از سوخت و ساز نامناسب درونى بود، كه بالاخره موجب انقراض اين سلسله شد. چنان‏كه سال‏ها پيش از اين سفير روسيه در دربار صفويان چنين عاقبتى را پيش‏بينى كرده بود. 203 اين مسئله چنين آغاز شد كه ميرويس رئيس قبيله غلزايى كه از شكايت خود از گرگين خان حاكم قندهار نزد شاه سلطان حسين به نتيجه مطلوب نرسيده بود به طور پنهانى به تحريك افاغنه عليه ميرويس پرداخت. وى با جمعى كه به گرد او جمع شدند بر گرگين خان شورش كرد و پس از غلبه بر وى اعلام استقلال نمود. (1122 ه. ق) عكس العمل شاه سلطان حسين اين بود كه خسرو ميرزا برادرزاده گرگين خان را با لقب سپهسالار و سردار به مقابله افغان‏هاى شورشى فرستاد.

خسرو ميرزا نيز نتوانست كارى از پيش ببرد و در اين راه كشته شد. 204 شاه با خبر كشته شدن خسرو ميرزا به شدت نگران شد و محمد زمان خان قورچى‏باشى را با سپاهى مجهز با همراهى لشكر خراسان و استرآباد به فتح قندهار فرستاد. با درگذشت اين سردار قبل از رسيدن به قندهار، ميرويس كاملا بر قندهار مسلط شد، اين موجب شد كه افغان‏هاى بيشترى به دور وى جمع شوند. ميرويس با ارسال تحف و هدايايى چند به سوى پادشاه هندوستان خود را تحت الحمايه وى اعلام كرد. زمانى كه ميرويس درگذشت (1129 ه. ق) فرزندش محمود، زمام امور افغان‏هاى شورشى را به دست گرفت. مقارن اين ايام اختلافات درباريان به آن حدّ شدت يافت كه سلطان حسين، وزير باتدبير خود فتحعلى خان داغستانى و برادر وى لطفعلى خان را كه از سرداران شاه بود از كار بركنار كرد، در حالى‏كه آنان در تدارك مقابله با

ص:205

افغان‏ها بودند. بدين ترتيب موقعيت خوبى براى محمود فراهم شد تا فارغ البال و با آرامش خاطر از راه كرمان به سوى اصفهان بتازد. نبرد گلون‏آباد و شكست سپاهيان شاه سلطان حسين خيلى زودتر از آن‏چه كه شورشيان انتظار داشتند ضعف بنيه دفاعى صفويان را آگاه ساخت، چنان‏كه به زودى اصفهان محاصره شد. محاصره شهر با بستن راه‏هاى ورود آذوقه به آن توأم بود كه موجب قحطى و مرگ و مير مردم از گرسنگى شد، شهرى كه پيش از اين نصف جهانش مى‏خواندند به شهر مردگان تبديل شد. به راستى آن مقاومت‏هاى مردمى در برابر حملات مهاجمان خارجى نظير ازبكان و عثمانى چه شد؟ بر سر عوامل انگيزنده آن حماسه‏آفرينى‏ها و حماسه‏آفرينان چه آمده بود؟ به نظر مى‏رسد متنى از مجمع التواريخ ميرزا محمد خليل مرعشى بتواند پاسخگوى اين پرسش‏هاى اساسى باشد. وى از قول يكى از آمران به معروف و ناهى از منكر عصر خود نوشته است: «جهاد امرى است واجب و احاديث و آيات متكاثره متنظاره در تحريض و تأكيد آن وارد شده و آن‏كه پادشاهى عبارت از ترحم و اشفاق و غيرت و حميت دين است و پادشاه و امرا همه در اين زمان بسبب تن‏پرورى و راحت‏طلبى دست از فضيلت اين امر برداشته‏اند و هميشه مشغول به فسق و فجور و شنايع و قبايح‏اند و بى‏خبرى از احوال رعايا و زيردستان را شيوه و شعار خود نموده‏اند چنان‏كه مثل شير غازى خان اوزبك ملعون از بلاد خراسان مشقّت هزار كس از اناث و ذكور و فرقه شيعيان از صلحا و عباد و مؤمنين و زهاد و سادات اسير نموده، هيچ‏يك را از شاه و امرا و سپاه درد دين و غيرت پيرامون خاطر نگذاشت كه اين نفوس محترم را از دست اين فرقه نواصب بى‏دين ظالم خلاص نمايد و علما نيز مهر سكوت بر لب گذاشته مطلق در مجلس پادشاه و امرا سخنانى كه موجب تنبيه و آگاهى ايشان باشد هرگز بر زبان نياوردند اين معنى چگونه با ديندارى و ايمان جمع مى‏شود». 205 اخراج اين آمر به معروف و ناهى از منكر يعنى شيخ بهاء الدين استيرى از اصفهان و ميخ كوبيدن بر سر وى، خود شاهدى بر مدعاى او بود. از متن فرمانى به دستخط و ممهور به مهر شاه سلطان حسين كه در ربيع الاول 1130 هجرى، خطاب به ميرزا محمد هاشم مين‏باشى دماوندى، از مرعشيان دماوند كه به او امر شد تا جوانان كارآمدى برگزيند كه بتوانند با افغان‏هاى شورشى مهاجم مقابله كنند، مى‏توان اضطرابى را كه در آن زمان بر شاه مستولى شد را دريافت. اين فرمان به رؤيت نگارنده نيز رسيده است. 206 اينك پس از اشاره به تنى چند از رجال مؤثر خاندان مرعشى در دربار شاه حسين موضوع را ادامه مى‏دهيم.

ص:206

[[6]](#footnote-6)

علاوه بر برخى از فرزندان سلطان العلماى سابق الذكر كه همگى در اصفهان محضر درس و بحث داشتند برخى ديگر نيز در دربار شاه سلطان حسين از نفوذ قابل ملاحظه‏اى برخوردار بودند از آن جمله‏اند ميرزا محمد بن ميرزا، محمد نصير بن ميرزا، سيّد حسن بن سلطان العلماى مرعشى فقيد كه يك‏چند صدارت شاه سلطان حسين را بر عهده داشت و يا ميرزا ابو القاسم ابن النواب الميرزا محمد داود، متولى روضه رضويه كه در سال 1136 هجرى قمرى در مقابله با هجوم افغان‏ها به قتل رسيد. 207 آيا با وجود چنين شخصيت‏هايى، سادات در صفويان ...

مستحيل شده بودند، چنان‏كه در اصلاح اوضاع زمانه و يا لااقل در ابراز نارضايتى از وضع موجود از خود هيچ‏گونه واكنشى نشان نمى‏دادند؟

در پاسخ به اين پرسش در تاريخ آمده است: «سقوط اصفهان و تغلب غلزائيان قندهار براى آن‏ها كه عرق مذهبى شديدى داشتند تحمل‏ناپذير مى‏نمود». 208 از شاخص‏ترين افراد در ميان اين ناراضيان سيّد احمد بن ابو القاسم از نوادگان ميرزا داود، متولى آستانه رضوى متوفى به سال 1121 ه. ق بود كه نسب وى «ابا به مير قوام الدين الشهير به مير بزرگ والى ولايت مازندران و اما به شاه عباس ماضى منتهى است». 209 پدرش ابو القاسم از وصلت ميرزا داود و شهربانو بيگم بزرگترين دختر شاه سليمان بدنيا آمده بود. وى در هنگام نبرد تدافعى با مهاجمان افغانى در كنار و شاهد قتل پدرش بود. 210 چندى پس از آن‏كه تهماسب دوم فرزند شاه سلطان حسين كه از محاصره اصفهان جان سالم بدر برده بود 211 و به اتفاق ميرزا محمد على و ميرزا زين العابدين ديگر فرزندان ميرزا ابو القاسم عازم قزوين بود تا پندار خويش در استمرار فرمانروايى خاندان خود را در آن شهر اعلام كند، سيّد احمد از برادران جدا شده،

به جانب ابرقو رفت و در آن حدود رقم مجهولى به مهر شاه تهماسب در خصوص اختيار فارس و كرمان به اسم خود ساخته و اعزه و اعيان نواحى فارس از لوطى و اوباش بر سر او مجتمع گشتند. 212

سيّد احمد با گرد آوردن سپاهى از نقاط مختلف فارس خود را در اوايل سال 1137 هجرى به جهرم رساند و در حالى‏كه مردم اين شهر در آمادگى كامل دفاعى بسر مى‏بردند از وى استقبال كردند. جهرم به زودى به محاصره كامل افغان‏ها درآمد و تلاش سيّد احمد خان چندان كه بايد به نتيجه نرسيد. از بخت خوش وى، در اين ايام محمود افغان به دست عموزاده خود اشرف در رجب همان سال به قتل رسيد و اين واقعه از شدت فشار افغان‏ها كاسته، موجب‏

ص:207

رونق كار سيد احمد خان شد، (رمضان 1137 ه. ق) چنان‏كه از اطراف و اكناف صدها نفر به او پيوستند. بدين ترتيب در دل مردم مرعوب منطقه و بزرگان و اعيان، ديگربار نور اميد به مقاومت پيروزمندانه افروخته شد. سيد احمد خان توانست با آن جمعيت انبوه محاصره جهرم را درهم شكند و به لار وارد شود. به نظر مى‏رسد در اين ديار چندان كه بايد مورد استقبال قرار نگرفت. اين عدم استقبال از دو سو بود، از سوى مردمى كه به اعتقاد ميرزا محمد خليل مرعشى به دليل آن‏كه از اهل سنت و جماعت بودند و با افغان‏ها هم‏كيش و مذهب و موافق‏ 213 و از سوى شاه‏وردى خان حاكم منصوب شاه تهماسب دوم كه به نظر مى‏رسد چندان از حركت‏هاى سيّد احمد راضى نبود. شكايت شاه‏وردى خان از سيّد احمد مى‏تواند به نوعى مدعاى فوق را تأييد كند. پس از آن سيّد احمد خان به سوى كرمان حركت كرد.

(1138 ه. ق) در آن شهر نيز وى و سپاهيانش با مقاومت ولى محمد خان شاملو ديگر حاكم منصوب تهماسب دوم روبرو شدند. سيّد احمد خان مركز عمليات خويش را در كرمان قرار داد.

محمد كاظم مروى در عالم آراى نادرى خويش از نبردى خبر مى‏دهد كه سيّد احمد خان در فسا با زبردست خان افغان داشت. مروى بر خلاف ميرزا محمد خليل مرعشى بى‏هيچ توجيهى ادعاى پادشاهى سيّد احمد خان در اين شهر را انعكاس داده است و وقتى اين خبر به اشرف افغان رسيد كه‏

شخصى از اولاد صفويه به هم رسيده ادعاى سلطنت دارد و به قدرتى هزار كس و چند نفر سرداران صاحب تمكين در گرد او جمع آمد، 214

به سركوب وى مصمّم شد. بدين ترتيب سيّد احمد خان خود را در دو جبهه درگير ساخت و اين خود يكى از عوامل ناكامى وى شد. سعى او در جذب سرداران تهماسب دوم و سپردن مقام و منصب به آنان با القابى چون اعتماد الدوله و ديوان بيگى‏ 215 بر ظن و گمان تهماسب مى‏افزود. وى پس از استقرار كارگزارانش در كرمان به عزم تسخير شيراز به سوى آن شهر حركت كرد. (1139 ه. ق) جمع آمدن مردانى كه بى‏شك به انگيزه‏هاى گوناگون از جمله دفع افاغنه به دور او جمع آمده بودند، موجب شد تا از طريق نيريز و شبانكاره و داراب و فسا و سروستان به سوى شيراز حركت كند و در چهار فرسنگى شيراز در شرايطى بسيار سخت در كمين افغان‏ها گرفتار آيد.

سيّد احمد خان با از دست دادن شمار بسيارى از سپاهيان خود به دشوارى توانست از آن‏

ص:208

مهلكه رهيده، به كرمان عقب‏نشينى كند. اما اوضاع كرمان هم چندان رضايت‏بخش نبود. چه اشرف افغان لشكريان خود را جهت مقابله با سيّد احمد خان، از پيش به سوى آن شهر فرستاده بود.

نبرد سنگين اطراف كرمان به شكست سيّد احمد خان انجاميده، او را زنده دستگير كرده به درگاه اشرف افغان بردند. اشرف از شدت خشم دستور داد در ميدان نقش جهان سر از تن سيّد احمد جدا كردند. (1140 ه. ق) ميرزا محمد خليل با شرح و بسطى افزون‏تر از ديگران، اين نبردها را گزارش گونه آورده است. سعى او بر اين است تا به خواننده القا نمايد كه سيّد احمد در اين انديشه بود كه چگونه مى‏توان از دام افغان‏ها به رهد و تمايل تهماسب دوم را نيز به سوى خود جلب كند. امّا فرصت براى تحقق چنين انديشه‏اى بسيار كم بود. تحليلى بر قيام وى خواندنى است:

قيام سيد احمد شايد در واقع يك جنبش ملى به مفهوم آن روز بتواند تلقى شود.

برخى او را در رديف جلال الدين خوارزمشاه و بلكه مهمتر از بهرام چوبينه نام برده‏اند، ولى محرز است كه اگر رشادت اولى را هم داشته از خردمندى و پختگى دومى قدرى دور بوده است. 216

اين در حالى است كه برخلاف وى نادر توانسته بود در جنگ‏هاى محلى خراسان موفقيت‏هايى كسب كند و شهرتى به دست آورد. وى در لشكركشى تهماسب دوم به خراسان نسبت به او اظهار اطاعت كرد و وارد سپاه وى شده بود. تهماسب پس از آن‏كه توانست با يارى نادر، مشهد را تصرف كند، اين سردار را وكيل الدوله و تهماسب قلى خان ناميد. بعدها نيز نادر در مهماندوست دامغان (ربيع الاول 1142 ه. ق)، مورچه‏خورت اصفهان (ربيع الثانى 1142 ه. ق) و زرقان فارس افغان‏ها را شكست داده، از اصفهان بيرون كرد و جهت نبرد با عثمانى‏ها اعلام آمادگى نمود. بدين ترتيب عليرغم حضور فعال مردان بسيار در صحنه‏هاى گوناگون كارزار با افغان‏ها كه برخى از آنان حتى از اصل و نسب صفويان و وابستگان آنان دور و صرفا در پى كسب قدرت در آن آشفته بازار بودند، آن كه توانست با هوشيارى و تيزهوشى خاصى سرآمد ديگر سرداران زمان خود باشد و با نزديك كردن خود به تهماسب دوم شاه بى‏تخت و تاج صفوى، آينده خويش را رقم زند، نادر افشار بود. زيرا برخلاف آن‏چه كه تهماسب دوم از آن نگران بود كه مبادا افراد وابسته به خاندان صفوى چون سيّد احمد خان‏

ص:209

آينده شاهى او را به خطر اندازند، اين نادر بود كه تهماسب را به خطر انداخت، چرا كه وى از عثمانى‏ها شكست خورد و شرايط آنان را پذيرفت. پس از آن نادر در ربيع الاول 1145 ه. ق اعلام كرد كه طهماسب شايستگى فرمانروايى بر ايران را از دست داده است و در حقيقت وى را از سلطنت خلع كرد. 217 آن‏گاه با معرفى يكى از بازماندگان خاندان صفوى با لقب شاه عباس سوم به عنوان شاه كه طفل خردسالى بيش نبود قدرت را به طور كامل در دست گرفت.

به نظر مى‏رسد برگزيدن فرزند خردسال تهماسب دوم به منظور پر كردن جاى خالى شاه مخلوع جهت دفع خطر مدعيان سلطنت بوده باشد. چنان‏كه وقتى نادر زمينه پذيرش مردمى خويش را پس از تلاش‏هاى ارزشمند در دفع بيگانگان مناسب ديد، شوراى مغان را تشكيل داد. وى در همين شورا پس از آن‏كه شرطهاى خويش را از سوى حاضران كه متشكل از نمايندگان و برگزيدگان روحانى و لشكريان و زمين‏داران و سران قبايل و سفراى چند دولت بودند پذيرفته ديد، پادشاهى ايران را پذيرفت. 218 نگاهى به شرطهاى نادر مى‏تواند زمينه ادامه بحث را فراهم كند. موروثى كردن سلطنت در خاندانش كه با عدم حمايت قبايل و زمين‏داران و مأموران كشورى از خاندان صفوى ارتباط داشت، پايان بخشيدن به اختلافات مذهبى با عثمانى‏ها كه مى‏توانست مدعيان طرفدارى از صفويان را محدودتر سازد، و يا مانع بروز تشنج در بين آنان به دليل مصادره اوقاف مذهبى تحت نفوذ سادات كه در مالكيت‏ها تشتت ايجاد كرده بود باشد، اگرچه اين اقدام براى تأمين هزينه‏هاى جنگى نادر ضرورى به نظر مى‏رسيد، امّا شيوه سربازگيرى وى از جوانان شهر و روستا كه به ركود اقتصادى انجاميد 219 و شدّت عمل در دريافت ماليات‏ها، زمينه اعتراض‏هايى از سوى بازماندگان خاندان صفوى در دستگاه نادرى را فراهم كرد. 220 مهمتر از موارد فوق تحت نظر گرفتن بازماندگان صفوى در اين دوره است. از جمله زير نظر داشتن ميرزا سيّد محمد داود، فرزند ميرزا عبد الله، فرزند ميرزا شفيع كه زمانى مستوفى كل موقوفات ممالك ايران بود. به نظر مى‏رسد نادر از وى كه مادرش شهربانو سلطان بيگم، دختر شاه سليمان صفوى و پدرش به سادات مرعشى مازندران انتساب داشت، 221 نگران بود. اين سيّد محمد داود با اصل و نسبى كه به آن اشاره شد نمونه‏اى از شخصيت‏هاى صاحب نفوذ معنوى صفوى در عصر پادشاهى نادر و پس از آن بود كه توانست از يك فرصت به دست آمده يك چند شاهرخ ميرزا نوه نادر فرزند رضا قلى را از تخت سلطنت براند و با عنوان شاه سليمان ثانى زمام امور كشور را در

ص:210

دست گيرد. (بيستم محرم الحرام 1164) امّا دولت وى حتى اگر نخواهيم به عدم تمايل جدّى‏اش به پادشاهى و يا اشتباه محاسبه طرفداران وى در ميزان نفوذ افشاريان در خراسان اشاره كنيم، بدلايلى از جمله تفاوت عصر وى با عصر شاه اسماعيل اول و شاه عباس اول دولتى مستعجل بود. 222 (ربيع الثانى 1164 ه. ق) مدت سلطنت شاه سليمان ثانى را چهل روز نوشته‏اند». 223

پس از قتل نادر شاه، كريم خان زند و متحدانش در اتحادى سه‏گانه چاره‏اى نديدند جز آن كه پادشاهى فردى از خاندان صفوى به نام اسماعيل سوم را در ميان شروط آن اتحاد بگنجانند. اين اسماعيل همان ابو تراب پسر ميرزا سيّد مرتضى خليفه سلطانى است كه نسب وى به خاندان سادات مرعشى مازندران مى‏رسد. 224 اگرچه عاقبت اسماعيل سوم، حبس و پناه بردن به قاجاريان و سرانجام مرگ بود. (1177 ه. ق) امّا سى سال بعد، پس از آن كه كريم خان با عنوان وكيل الرعايا به فرمانروايى خويش در 1167 ه. ق بر ايران رسميت بخشد، علائم ديگرى از نفوذ سادات آشكار شد.

پس از درگذشت كريم خان و پيش از آن كه آقا محمد خان نيز از دربار وى بگريزد، آثار ديگرى از آن علائم نمايان شد. اين كه آقا محمد خان چگونه در حالى‏كه در خارج از شيراز بسر مى‏برد از مرگ كريم خان باخبر شد، شايد بتوان گفت كه وى با برخى از افراد صاحب نفوذ دربار كريم خان از جمله سادات مرعشى ارتباط پنهانى داشته است. يك چند توجه به ايل قاجار در دوره كوتاه پادشاهى شاه سليمان ثانى‏ 225 و يا واگذارى برخى مناصب خاص در ابتداى كار و حتى بعدها پس از تثبيت قاجاريه در حالى‏كه بازماندگان و منسوبين صفويه مى‏توانستند براى قاجاريان خطر بالفعل باشند، مؤيد اين مدعاست. از جمله، مير عبد الله خان مرعشى از تفنگ‏داران كريم خان بعدها در شمار فرماندهان نظامى آقا محمد خان قرار گرفت. متن دو فرمان آقا محمد خان خطاب به اشرف خان دماوندى‏ 226 طى جنگ‏هاى ايران و روسيه در دوران فتحعلى شاه قاجار در پى تجاوز ارتش روسيه تزارى در تعقيب بخشى از سياست توسعه‏طلبى ارضى خود به ايران بيان‏گر اين مدعاست، سيّد اشرف خان پسر مير عبد الله خان پسر مير اشرف خان پسر مير ميران مرعشى دماوندى كه از افاضل و شعرا نيز بود در نبردهاى دفاعى قفقاز جان باخت، 227 و فرامينى از مظفر الدين شاه قاجار به شاهمير خان و نصب وى بر حكومت دماوند (1316 ه. ق) و نيابت حكومت به عبد الحسين خان و فرمانى ديگر به‏

ص:211

اسد الله خان مرعشى برادر شاهمير خان آخرين حاكم دماوند در عصر قاجاريه به عنوان فرماندهى فوج دماوند و همين‏طور فرمان مشابهى از محمد على شاه كه همگى در آرشيو خانوادگى خاندان مرعشى موجود است، 228 مى‏تواند بيان‏گر نقش سادات مرعشى در روى كار آمدن و تثبيت قاجاريان باشد. به نظر مى‏رسد مرعشيان در جريان نهضت مشروطه على القاعده از پذيرش آن سر باز زدند و با مشروطه مشروعه موافق بودند و با شيخ فضل الله نورى ارتباط داشتند.

در عصر پهلوى اول عليرغم تمايل رضا شاه در بهره‏گيرى از سادات مرعشى، آنان را با وى سر سازگارى نبود و در دستگاه وى مقام و منصبى نگرفتند. شايد بى‏اعتنايى بعدى رضا شاه به آنان، علاوه بر سياست تمركزگراى وى، چشمداشت به املاك پراكنده و وسيع اين خاندان به‏ويژه در دماوند و نقاطى از مازندران چون آمل، لاريجان و محمودآباد مربوط باشد، چرا كه اين املاك وسيع و حاصل‏خيز مى‏توانست رضا شاه را وسوسه كند. امّا از آن‏جا كه در عصر پهلوى دوم و تاكنون هنوز بسيارى از مرعشيان املاك خود را در تصرف داشته، در منازل قديمى و پدرى خويش سكونت دارند، مى‏توان حدس زد كه در اين باره تعدى خاصى از سوى رضا شاه به آنان صورت نگرفته باشد. امّا در هرحال رضا شاه كه با بركنارى قاجاريان به سلطنت دست يافته بود، از ورود خاندان‏هاى پيوسته به قاجاريان و پست‏ها و مناصب بالاى حكومتى آنان تمايل نشان نمى داد اگر اين موضوع را با اعتقاد مذهبى و احترام آنان نزد مردم توأم كنيم، درك موضوع آسانتر به نظر مى‏رسد. پس از آن نيز تلاش تنى چند از مرعشيان دماوند، جهت راه‏يابى به مجلس با توفيق همراه نبود. به اين ترتيب به نظر مى‏رسد پس از سيّد احمد شاه و شاه سليمان ثانى بايد آخرين فرد از سادات مرعشى را كه داعيه حكومت و سلطنت داشت شاه اسماعيل سوم دانست. چرا كه ديگر كسى از آن خاندان را داعيه‏اى چنين در سر نيامد. اگرچه كاروان پرجمعيت و پراكنده بازماندگان اين خاندان اصيل و ريشه‏دار، در زمينه‏هاى گوناگون علمى، نظامى و اقتصادى در وجوه ملك‏دارى و تجارت به راه خود ادامه داده، خود را به تاريخ معاصر ايران رسانده‏اند. از جمله در اين دوران علاوه بر آيت ا ... العظمى مرعشى نجفى (ره) كه شرح آن گذشت، آيت ا ... سيد حسن مرعشى از مرعشيان شوشتر به عضويت شوراى عالى قضايى جمهورى اسلامى ايران و محمد حسين مرعشى از مرعشيان رفسنجان قائم مقام يكى از احزاب صاحب نفوذ كشور بوده است.

ص:212

پى‏نوشت‏هاى فصل ششم‏

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(1)- شعبانى، رضا، مبانى تاريخ اجتماعى ايران، ص 236.

(2)- مزاوى، ميشل، پيدايش دولت صفوى، صص 46- 45.

(3)- همان، صص 48- 46.

(4)- كسروى، احمد، تاريخ پانصد ساله خوزستان، شرح و بسط و تحليل حكومت خان خانى را مى‏توان به خوبى در كتاب تاريخ و عقايد اسماعيليه تأليف دكتر دفترى خواند.

(5)- حافظ ابرو، زبدة التواريخ، زيرنويس، ص 729.

(6)- خواندمير، تاريخ شاه اسماعيل و شاه طهماسب صفوى، ص 21.

(7) و

(8)- سيورى، راجر، ايران عصر صفوى، صص 8 و 9، البته يورت تنها به معناى چراگاه قبيله‏اى نيست.

(9)- زبدة التواريخ همان ص 728- 727 و دكتر دفترى در اثرش به نام تاريخ عقايد اسماعيليه، صص 8- 525، درباره تأثير طريقه‏هاى صوفيانه در كاستن از فاصله ميان تشيع و توسعه تشيع با جهت‏گيرى سياسى اشارات جالبى دارد.

(10)- سيورى، همان، ص 9.

(11)- خواندمير، همان، ص 21.

(12)- حافظ ابرو، همان، ص 729.

(13)- مزاوى، ميشل، همان، صص 126- 123، كسروى، همان، ص 45، اصفهانى عماد الدين، حسين، تاريخ مفصل اسلام و ايران، صص 960- 998 و شكورى، ابو الفضل، جريان‏شناسى تاريخ‏نگاريها در ايران معاصر، ص 225، دو منبع اخير در سادات بودن صفويان تأكيد دارند، در حالى‏كه دفترى، همان، ص 529 تأكيد دارد «شيخ صفى الدين ...

سنى بود و مذهب شافعى داشت».

(14)- خواندمير، همان، ص 28.

(15) و

(16)- امير محمود، خواندمير، همان، ص 33 و تاريخ خانى، همان، ص 102.

(17)- حسينى استرآبادى، سيد حسين بن مرتضى، از شيخ صفى تا شاه صفى، ص 27.

(18)- دايى سلطان على، ابراهيم ميرزا، اسماعيل و سليمان ميرزا فرزندان شيخ حيدر بود.

(19)- امير محمود، خواندمير، همان، ص 34.

(20)- شكرى، يد الله، عالم آرام صفوى، مقدمه، ص 33.

(21) و

(22)- همان، ص 38 و تاريخ خانى، همان، صص 103- 102.

(23) و

(24)- شكرى، همان، ص 37، تاريخ خانى، همان، ص 103.

(25)- هينتس، همان، صص 125- 123 و سيورى، همان، ص 20، تاريخ خانى، همان، ص 104.

(26)- روملو، حسن بيك، احسن التواريخ، ص 13.

ص:213

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(27)- خواندمير، همان، ص 43.

(28)- سيورى، همان، ص 22.

(29)- مزاوى، همان، ص 146 و سكرى، همان، صص 73 و 111 و 113.

(30)- امير محمود، خواندمير، همان، صص 66- 65 و حسينى استرآبادى، همان، ص 35.

(31)- كسروى، احمد، تاريخ پانصد ساله خوزستان، صص 48 و 46.

(32)- قاضى نور الله شوشترى، احقاق الحق، ص فخ، مقدمه و پيوست شماره 3 و 4 و 6.

(33)- همان، ص 113.

(34)- مرعشى، على اكبر، شجره خاندان مرعشى، صص 44 و 43.

(35)- مزاوى، همان، ص 71، شوشترى، قاضى نور الله، مجالس المومنين، ص 395.

(36)- شوشترى، قاضى نور الله، احقاق الحق ص 109.

(37) و

(38) و

(39)- مير تيمور، تاريخ خاندان مرعشى مازندران، ص 62.

(40)- دژاستوناوند در دامنه كوه دماوند و در دامنه فيروزكوه در 12 فرسنگى رى واقع بود در كنار دربند خزر كه در حال حاضر از مسير دره‏اى كه قلعه در ارتفاعات سمت چپ آن قرار دارد راه‏آهن تهران شمال مى‏گذرد. قلعه‏اى كه سابقه‏اى روشن از عصر عباسيان دارد اگرچه آن را به پيش از اسلام نيز نسبت داده‏اند. اين قلعه بارها تخريب و سپس آباد شد.

اعتماد السلطنه، التدوين، صص 173- 172.

(41) و

(42)- شكرى، همان، چاپ دوم، 1363، ص 93.

(43)- مير تيمور، همان، ص 64.

(44)- همان، ص 65.

(45) و

(46)- شكرى، همان، صص 98- 95.

(47)- مير تيمور، همان، ص 66.

(48)- شكرى، همان، ص 98.

(49)- مير تيمور، همان‏جا.

(50)- همان، صص 67- 66.

(51)- شكرى، همان، ص 99.

(52) و

(53)- مير تيمور، همان، ص 68.

(54)- شعبانى، همان، ص 192.

(55)- مير تيمور، همان‏جا.

(56) و

(57)- همان، صص 70- 69.

ص:214

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(58) و

(59) و

(60) و

(61)- همان، ص 71- 70.

(62)- همان، ص 72.

(63)- همان، ص 73.

(64) و

(65)- همان، ص 75.

(66)- رابينو، همان، ص 26.

(67) و

(68)- همان، ص 72.

(69)- همان، ص 76، اين كه مير تيمور از سكّه مازندران نقل مى‏كند تا اين مرحله مطالعه نتوانستم نمونه‏اى از آن بيابم و يا مطلبى درخور در اين‏باره بخوانم، امّا به نظر مى‏رسد كه چنين سكه‏هايى مشابه سكّه‏هاى عصر مغول و يا طغاتيمور در آمل داراى مضامين شيعى وجود داشت. به‏ويژه آن‏كه پس از نهضت سربداران نمونه‏هايى از اين سكه‏ها ديده شد تا چه برسد به اين دوره كه مقارن تثبيت صفويان است. جان ماسون اسميت در عروج و خروج سربداران صص 5- 684 به اين مطلب اشاره‏هايى دارد، هم‏چنين ستوده، منوچهر، همان، جلد سوم، ص 19 و صص 610- 608 كه مى‏توانند راهگشا باشند.

(70) و

(71) و

(72) و

(73)- همان، صص 77- 76، تاريخ خانى، ص 240، نيز به ارتباط نه‏چندان آشكار وى با سلطان سليم اشاره دارد.

(74)- همان، ص 83.

(75)- شكرى، ص 321.

(76) و

(77)- همان، صص 84 و 85.

(78)- شكرى، همان، ص 322، اسكندر بيك تركمان، تاريخ عالم‏آراى عباسى، جلد اول، ص 38، 1314 ش.

(79)- گيلانى، ملا شيخ على، همان، ص 61.

(80)- شايان، همان، ص 243، تاريخ خانى، همان، صص 379 و 375.

(81)- على بن شمس الدين بن حاجى حسين لاهيجى، تاريخ خانى، ص 379.

(82)- همان، ص 380.

(83)- شايان، همان، ص 243 و تاريخ خانى، همان، ص 379.

(84) و

(85)- مير تيمور، همان، ص 90.

(86)- همان، ص 91- 90.

(87)- لاهيجى، تاريخ خانى، همان، ص 380.

(88)- دكتر پارسادوست، همان، صص 551- 550 و ص 91 از تاريخ خانى نيز مى‏توان چنين اشاره‏اى را استنباط كرد.

لاهيجى، تاريخ خانى، ص 240.

ص:215

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(89) و

(90)- مير تيمور، همان، ص 91.

(91)- همان، ص 93.

(92) و

(93)- همان، ص 95.

(94)- همان، ص 97.

(95)- جعفريان، همان، ص 770.

(96)- خواندمير، امير محمود، همان، صص 87- 85.

(97)- مير تيمور، ص 98.

(98)- همان، ص 99.

(99)- پارسادوست، همان، ص 576.

(100)- همان، ص 106.

(101)- خواندمير، امير محمود، همان، صص 120- 119.

(102) و

(103)- مير تيمور، همان، ص 107.

(104)- مير تيمور، فرزندان مير عبد الكريم را به نام‏هاى مير سلطان محمود، مير شاهى و مير تيمور معرفى كرده است كه مير تيمور همان است كه در شيراز درگذشت و پسرى به نام مير عبد الكريم داشت كه به هندوستان رفت و در بارگاه جلال الدين اكبر در لاهور مقام و منزلتى يافت. مير تيمور، همان، ص 109 و پيوست شماره 7 و 8.

(105)- رابينو، همان، ص 29.

(106)- سيورى، همان، صص 50 و 46.

(107)- ملا شيخ على، گيلانى، همان، ص 59.

(108)- همان، ص 62.

(109)- سيورى، همان، ص 56.

(110) و

(111)- شايان، همان، ص 244 «اين مير عبد الله خان پسر مير سلطان محمود پسر مير عبد الكريم- معروف به خان كوچك كه سيده خير النساء بيگم عيال سلطان محمد خدابنده و مادر شاه عباس اول دختر او بوده است» و ملا شيخ على گيلانى، همان، ص 59 و رابينو، دودمان علوى در مازندران، اين تقسيم ملك ميان مير عبد الله و مير سلطان مراد را به فرمان سلطان محمد صفوى مى‏داند كه صحيح به نظر نمى‏رسد. همان، ص 98.

(112) و

(113)- رابينو، همان، ص 30.

(114)- مير تيمور، همان، ص 123.

(115)- همان، ص 125.

(116)- همان، ص 131.

ص:216

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(117)- شكرى، همان، و غفارى، قاضى احمد، در فردوس، ص 21.

(118)- شوشترى، قاضى نور الله، مقدمه احقاق الحق، ص 145.

(119)- مرعشى، سيد على اكبر، شجره خاندان مرعشى، ص 189.

(120)- غفارى، قاضى احمد، همان، ص 22.

(121)- مير تيمور، همان، ص 136.

(122)- همان، ص 141.

(123)- مير تيمور، همان، صص 151- 149.

(124)- ملا شيخ على، گيلانى، همان، ص 60.

(125)- رابينو، همان، ص 30.

(126)- اسكندر بيك تركمان، عالم‏آراى عباسى، جلد اول، ص 174.

(127) و

(128)- مير تيمور، همان، ص 157.

(129)- مير تيمور، همان، ص 159.

(130)- رابينو، دودمان علوى مازندران، صص 99- 98.

(131)- مير تيمور، همان، ص 173.

(132)- همان، ص 184 و شايان، همان، ص 245.

(133)- گيلانى، ملا شيخ على، همان، ص 95.

(134)- شوشترى، قاضى نور الله، احقاق الحق، مقدمه، ص فكز 127.

(135)- رابينو، دودمان علوى مازندران، صص 100- 99.

(136)- مير تيمور، همان، ص 199.

(137)- همان، ص 200.

(138)- مرعشى، على اكبر، تاريخ خاندان مرعشى، صص 230- 229.

(139)- همان، ص 230.

(140)- همان، ص 142.

(141) و

(142)- همان، ص 192.

(143) و

(144)- سيورى، همان، ص 60 و ر. ك به دفترى، همان، ص 537 كه به تلاش بيهوده شاه اسماعيل دوم جهت روى كار آوردن تسنن اشاره دارد.

(145)- جعفريان، رسول، همان، ص 760.

(146)- نوايى، عبد الحسين، شاه عباس، جلد اول، ص 5 و 4.

ص:217

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(147) و

(148)- نوايى، همان، ص 5.

(149)- سيورى، همان، ص 62.

(150)- مير تيمور، همان، ص 210.

(151)- به نظر رابينو در ولايات دار المرز، ص 27، اين والى پيش از ارتباط با صفويان زيدى مذهب بود و پس از آن به شيعى دوازده امامى روى آورد.

(152)- مير تيمور، همان، ص 216.

(153)- رابينو، دودمان علوى، در مازندران صص 101- 110.

(154)- مير تيمور، همان، ص 217.

(155) و

(156)- همان، ص 230، رابينو قلعه فيروزجاه را محل پناه مير خان نام برده است. دودمان علوى مازندران، ص 101.

(157)- مير تيمور، همان، ص 255، اسنادى خطى دلالت بر اين‏گونه استنادهاى مير تيمور را در آرشيو خانوادگى آقاى جلال پاشا ديده‏ام.

(158)- سيورى، همان، ص 62.

(159)- رابينو، همان، صص 102- 101.

(160)- زامباور، نسب‏نامه خلفا و شهر ياران، ص 294.

(161) و

(162)- رابينو، سلسله مرعشيه مازندران، ص 31، همين مؤلف در دودمان علوى مازندران، ص 102.

(163)- مير تيمور، همان، ص 257.

(164)- خواندمير، امير محمود، همان، صص 220- 209.

(165) و

(166)- سيورى، همان، ص 63.

(167)- نوايى، همان، ص 12.

(168)- رابينو، ولايات دار المرز گيلان، ص 509.

(169)- فلسفى، نصر الله، نيز به اين فرمان اشاره دارد: شاه عباس 180 و تصوير شماره يك و متن فرمان پيوستى. برخى از اين فرامين در موزه ملك تهران در معرض ديد عمومى قرار گرفت.

(170)- مير تيمور، همان، ص 270.

(171)- همان، ص 271.

(172)- دكتر نوايى، همان، ص 26.

(173)- همان، صص 27- 26.

(174)- رابينو، سلسله مرعشيه مازندران، ص 33.

(175)- مير تيمور، همان، ص 282.

ص:218

[[7]](#footnote-7)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(176)- مير تيمور، همان، ص 296.

(177) و

(178)- رابينو، همان، صص 514- 513.

(179)- اعتماد السلطنه، منتظم ناصرى، جلد 2، ص 882 و 881 و تصاوير و فرمان شماره 3.

(180)- مير تيمور، همان، ص 320- 318.

(181)- شايان، همان، ص 236. دكتر دفترى در تاريخ و عقايد اسماعيليه اشاره دارد طى سال‏هاى 1000 الى 1006 هجرى با استقرار صفويان در زمان شاه عباس، نزاريان نيز نفوذ و اهميت خود را از دست دادند. همان، ص 515.

(182)- مير تيمور، همان، ص 345.

(183)- اعتماد السلطنه، التدوين، ص 295.

(184)- مير تيمور، همان، ص 357.

(185)- زامباور، همان، ص 294.

(186)- گيلانى، ملا شيخ على، همان، ص 97 و سيورى، همان، ص 83.

(187)- همان، ص 41.

(188)- رابينو، دودمان علوى در مازندران، ص 102.

(189)- مير تيمور، همان، ص 392.

(190)- رابينو، همان، ص 103.

(191)- شوشترى، قاضى نور الله، احقاق الحق، ص 154.

(192)- رابينو، همان، ص 103.

(193)- فرمان و تصوير شماره 4.

(194)- مير تيمور، همان، صص 405- 404.

(195)- كسروى، احمد، تاريخ پانصد ساله خوزستان، ص 48.

(196)- همان، ص 71.

(197)- حكيم سيّد محمد تقى، زندگينامه قاضى نور الله شوشترى، ص 5.

(198)- شوشترى، قاضى نور الله، مقدمه احقاق الحق، صص 160- 158 و هاليستر، جان نورمن، تشيع در هند، ص 158.

(199)- حكيم، همان ص 8.

(200)- همان، ص 5.

(201)- مقدمه احقاق الحق، ص 111.

(202)- همان، ص 112.

(203)- سيورى، همان، ص 110.

ص:219

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(204)- ميرزا محمد خليل مرعشى صفوى، صص 17- 8.

(205)- همان، ص 25.

(206)- متن فرمان و تصوير شماره 5.

(207)- ميرزا محمد خليل مرعشى، همان، ذيل صفحه 75 به قلم آيت الله مرعشى نجفى.

(208)- شعبانى، رضا، تاريخ اجتماعى افشاريه، جلد اول، ص 16.

(209)- به تأييد آيت الله سيّد شهاب الدين مرعشى نجفى ذيل صفحه 75 همان منبع.

(210)- مقدمه احقاق الحق قاضى نور الله، ص 143 و ميرزا محمد خليل، همان، ص 61.

(211)- آيا او نيز با دادن رشوه به مقامات افغان جان بدر برد، چنان‏كه سيورى درباره برخى خارجيان مقيم اصفهان اشاره مى‏كند؟ همان، ص 111.

(212)- مروى وزير مرد، محمد كاظم، عالم‏آراى نادرى، جلد اول، ص 49.

(213)- ميرزا محمد خليل، همان، ص 220.

(214)- مروى، محمد كاظم، همان، صص 52- 49.

(215)- ميرزا محمد خليل، همان، ص 70.

(216)- شعبانى، رضا، تاريخ اجتماعى ايران در عصر افشاريه، جلد اول، ص 220.

(217)- همان، ص 79.

(218)- همان، صص 89- 85.

(219)- همان، صص 388- 387.

(220)- شعبانى، همان صص 267- 266 و در يادداشت‏هاى آقاى محمد رضا مرعشى نوه مير عبد الغفور هم‏چنين آمده است: وى كه از جمله مسئولان مالياتى عصر نادر بود از شدت اصرار و فشار نادر تاب مقاومت نياورد و دست به خودكشى زد. اين مير عبد الغفور جدّ ميرزا علينقى نماينده مردم دماوند در مجلس اول شوراى ملى و پدربزرگ دكتر صدر الدين مرعشى است. (يادداشت‏هاى خانوادگى) به نقل از آقاى جلال پاشا (پور شاهمير).

(221)- مرعشى صفوى، ميرزا محمد خليل، همان، ص 95 و احقاق الحق، همان، ص 142.

(222)- همان، ص 114.

(223)- شعبانى، رضا، همان، ص 156.

(224)- همان، ص 144، آيت الله سيّد شهاب الدين مرعشى (ره) مادر وى را دختر شاه سلطان سليمان صفوى شناخته است و اين برخلاف نوشته تاريخ منتظم ناصرى است كه اسحاق ميرزا را شاه اسماعيل سوم ناميده است. همان كه به اشرف خان دماوندى (از سرداراى فتحعلى شاه) سپرده بودند. اين اسحاق ميرزا در واقع برادر شاه اسماعيل سوم بود. براى اطلاع بيشتر مراجعه شود به بامداد، مهدى، شرح رجال ايران، جلد اوّل، ص 111.

ص:220

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_
(225)- همان، ص 149.

(226)- كتاب‏خانه و آرشيو خانوادگى آقاى جلال پاشا (پورشاهمير) در تهران.

در شرح رجال بامداد جلد 2 ص 293 مى‏خوانيم، عبد اله خان دماوندى در ركاب كريم خان وكيل از مازندران به شيراز رفت و مدتها رئيس تفنگ‏داران او بود. در ايامى كه آقا محمد خان قاجار در شيراز متوقف و زير نظر بود، عبد اله خان با او آشنايى و ارتباط داشت. به همين مناسبت هنگامى كه آقا محمد خان از شكار به شهر بازمى‏گشت عبد اله خان كه رئيس نگهبانان دروازه بود او را از حال احتضار كريم خان آگاه نمود و آقا محمد خان كه صلاح خود ندانست به شهر وارد شود، آن شب را در خارج از شهر شيراز گذراند (13 صفر 1193 ه. ق) اين عبد اله خان تا سال 1196 با امير محمد حسين خان ارجمندى فيروزكوهى (جدّ امير فيروزكوهى شاعر معاصر) در شيراز بود، ليكن بعد از اين سال هر دو سردار خود را به مازندران رسانيدند و به آقا محمد خان پيوستند. عبد اله خان، پدر اشرف خان دماوندى بود. بنابراين خاندان مرعشى به حضور خود در فعل و انفعالات حكومتى ادامه مى‏دادند واگذارى تيول دماوند به اشرف خان گواهى است بر ادامه نفوذ اين خاندان در حكومت قاجاريه (فرامين 1199 و 1201 ه. ق).

(227)- احقاق الحق، همان، ص 153- مأثر السلطانيه عبد الرزاق دنبلى در چند مرد اشاراتى به اين‏گونه فرامين دارد.

سيد اشرف خان پسر مير عبد اله خان پسر مير اشرف خان پسر ميرزا محمد هاشم خان پسر مير محمد اشرف خان پسر امير شاهمير پسر مير ميران الحسينى گتميرى المرعشى پسر مير گته مير پسر مير عبد اله خان مرعشى است. اين مير عبد اله همان پدر خير النساء بيگم همسر سلطان محمد خدابنده و مادر شاه عباس اول بود. بنابراين مير گته مير دايى شاه عباس و مير ميران ملك دماوند پسر دايى شاه عباس اول بود.

(228)- آرشيو و كتاب‏خانه خانوادگى آقاى جلال پاشا (پور شاهمير) در تهران.

ص:221

نتيجه‏گيرى‏

پس از قتل مشكوك شيخ حسن جورى شاگرد و جانشين شيخ خليفه مازندرانى، (743 ه. ق)، سيّد قوام الدين مرعشى پى‏گير قيام آنان در مازندران شد. اين درويش عالم به فقه و معارف دينى روزگار خويش، توانست با بهره‏گيرى از موقعيت سياسى- مذهبى منطقه، از جمله تضاد حكام محلى با يكديگر و رواج تفكر شيعى و يا لااقل غير سنى و انديشه ظلم‏ستيز مردم، پيروانى از ميان درويشان تهى‏دست و از دنيا بريده به دور خود جمع آورد و آن‏گاه كه روستائيان و پيشه‏ورانى كه در پى تحصيل حقوق از دست رفته خود به آنان پيوستند، زمينه قيامى مردمى با شعارهاى پرجاذبه فتوت و عدالت‏خواهى فراهم شد. پيوستن برجسته‏ترين حاكم محلى از دودمان‏هاى ريشه‏دار منطقه به نام كيا افراسياب چلاوى نيز به انگيزه بهره‏گيرى از دستاوردهاى اين نهضت مردمى به آنان را، مى‏توان از توفيقات سيد قوام الدين دانست.

بهره‏گيرى جهت‏دار سيد قوام الدين از اين نوع گرايش‏هاى صرفا سياسى خللى در مسير حركت وى ايجاد نكرد، چرا كه سادات و دراويش طرفدار آنان هوشيارانه توانستند ضمن بهره‏گيرى از زمينه‏هاى سياسى موجود از پس پيامدهاى احتمالى آن نيز برآيند. قتل كيا افراسياب چلاوى بيان‏گر آن است كه سيّد قوام الدين توانست بر حكام وابسته به دودمان‏هاى قديمى در آن ديار پيروز شود. بدين ترتيب وى توانست حكومتى بر بنيادهاى مشترك دينى و ملاحظات محلى در آمل پى افكند. (760 ه. ق) بيست سال رهبرى و هدايت توأمان سياسى و مذهبى سيّد قوام الدين بر فرزندان و درويشان و طرفدارانش، زمينه گسترش قلمرو وى را در تمامى مازندران و سپس استرآباد در پى آورد. در حالى‏كه مى‏توان ادعا كرد آل كياى گيلان نيز ظاهرا انديشه سيّد قوام الدين را پذيرفته بودند و از وى به رغبت تمام تبعيت مى‏كردند. استقرار

ص:222

حكومتى شيعى با صبغه اثنى عشرى در مازندران ضمن تداعى روزگار حكومت علويان توانست با بهره‏مندى از وحدت رويه كارگزاران، يك‏چند به بى‏نظمى و اغتشاش در آن ديار پايان دهد.

محرومان منطقه آراء و عقايد و توصيه‏هاى سيّد قوام الدين را كه از سوى پيروان وى تبليغ مى‏شد، چون مرحمى بر زخمهاى كهنه خويش احساس مى‏كردند و به اميد استقرار عدالتى كه سال‏ها در جستجوى آن بودند از آن اوامر و احكام فرمانبردارى مى‏نمودند. اين نيز خود از عوامل توسعه حكومت وى بود.

در حالى‏كه حكومت سيّد قوام الدين در مازندران دوران تثبيت خود را پشت سر مى‏گذاشت نيم‏نگاهى نيز به آن سوى البرز داشت، مرعشيان عليرغم ادعاى شيعه دوازده امامى اقدام فرهنگى، اقتصادى آرمان‏گرايانه حساسيت‏برانگيزى از خود نشان ندادند. چنان‏كه به نظر مى‏رسد سادات از اجراى اصلاحاتى كه از آن بوى بدعتى عرفى به مشام برسد نيز خوددارى مى‏كردند، مبادا كه دچار مشكلات پيش‏بينى نشده‏اى شوند. اين ملاحظات از ابتدا مانع هرگونه دگرگونى عميق اجتماعى، اقتصادى در مازندران از سوى مرعشيان بود.

برگزيدن سيّد كمال الدين يكى از فرزندان ارشد سيّد قوام الدين از سوى وى به جانشينى به معنى گزينش نوع حكومت دودمانى بود كه مردم منطقه و حتى ديگر مناطق ايران آن روزگار با آن آشنا بودند و به آن خو گرفته بودند. با درگذشت سيّد قوام الدين (781 ه. ق) و توزيع حكومت مناطق مختلف مازندران ميان پسران وى به زعامت سيّد كمال الدين، آن‏چه كه رهبر فقيد مرعشيان توصيه كرده بود مبناى كار سادات و درويشان قرار گرفت.

سادات كه از پيش بى‏دغدغه خاطر چشم به آن سوى البرز و فتح قزوين دوخته بودند، توانستند آن شهر را يك‏چند در شمار قلمرو خود درآورند. بيش از يك‏دهه اوضاع بر وفق مراد سيّد كمال الدين و برادران وى گذشت، تا آن‏كه تيمور لنگ كه هيچ نيرويى را ياراى مقاومت در برابر او نبود با آگاهى از اوضاع داخلى مرعشيان به مازندران يورش برد. (795 ه. ق)

شكست سادات در نبرد تدافعى ماهانه‏سر و تبعيد رهبران مرعشى به ماوراء النهر، شكاف و فترتى عميق در استمرار حكومت آنان به وجود آورد. بدين ترتيب به نظر مى‏رسد مناسب‏ترين فرصت براى گسترش حكومتى دينى، سياسى متكى بر انديشه‏هاى شيعه دوازده امامى، چنان‏كه خاطره حكومت علويان و يا دست‏كم آل بويه را تجديد كند، از دست رفت. اگرچه مورّخان با تكيه بر اعتراف تيمور به آن‏چه كه وى از خزاين ماهانه‏سر به دست آورده بود به عدول مرعشيان از انديشه‏هاى آرمان‏گرايانه و درويش‏پرورى و طرفدارى از مظلومان اشاره‏

ص:223

كرده‏اند. امّا به نظر مى‏رسد استقرار ساليان دراز حكومت سلاطين محلى زمين‏دار و صاحب اقطاع پيش از برآمدن مرعشيان كه بر طبقات و اقشار و اصناف گوناگون چون زمين‏داران، كشاورزان و پيشه‏وران و ماهيگيران و كارگران مسلّط بودند و ضرورت حفظ ديوانسالارى مبتنى بر اقطاع را در اداره امور منطقه بر سادات از ديد آنان دور مانده است. چرا كه چنان ديوان رو به گسترش، بى‏پشتوانه و حمايت حكومتى قادر نبود به امر كشت و برداشت و تجارت غلات و برنج و مركبات و پنبه و به‏ويژه ابريشم سامان شايسته دهد. دريافت ماليات‏هاى ارضى از همان املاك و عوارض از تاجران ابريشم بى‏شك پشتوانه جمع‏آورى سربازان به منظور دفاع از قلمرو حكومتى و به بيگارى گرفتن كارگران و كشاورزان در ادامه احداث ابنيه شخصى و عمومى و دولتى امرى ضرورى مى‏نمود. چنان‏كه مورّخان عصر تيمورى با ملاحظه افراط و تفريطشان، به سادگى توانستند بازماندگان سيّد قوام الدين را به دنياگرايى متهم سازند.

در هرحال تيمور با برانداختن حكومت نسل اول سادات مرعشى مانع بزرگى در سير طبيعى آن حكومت به وجود آورد. سال‏ها بعد كه نسل دوم، يعنى نوادگان سيّد قوام الدين بنابر وصيت تيمور و با اذن و اجازه شاهرخ از ماوراء النهر به قلمرو پيشين پدران خويش بازگشتند و مورد استقبال مردم قرار گرفتند (807 ه. ق) نه‏تنها ديگر از آن حكومت يكپارچه توأم با امنيت و آرامش خبرى نشد بلكه نزاع بر سر آب و ملك موروثى در اثر نبود يك رهبرى مقتدر دينى، سياسى آنان را به چنان تفرقه‏اى دچار ساخت كه چاره‏اى نماند جز آن‏كه هريك از مدعيان جهت تحكيم و تثبيت موقعيت خود به اين يا آن حاكم قدرتمند از شاهرخ گرفته تا حكام قراقويونلو و آق قويونلو و بالاخره صفويان متوسّل و حتى وابسته شوند. ظهور دولت شاه اسماعيل صفوى (930- 906 ه. ق) كه خود از طريقتى صوفيانه نشأت گرفته بود و بهره‏گيرى وى از آگاهى‏هايى كه از يك‏چند اقامت خويش در گيلان در پناه سادات آل كيا از موقعيت مذهبى، سياسى منطقه به دست آورده بود و متقابلا نياز سادات به پيوستن به يك حكومت مقتدر و درك اين تمايل از سوى شاه اسماعيل، تحوّلى ديگر در تاريخ سياسى مرعشيان پديد آورد و زمينه‏ساز يك درهم آميختن تدريجى و مسالمت‏جويانه شد. درهم آميختگى كه از پيوند خانوادگى صفويان با سادات مرعشى در عصر شاه تهماسب اول (984- 930 ه. ق) از طريق ازدواج محمد ميرزا فرزند وى با خير النساء بيگم دختر مير عبد الله خان والى مازندران به وجود آمد، به ظهور سادات مرعشى- صفوى انجاميد كه شاه عباس اول فرزند شاه سلطان محمد از آن سيّده شجاع مازندرانى مظهر عينى آن است. اين همبستگى قومى و سياسى در اجراى تدابير شاه عباس اوّل در ايجاد نظم و امنيت و بازسازى دستگاه مالى و اقتصادى كشور

ص:224

كوچكترين خللى ايجاد نكرد. چرا كه وى عليرغم اظهار نارضايتى برخى سران خاندان‏هاى محلّى، قزلباشان و برخى زنان حرم شاهى به اصل جريان درآميختن سادات مرعشى در دودمان صفوى، توانست آن را به سرانجام نيكويى برساند، كه حداقل ثمره آن غير از استقرار آرامش در مازندران، مى‏تواند پررنگ‏تر نمودن صبغه سيادت صفويان باشد. سياست جذب و دفع شاه عباس نسبت به سادات مرعشى با چنان مهارتى اجرا شد كه پس از آن مرعشيان نيز خود را ديگر جدا از صفويان به حساب نمى‏آوردند. مقاومت سيّد احمد خان يكى از نوادگان شاه عباس اوّل در برابر شورشيان افغانى و جان باختن وى بر سر احياى آن دولت (1140 ه. ق) مى‏تواند بيان‏گر اين ادعا باشد. اين رخدادى اتفاقى و منحصر به فرد نبود، چرا كه سال‏ها پس از آن نيز از آن خاندان، شخصى به نام سيّد محمد از نوادگان شاه سليمان صفوى به خلع شاهرخ نوه نادر شاه اقدام كرد. وى توانست يك‏چند به نام شاه سليمان ثانى در مشهد مركز حكومت افشاريان بر تخت سلطنت بنشيند. (1163 ه. ق)

عليرغم ناكامى‏هاى متعدد، بازماندگان صفوى در احياى حكومت آباء و اجدادى خويش و در پى پايان قطعى عمر حكومت صفويان از فعاليت‏هاى قابل ملاحظه سادات مرعشى- صفوى در دستگاه كريم خان زند چنين برمى‏آيد كه بعيد است آنان در ابتداى روى كار آمدن قاجاريان و طى تثبيت آن در عصر سلطنت فتحعلى شاه نقش‏هايى ايفا نكرده باشند. شركت و دفاع تا مرز جانبازى در برابر تجاوزهاى روسيه به شمال غربى ايران و گماردن تنى چند از آنان به حكومت دماوند نمونه‏هايى از آن است. به نظر مى‏رسد در جريان انقلاب مشروطه آنان در دعواى مشروطه‏طلبان و مشروعه‏خواهان بى‏طرف نماندند و گمان آن‏كه در شمار مشروعه خواهان بوده باشند بيشتر است. در زمان تأسيس حكومت پهلوى از مرعشيان عليرغم اعمال محدوديت‏ها، فعاليت سياسى- مذهبى كم و بيش قابل ملاحظه‏اى ديده شده است، امّا تكاپوهاى مذهبى و علمى و اجتماعى و اقتصادى برجستگان اين خاندان در نقاط مختلف ايران و جهان نمودى غير قابل انكار داشته است.

سرآمد نخبگان اين خاندان در دوران معاصر مرحوم آيت الله العظمى سيد شهاب الدين مرعشى نجفى (ره) از مرعشيان آذربايجان (1418- 1318 ه. ق) است كه كتاب‏خانه بزرگى از ايشان با سيصد هزار جلد كتاب نفيس شامل بيست و پنج هزار جلد كتاب خطى كه در نوع خود بى‏نظير است در شهر قم به يادگار مانده است.

ص:225

فهرست منابع‏

1- آژند، يعقوب، قيام مرعشيان، 1325 ش.

2- آژند، يعقوب، رساله دكترى (پايان‏نامه) به شماره 955- ق 6512 پ- ر گروه آموزشى تاريخ دانشكده ادبيات و علوم انسانى دانشگاه تهران 3- 1362 ش.

3- آملى، اولياء الله، تاريخ رويان، به تصحيح منوچهر ستوده، 1348.

4- آيتى، محمد ابراهيم، تاريخ پيامبر اسلام، 1366.

5- ابن اثير، عزّ الدين على، تاريخ كامل بزرگ اسلام و ايران، ترجمه ابو القاسم حالت، 1355 ش.

6- ابن اسفنديار، تاريخ طبرستان جلد اول به تصحيح عباس اقبال 1366.

7- ابن خلدون، عبد الرحمن، 1413 ه. ق. مقدمه دار الكتب العلميه بيروت، لبنان 1992 م.

8- ابن خلدون، عبد الرحمن، العبر ترجمه عبد المحمد آيتى، جلد چهارم، چاپ اول، 1368.

9- ابن طقطقى، محمد بن على بن طباطبا، تاريخ الفخر فى الآداب السلطانيه و الدولة الاسلاميه، بيروت. ابن طقطقى محمد بن على بن طباطبا، تاريخ فخرى در آداب ملك‏دارى و دولت‏هاى اسلامى، ترجمه محمد وحيد گلپايگانى، تهران 1358.

10- ابن عربشاه، زندگى شگفت‏آور تيمور يا عجايب المقدور فى اخبار تيمور، ترجمه محمد على نجانى، چاپ پنجم، 1373 ش.

11- تركمان، اسكندربيك، عالم‏آراى عباسى، تصحيح شاهرودى، چاپ دوم، 1364 ش.

ص:226

12- اسميت، جان ماسون، خروج و عروج سربداران، ترجمه يعقوب آژند، 1361 ش.

13- اشپولر، برتولد، تاريخ ايران در قرون نخستين اسلامى، جلد اول، ترجمه جواد فلاطورى، چاپ چهارم، 1373 ش.

14- اشپولر، برتولد، تاريخ مغول در ايران، ترجمه محمود مير آفتاب، چاپ دوم، 1365 ش.

15- اصفهانى، ابو الفرج، مقاتل الطالبين، ترجمه هاشم رسولى محلاتى به تصحيح على اكبر غفارى‏

16- اصفهانى، عماد الدين حسين، تاريخ مفصل اسلام و ايران بعد از اسلام، چاپ پنجم، پائيز 1362 ش.

17- اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، تاريخ طبرستان (التدوين فى احوال جبال شروين)، با تعليقات ميترا مهرآبادى، 1373 ش.

18- اقبال آشتيانى، عباس، تاريخ مغول، 1356 ش.

19- اميرى، منوچهر، سفرنامه وزيران در ايران، 1349 ش.

20- بامداد، مهدى، شرح رجال ايران، جلد 2، 1363 ش.

21- براون، ادوارد، تاريخ ادبيات ايران، ترجمه و حواشى على اكبر حكمت، جلد سوم، 1357 ش.

22- برزگر، اردشير 1329 ش تاريخ تبرستان پيش از اسلام چاپ تابستان‏

23- برزگر اردشير، تاريخ تبرستان پس از اسلام، تهران، 1334 ش‏

24- بيات، عزيز الله، كليات تاريخ ايران، 1370 ش.

25- بيانى، شيرين، تاريخ مغول در ايران، 1353.

26- پارسادوست، منوچهر، شاه اسماعيل اوّل، 1375 ش.

27- پطروشفسكى اى. پ، نهضت سربداران خراسان، ترجمه كريم كشاورز، چاپ سوم، 1351 ش.

28- پطروشفسكى اى. پ، اسلام در ايران، ترجمه كريم كشاورز، چاپ چهارم، 1354 ش.

29- پيرنيا حسن، اقبال آشتيانى، عباس، تاريخ ايران از آغاز تا انقراض قاجاريه، چاپ چهارم، 1375 ش.

30- پيگولو وسكايا. ن و ديگران، تاريخ ايران از دوران باستان، ترجمه كريم كشاورز، چاپ چهارم، 1354 ش.

ص:227

31- پيكولو وسكايا. ن، آيوياكووسكى، اى. پ پطروشفسكى، آ. م بلينسكى، ل و استرويدا، تاريخ ايران، ترجمه كريم كشاورز، چاپ پنجم، 1363 ش.

32- جى آبويل و ...، تاريخ ايران كمبريج، جلد پنجم، ترجمه حسن انوشه، 1366 ش.

33- نويسندگان روسى، تاريخ ايران از زمان باستان تا امروز، ترجمه كيخسرو كشاورز، 1359 ش.

34- مؤلف گمنام، تاريخ عالم‏آراى صفوى، به كوشش يد ا ... شكرى، تهران، 1363 ش.

35- تكميل همايون، ناصر، مقاله پايگيرى نظام قزلباش و نقش قاجار با مجموعه مقالات تاريخ مقام ايران، كتاب پنجم، 1372 ش.

36- جعفريان، رسول، تاريخ تشيع در ايران از آغاز تا قرن هفتم، چاپ دوم، 1368 ش.

34- جعفريان، رسول، نقش شيعيان در سقوط عباسيان كيهان انديشه، 23 فروردين و ارديبهشت 1368 ش.

35- جعفريان، رسول، تاريخ تشيع در ايران از آغاز تا قرن دهم هجرى، جلد دوم، 1375 ش.

36- جوينى، عطا ملك علاء الدين بهاء الدين محمد بن شمس الدين محمد، تاريخ جهانگشاى جوينى، به تصحيح محمد بن عبد الوهاب قزوينى، نوبت چهارم، 1370 ش.

37- حافظ ابرو، زبدة التواريخ، به تصحيح سيّد كمال حاج سيد جوادى، دو جلد، 1372 ش.

38- حجازى كنارى، سيد حسن، يادگارهاى دينى و تاريخى و باستانى مازندران، 1372 ش.

39- حسينى استرآبادى، سيد حسن بن مرتضى، از شيخ صفى تا شاه صفى، چاپ اول، 1364 ش.

40- حسينى شوشترى مرعشى، علاء الملك، فردوس در تاريخ شوشتر، به تصحيح مير جلال الدين حسينى ارموى (محدث)، 1352 ش.

41- حقيقت، عبد الرفيع، تاريخ جنبش سربداران و ديگر جنبش‏هاى ايرانيان در قرن هشتم هجرى، چاپ دوم، 1363 ش.

42- خوافى، فصيح الدين احمد ابن جلال الدين محمد، مجمل فصيحى، به تصحيح محمد فرّخ، مشهد، 1239 ش.

43- خواندمير، غياث الدين بن همام الدين الحسينى، حبيب السير فى اخبار افراد بشر جلد 3، چاپ سوم، 1362 ش.

44- دارن، برنهارد، تهاجم روساى قديم به طبرستان، ناشر آكادمى علمى امپراطورى در

ص:228

سن‏پطرزبورگ، چاپ اول 1857 م، تجديد چاپ؛ احمد مهرداد، 1359 ش.

45- دفترى، فرهاد، تاريخ و عقايد اسماعيليه، ترجمه دكتر فريدون بدره‏اى 1359 ش.

46- دانشگاه تهران، اطلس تاريخى، 1350 ش.

47- دهخدا، على اكبر، لغت‏نامه، 1365 ش.

48- دينورى، احمد بن ابى داود، اخبار الطوال، ترجمه دكتر محمود دامغانى، تهران، 1364 ش.

49- رابينو ه. ل، دودمان علوى در مازندران، ترجمه سيّد محمد طاهرى شهاب، 1319 ش.

50- رابينو ه. ل، سلسله مرعشيه مازندران، (760 هجرى تا 990 هجرى)، (1582 م)، ترجمه ضياء الدين دهشيرى، مجله ژورنال آسيايى ژوئيه- سپتامبر 1936 م.

51- رابينو ه. ل، سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمه غلامعلى وحيد مازندرانى، تهران، 1346 ش.

52- رابينو ه. ل، ولايات دار المرز گيلان، ترجمه جعفرى خمامى‏زاده، رشت، چاپ چهارم، 1374 ش.

53- رشيد الدين، فضل الله، جامع التواريخ در سنه 704 هجرى قمرى، جلد اول، به كوشش بهمن كريمى، 1338 ش.

54- رفيعى، امير تيمور، سياست مذهبى امير تيمور گوركانى، پژوهش‏نامه دانشگاه آزاد اسلامى، 1376 ش.

55- روزنتال، فرانتس، تاريخ تاريخ‏نگارى در اسلام، ترجمه اسد الله آزاد، 1366 ش.

56- روملو حسن‏بيك، احسن التواريخ، تصحيح دكتر عبد الحسين نوايى، 1366 ش.

57- زامباور، نسب‏نامه خلف و شهرياران سير تاريخى حوادث اسلام، ترجمه محمد جواد مشكور، 1356 ش.

58- زرين‏كوب، عبد الحسين، تاريخ مردم ايران (2)، چاپ چهارم، تهران، 1373 ش.

59- زرين‏كوب، عبد الحسين، بامداد اسلام، تهران، 1355 ش.

60- زرين‏كوب، عبد الحسين، تاريخ ايران بعد از اسلام، تهران، 1362 ش.

61- ستوده، منوچهر، درويشان مازندران، نشريه گروه آموزش تاريخ دانشكده ادبيات و علوم انسانى دانشگاه تهران، جلد 1، شماره 2. 1356 ش.

ص:229

62- ستوده، منوچهر، از آستارا تا استارباد، پنج جلد، چاپ دوم، 1375 ش.

63- سمرقندى، امير دولتشاه بن علاء الدوله بختيشاه الغازى، تذكره الشعرا، به همت محمد رمضانى، تهران، 1375 ش.

64- سمرقندى، كمال الدين عبد الرزاق، مطلع سعدين مجمع بحرين، به اهتمام دكتر عبد الحسين نوايى، دو جلد، 1353 ش.

65- سيورى، راجر، ايران عصر صفوى، ترجمه كامبيز عزيزى، چاپ دوم، 1366 ش.

66- شامى، فضيلت، تاريخ زنديه در قرن دوم و سوم هجرى، ترجمه سيد مرتضى ثقفى و على اكبر مهدى‏پور، 1367 ش.

67- شامى، نظام الدين، ظفرنامه (تاريخ فتوحات امير تيمور گوركانى)، به كوشش پناهى سمنانى 1363 ش.

68- شايان، عباس، مازندران، چاپ سوم، 1364 ش.

69- شبانكاره‏اى، محمد بن على بن محمد، مجمع الانساب، به تصحيح مير هاشم محدث، چاپ دوم، تهران، 1376 ش.

70- شعبانى، رضا، مبانى تاريخ اجتماعى ايران، چاپ چهارم، 1374 ش.

71- شعبانى، رضا، تاريخ اجتماعى ايران در عصر افشاريه، دو جلد، چاپ دوم، 1369 ش.

72- شكرى، يد الله، تاريخ عالم‏آراى صفوى، چاپ دوم، 1363 ش.

73- شكورى، ابو الفضل، جريان‏شناسى تاريخ‏نگارى‏ها در ايران معاصر، 1373 ش.

74- شوشترى، قاضى نور الله، مجالس المؤمنين، با تعليقات آيت الله سيد شهاب الدين مرعشى نجفى، 1365 ش.

75- شهرستانى، سيد محمد على، سربداران خراسان و مازندران، 1375 ش.

76- شهيدى، سيد جعفر، تاريخ تحليلى اسلام تا پايان امويان، چاپ بيست و يكم، 1376 ش.

77- صفا، ذبيح الله، تاريخ ادبيات در ايران، جلد سه، بخش اول، تهران، 1358 ش.

78- صفا، ذبيح الله، گنجينه سخن، جلد ششم، چاپ دوم، تهران، 1370 ش.

79- طبرى، محمد جرير، تاريخ الرسل و الملوك، ترجمه ابو القاسم پاينده، 1354 ش.

79- عميد زنجانى، عباسعلى، انقلاب اسلامى و ريشه‏هاى آن، چاپ دوم، 1368 ش.

ص:230

80- غفارى كاشانى، قاضى احمد بن محمد، تاريخ نگارستان، به تصحيح مدرس گيلانى، تهران، 1340 ش.

81- غفارى كاشانى، قاضى احمد بن محمد، تاريخ جهان‏آرا، تهران، 1339 ش.

82- فقيهى، على اصغر، آل بويه نخستين سلسله قدرتمند شيعه، چاپ سوم، 1366 ش.

83- فلسفى، نصر الله، شاه عباس، چاپ دوم، 1364 ش.

84- قمى، حاج شيخ عباس، گزيده مفاتيح الجنان، چاپ سوم، 1366 ش.

85- كسروى، احمد، تواريخ طبرستان مقدمه بر كتاب تاريخ طبرستان مير ظهير الدين، چاپ دوم، 1361 ش.

86- كسروى، احمد، تاريخ پانصد ساله خوزستان، چاپ اول، 1373 ش.

87- كيايى، محسن، تاريخ خانقاه در ايران، تهران، 1369 ش.

88- گيلانى، ملا شيخ على، تاريخ مازندران، به تصحيح دكتر منوچهر ستوده، 1352 ش.

89- لاهيجى، على بن شمس الدين بن حاجى حسين، تاريخ خانى، تصحيح دكتر منوچهر ستوده 1352 ش.

90- لمتون، ا. ن. ك. س، مالك و زارع در ايران، ترجمه منوچهر اميرى، چاپ سوم، 1363 ش.

91- لمتون، ا. ن. ك. س، گذرى كوتاه بر جامعه اسلامى ايران، ترجمه يعقوب آژند، 1360 ش.

92- لمتون، ا. ن. ك. س، ر. كدى، ك. كاهن، تاريخ‏نگارى در ايران مجموع مقالات، ترجمه يعقوب آژند، 1360 ش.

93- لوئيس، برنارد، فدائيان اسماعيلى، ترجمه فريدون بدره‏اى، تهران، 1371 ش.

94- لوئيس، برنارد. ماسينيون، لويى، اسماعيليان در تاريخ، ترجمه يعقوب آژند، چاپ دوم، 1368 ش.

95- مادلونگ، ويلفرد، متونى جديد درباره اخبار رهبران زيدى طبرستان ديلمان و گيلان، مجلد تاريخ و فرهنگ معاصر 2، شماره 5، 1371 ش.

96- مدرس تبريزى، محمد على، ريحانة الادب، جلد 4، 1374 ش.

97- مرتضوى، منوچهر، مسائل عصر ايلخانان، چاپ دوم، 1370 ش.

98- مرعشى، سيد ظهير الدين، تاريخ طبرستان و رويان و مازندران، 1348 ش.

ص:231

99- مرعشى، سيّد ظهير الدين بن نصير الدين، تاريخ گيلان و ديلمستان، به تصحيح منوچهر ستوده، چاپ دوم، 1361 ش.

100- مرعشى، سيد على اكبر، خاندان مرعشى در ايران، 1376 ش.

101- مرعشى، سيد على اكبر، شجره خاندان مرعشى، جلد نخست شوشتر و رفسنجان، 1362 ش.

102- مرعشى صفوى، ميرزا محمد خليل، مجمع التواريخ در تاريخ انقراض صفويه و وقايع بعد، به تصحيح مرحوم عباس اقبال، تهران، 1362 ش.

103- مرعشى نجفى، آيت الله سيّد شهاب الدين، مقدمه برگزيده مفاتيح الجنان، حاج شيخ عباس قمى، چاپ سوم، 1366 ش.

104- مرعشى نجفى، آيت الله سيّد شهاب الدين، تعليقات بر كتاب احقاق الحق، قاضى نور الله شوشترى، 1365 ش.

105- مرعشى نجفى، آيت الله سيد شهاب الدين، مقدمه بر رساله اسديه، تأليف عبيدلى سبزوارى، مترجم سيّد عباس اهرى 1394- 1393 هجرى، 1352 ش.

106- مرعشى، مير تيمور، تاريخ خاندان مرعشى در مازندران، به تصحيح دكتر منوچهر ستوده، 1356 ش.

107- مروى وزير مرد، محمد كاظم، عالم‏آراى نادرى، جلد اول، به تصحيح دكتر محمد امين رياحى، 1364 ش.

108- مزاوى، ميشل، پيدايش صفوى، ترجمه دكتر يعقوب آژند، چاپ دوم، 1368 ش.

109- مسعودى، ابو الحسن على بن الحسين، مروج الذهب و معادن الجوهر، ترجمه ابو القاسم پاينده، 1344 ش.

110- مطهرى، مرتضى، خدمات متقابل اسلام و ايران، چاپ دوازدهم، 1344 ش.

111- معين، محمد، فرهنگ فارسى، چاپ ششم، تهران، 1363 ش.

112- مهجورى، اسماعيل، تاريخ مازندران، جلد اول، سارى، 1342 ش.

113- ميرخواند، سيد محمد بن سيّد برهان الدين خواندشاه، تاريخ روضة الصفا، 1339 ش.

114- ناطق، هما، سومين كنگره تحقيقات ايرانى، جلد 2، تهران، 1351 ش.

115- نوايى، عبد الحسين، شاه اسماعيل صفوى، 1347 ش.

ص:232

116- هاليستر، جان نورمن، تشيع در هند، ترجمه آذرميدخت مشايج فريدنى، 1373 ش.

117- هينتس، والتر، تشكيل دولت ملى در ايران، ترجمه كيكاوس جهاندارى، چاپ دوم، تهران، 1361 ش.

118- يزدى، شرف الدين على، ظفرنامه، به اهتمام محمّد عباسى، جلد يك، تهران، 1336 ش.

119- يعقوبى، ابى واضح، تاريخ يعقوبى، ترجمه دكتر محمد ابراهيم آيتى، دو جلد، 1347 ش.

ص:233

پيوست‏ها

ص:235

پيوست شماره 1

[[8]](#footnote-8)

ص:236

پيوست شماره 2

[[9]](#footnote-9)

ص:237

پيوست شماره 3

ص:238

پيوست شماره 4

ص:239

پيوست شماره 5

ص:240

پيوست شماره 6

ص:241

پيوست شماره 7

شجره نسب خاندان سادات مرعشى طبرستان اصلاح‏شده زامباور، نسب‏نامه خلفا و شهرياران و سير تاريخى حوادث اسلام‏

ص:242

پيوست شماره 8

به نظر مى‏رسد اين شجره‏نامه تا پدر سيد قوام الدين را نشان مى‏دهد كه به گفته آقاى جلال پاشا (پورشاهمير) مستند به نامه‏اى از آيت الله مرعشى نجفى (ره) به ايشان است.

ص:243

پيوست شماره 9

مأخوذ از: يد الله شكرى تاريخ عالم‏آراى صفوى 28- 27

ص:244

پيوست شماره 10

ص:245

پيوست شماره 10

ص:246

پيوست شماره 11[[10]](#footnote-10) ادامه پيوست شماره 7

ص:247

پيوست شماره 12

ص:248

پيوست شماره 12

ص:249

ادامه پيوست شماره 12

ص:250

ادامه پيوست شماره 12

ص:251

پيوست شماره 13

مهر- بنده شاه ولايت عباس 996

فرمان همايون شد آن‏كه سيادت و رفعت پناه عزت و تعالى دستگاه مير ميران ملك دماوند به همه ابواب مستظهر و مستمال و مستوثق و اميدوار بوده به همه جهت حقيقت اخلاص و يك‏جهتى و دولت‏خواهى او را به موقف عرض اشرف رسانيده انشاء الله به نوعى او را ترتيب و رعايت خواهيم فرمود كه محسود امثال و اقران باشد. به‏طورى‏كه روز بروز در مراسم جان‏نثارى افزوده مستعد استقبال مركب همايون باشد در همين چند روز رايات ظفر آيات عز و جاه و جلال بدانصوب مى‏رسد سركار هم به زودى زود خود را بشرف ركاب‏بوسى رسانيده مشمول عاطفت گرديده شهر شعبان المعظم 995

حاشيه-

سعادت‏پناهى بابا بيك‏

مهر حاشيه- مسوده نواب همايون 996

ذو القدر قورچى- خاصه‏

پشت فرمان- مهر مرشد قليخان‏

- خود را فرستاديم كه-

توجه نواب همايون ما را

بايشان برساند و چون اردوى‏

كيهان‏پوى به آن حدود برسد ايشان‏

را به استقبال آورده شود.

(غلام شاه مردان مرشد قليخان بن شاهقلى)

ص:252

پيوست شماره 14

تنفيذ شاه صفى بر فرمان قبلى شاه عباس اول (1051 ه. ق) مهر شاه عباس اول (بنده شاه ولايت عباس)

فرمان همايون شد انكه چون از تصديع مستوفيان عظام معلوم و مستفاد شد كه مبلغ دو تومان و چهار هزار و نهصد و هشتاد و يك دينار از بابت مالوجهات و وجوهات محال مذكور ذيل بموجب پروانچه نواب گيتى‏ستان فردوسى مكانى كه بتاريخ شهر محرم الحرام سنه 1036 صادر شد و بسيورغال سيادت و نقابت پناهين.

مردانك جمارود باسم سيد مطهر و برادران ...

كمال الدين زاهد واقع در سيد آباد جمارود مطهر واقع در همند جمارود

بابت سه دو دانگ با باغ قراردادى عهده برادران امهاى سيد مطهر

سه دو دانگ‏

وجوهات و رسم‏

مردانك جمارود به اسم سيد مطهر و برادران‏

مقرب و معالى دستگاهين نقاوتى السادات العظام امير شاهمير و امير زين العابدين برادر او و اولاد سيادت پناه مرحوم مير ميران و سيادت پناه مير گته‏مير برادرزاده مير خليل الله دماوندى مقرر و تأييد و برقرار است و در تيولات سادات مذكور استدعاى حكم امضاء نمودند و چون تحقيق سيورغالات ممالك محروسه بعهده سيادت و صدارت پناه هدايت و نجابت دستگاه حقايق و معارف آگاه اسلام و اسلاميان ملذى و صهبا السياده و الصداره ميرزا حبيب اله صدر

ص:253

[[11]](#footnote-11)

ممالك محروسه شده و مشار اليه تصديق نمود كه از تاريخ جلوس به سيورغال سيادت پناهين مير شاهمير و مير زين العابدين برادر او و ولدان مرحوم مير ميران و اولاد مرحوم مير گته‏مير برادرزاده مير خليل الله مقرر شود بنابر شفقت شاهانه درباره سادات مذكور از تاريخ جلوس اشرف بسيورغال ابدى و احسان سرمدى ايشان حسب الظهر شفقت و مرحمت فرموده ارزانى داشتيم حكام و داروغگان و كلانتران و كدخدايان و متصديان مهمات ديوانى دماوند حسب المسطور مقرره ... مالوجهات و وجوهات و افراعات حكمى و غير حكمى از شاورى و پيشكش و مدد خرج و سلامى و عيدى و نوروزى و شتلان بها و كندلك و داروغگى و دوشتك وزير وكيل و فرع و طرح و دست‏انداز و ... روچماق ... مزاحمت بحال سادات مذكوره و محال سيورغال ايشان ننمايند ... و تعرض بحال برزگران، چوپانان و كاركنان ايشان سيما عنايت مساعد و بابا الياس و خضر شاه و اولاد و على حكالى و اولاد و سليمان درزى و اولاد و حسين خان و ملازمان ايشان كه در احكام شاه جنت‏مكان و نواب گيتى‏ستان قيد شده و مى‏باشد و قضايائى كه در ميانه ايشان سانح شود سوى قصد خون بديشان رد نمائيد كه غوررسى نمود تفصير ننمايند. مستوفيان عظام گرام ديوان اعلى‏رقم اين عارفه را درباره سادات عظام مذكوره فوق انعام مخلد بر دوام دانسته از شائبه تغيير و تبديل مصون و محررس شناسند.

در اين باب ... پروانچه بتوشيح منيع رفيع اشرف اقدس ارفع رسيد اعتبار و اعتماد نمائيد. امضاء حبيب الله جمادى الاول سنه احدى و خمس بعد الف من الهجرت النبويه‏

ص:254

پيوست شماره 15

متن مهر (غلام شاه ولايت صفى)

فرمان همايون شد آن كه در اينوقت بنابر عنايت به يغايت شاهانه و شفقت و مرحمت بى‏نهايت پادشاهانه درباره سيادت و نقابت پناه رفعت و معالى دستگاه نظام الاياله داعى مير شاهمير مين‏باشى از بنه هفتماهه پارس‏ئيل مبلغ ... از بابت مالوجهات و وجوهات محال مذكور ضمن موضوع اعمال دماوند و توابع كه به تيول سيادت و نجابت‏پناه مشار اليه مقرر بوده بار سوم داروغگى محال ملكى او حسب الظهر بسيورغال ابدى و احسان سرمدى حسب الامر شفقت و مرحمت فرموده ارزانى داشتيم. مستوفيان عظام كرام ديوان اعلى رقم اين عطيه را در دفاتر خود ثبت نموده تغيير و تبديل بقواعد آن را ندهند و اين عارفه را درباره مشار اليهم الغام مخلد بر دوام دانسته رعاياى محال مذكور مشار اليه را صاحب سيورغال خود دانسته سال بسال مالوجهات و حقوق ديوانى خود را كه متوجه ايشان بوده است رعايت كنند.

تاريخ فرمان 1038 هجرى قمرى‏

ص:255

پيوست شماره 16

فرمان شاه عباس دوم 1069

حكم جهانمطاع شد آن‏كه رفعت و معالى پناه طهمورث‏بيك داروغه الكاء شهريار در حضور حاكم الكاء شهريار و كلانتر الكاء رى بجهت رسيده و آن‏چه طلب ورثه مرحوم مير شاهمير مين‏باشى از وجوه تيولات سنوات ايام مرقومى اعلى والد ايشان نزد رعاياى كن و سولقان نقدى بقرار خاطر ايشان مسابحى و حسابى وصول بوده تسليم مشار اليه و احقاق حق شود ... جمادى الاول 1069

عرضه داشت بندگان كمترين ورثه مير شاهمير مين‏باشى دماوندى به شرف عرض مى‏رسانند كه الكاءكن و سولقان و توابع قبل از اين به تيول والد فقيران بوده و مبلغى از بابت مالوجهات و وجوهات سنوات قبل از اين ئيل در نزد رعايا باقيست و در مهم‏سازى تعلل مى‏نمايد استدعا بر اين‏كه به صدقه فرق مبارك اشرف اقدس ارفع، هميون نموده حكم عدالت بعهده طهمورث‏بيك داروغه شهريار و كلانتر الكاء رى كه به حقيقت رسيده كه چه مبلغ در نزد رعايا باقى مانده است عنايت فرمايند كه وجه مزبور را بوصول رسانيده و عايد فقيران سازند كه عند الله و عند رسول الله ضايع نخواهد شد امر اعلى‏

حاشيه- حكم اشرف ... باسم حاكم شهريار و كلانتر الكاء رى ...

امضاء مصطفى قلى‏

ص:256

پيوست شماره 17

مهر شاه سلطان حسين صفوى‏

حكم جهانمطاع شد آن‏كه رفعت متعالى پناه ميرزا محمد هاشم مين‏باشى دماوندى و رفعت‏پناهان اماموردى بيك و رستم‏بيك مين‏باشيان لواسانى بر مضمون رقم اشرف مطلع گردند هريك كسر بلوك خود را نسبت بسال اعلى كه از قرار همكار لشكريان بدينموجب سردار و بمحصلى رفعت و معالى پناه محمد صالح بيك‏

ميرزا محمد هاشم مين‏باشى دماوندى‏

اماموردى بيك مين‏باشى لواسانى‏

رستم‏بيك مين‏باشى ايضا

يوزباشى جلو و امداد و اعانت حكام و وزراء و عمال هرمحل محال مذكور ذيل كه هميشه لشكريان بلوكات مزبور

ميرزا محمد هاشم مين‏باشى زان با توابع‏

اماموردى بيك مين‏باشى‏

رستم‏بيك مين‏باشى ... بلوك اماموردى بيك ايضا

از محال مذكور گرفته مى‏شد و جوانان كارآمد قدر انداز كه استطاعت و قابليت ملازمت سركار خاصه شريف را داشته باشند به‏زودى انتخاب و درست و در ركاب ظفر انتساب حاضر سازند كه بعد از ملاحظه ايشان آن جماعت را در تحت بلوكات ايشان ملازم و مواجب از قرار دستور اعلى و اوسط در وجه ايشان مرحمت و مقرر فرمائيم كه ارقام ملازمت ايشان شرف صدور يافته تسليم آن جماعت شود و در اين باب قدغن و اهتمام تمام لازم دانسته مسامحه و

ص:257

اهمال نورزند كه اگر به‏زودى كسر بلوكات خود را به نهج‏[[12]](#footnote-12) مقرر درست و حاضر نسازند مورد بازخواست خواهند گرديد حكام و وزرا و عمال محال مذكورهاى فوق حسب المسطور مقرر دانسته امداد و اعانتى كه لازم باشد در باب درست كردن كسر بلوكات مذكورها درباره مين‏باشيان مزبورها بعمل آورده كوتاهى نورزند و به‏زودى كسر بلوكات مذكور را جوانان كارآمد بشرح فوق از محال مذبورها انتخاب و درست و روانه نمايند. و مسامحه و اهمال نورزند رفعت و معالى پناه محمد صالح بيك مشار اليه محصل امر مذكور بوده محصلى و قدغن و اهتمام تمام نمايد كه مين‏باشيان مزبورها به زودى زود به نهج مقرر عمل و حكام و عمال هرمحل در آن بابب امداد اعانت و اهتمام بعمل آورده مسامحه و اهمال نورزند و مجال كوتاهى به ايشان ندهد و لوازم محصيلى به عمل آورده و همگى قدغن تمام در اين باب لازم دانسته از فرموده تخلف نورزند و در عهده شناسند.

ربيع الثانى سنه 1130

ص:258

پيوست شماره 18

فرمان آقا محمد خان در ابتداى دستيابى به سلطنت 1201 ه. ق در مورد اشرف خان دماوندى‏

حكم شد آن‏كه بنابر وفور الطاف خسروانه درباره عاليجاه معلى جايگاه اخلاص و عقيدت آگاه اشرف خان دماوندى از ابتداء بذرافكن سنه آتيه قوس موضوع بر قريه آبسرد و ساير مزارع مفصله متعلقه قريه مزبور را به عاليجاه مشار اليه بصحه تيول مرحمت و عنايت فرموديم متصرف گرديده ... آيش و زراعت نموده از هرجهت مرفوع و تقسيم شد و از قرارى كه نقدى و جنسى قريه و زارع مزبورها را عاليجاهان مستوفيان عظام بنابر حسب مشخص‏

آبسرد- زان- شاه‏خواران- اهران‏

نموده‏اند موضوع فرموديم كه هرساله موازى چهل خروار به سركار عظمت‏مدار داده كه احدى را بغله حوالجاتى اعم از نقدى و جنسى دخل و تصرفى نبوده باشد. عاليجاهان مستوفيان من الوجوه نيازى بر نقدى و جنسى و ساير صورتها قريتين مزبور و مزارع متعلقه فوق را در حواله‏جات معاف دارند عاليجاه اخلاص آگاه عبد الله خان حافظ محال دماوند و كدخدايان و مباشرين ... قريه آبسرد و مزارع مفصله را متعلق به عاليجاه مشار اليه دانسته بعد اليوم به هيچ‏وجه من الوجوه متعرض نشوند حسب المقرر معمول دانسته مسامحه و تخلف نورزند در عهده شناسند.

ص:259

تصويرى از آيت الله سيد حسن مرعشى از مرعشيان شوشتر و مؤلف و دكتر محمد رضا مرعشى از مرعشيان آمل‏

تصويرى از مرحوم حاج حسين مرعشى از مرعشيان شوشتر و دكتر محمد رضا مرعشى از مرعشيان آمل و مؤلف‏

تصويرى از مؤلف و آقاى جلال پاشا (پورشاهمير) از مرعشيان دماوند و دكتر على اكبر مرعشى از مرعشيان شوشتر

ص:261

نمايه‏

نمايه نام‏ها

آ

آباقا خان، 59

آدم، 9

آژند يعقوب، 38، 42، 67، 127، 225، 226، 231

آغا بيگم، 201

آقا رستم (روزافزون)، 155، 157، 159، 176، 177، 178، 179، 180

آقا محمد خان، 210

آقا محمد خان قاجار، 219، 257

آقا محمد روزافزون، 181، 182، 183، 184

آق قويونلو، 158، 167، 169، 170، 171، 223

آل افراسياب، 60

آل باوند، 22، 59، 60، 76، 84

آل بويه، 14، 15، 16، 53، 54، 55، 66، 222، 230

آل زيار، 22، 54

آل سامان، 14

آل طاهر، 14

آل مظفر، 114

آملى امير على، 63، 110، 158

آملى، اولياء اللّه، 22، 23، 24، 66، 67، 225

آملى سيّد اسد اللّه، 151، 152

آملى سيد على، 28، 87، 94، 132، 133، 134، 137، 139، 141، 142، 161

آملى شيخ علاء الدوله، 188

ص:262

آملى، مير حسن، 155

آملى مير على، 157، 159، 160، 176، 177، 179، 180، 181، 183

آملى مير نجم الدين محمود، 71، 172، 187، 202

آيت الله سيد شهاب الدين مرعشى نجفى، 13، 36، 42، 218، 219، 224

آيت الله مرعشى نجفى، 9، 10، 33، 35، 71، 94، 218

آى تيمور، 72

ابراهيم پسر شاهرخ، 27

ابراهيم (شيخ شاه)، 169

ابراهيم ميرزا، 187، 212

ابن اسفنديار، 22، 23، 24، 66، 225

ابن بابويه، 54

ابن عربشاه، 30، 123، 128، 225

ابن علقمى، 54، 59

ابو القاسم حمزه، 71

ابو بكر، 45

ابو تراب، 210

ابو سعيد (بهادر خان)، 26، 60، 63، 150، 169

ابو سلمه، 48

ابو على ميكال، 51

ابو محمد حسن، 71

ابو مسلم، 48

ابى الحسن على المرعشى، 71

اتابكان، 57، 111

احمد (بويه)، 54

احمد خان، 12، 25، 35، 186، 194، 197، 207، 208، 209، 224

احمد رضا متولى، 10

اخشيد، 48

ارامنه، 200

ارجاسب، 171

اردبيلى شيخ صفى الدين، 28، 158، 168، 169، 170، 173، 212

ارغون شاه جانى قربانى، 59، 63

ازبكان، 179، 180، 186، 199، 205

اسپهبد شرف الملوك باوند، 60

اسپهبد ويشتاسب باوند، 24

استاجلو، 169

استرآباد، 11، 39، 58، 110، 111، 112، 113، 115، 131، 134، 136، 139، 186، 187، 201، 204، 221

استرآبادى امير ولى، 85، 110، 112، 113

استرآبادى (ميرزا مهدى خان)، 34، 35

استيرى شيخ بهاء الدين، 205

اسفار بن شيرويه، 52

اسكندر بيگ تركمان، 41

اسكندر بيگ منشى، 36

اسكندر چلاوى (شيخى)، 29، 79، 112، 115، 116، 120، 122، 123

ص:263

اسكندر روزافزون، 138، 139، 143

اسكندر سلطان على خليفه، 194

اسماعيل رضوانى، 9

اسماعيل سامانى، 51

اسماعيل فرزند امام صادق (ع)، 62

اسماعيل ميرزا، 25، 32، 158، 170

اسماعيليان، 55، 56، 58، 62، 66، 120، 231

اشراقى، 9

اشرف افغان، 207، 208

اشرف خان دماوندى، 211، 219، 220، 257

اصفهانى، عماد الدين حسين، 226

اعتماد السلطنه (محمد حسن خان)، 36، 97، 98، 126، 127، 213، 217، 218، 226

افراسياب چلاوى، 11، 23، 29، 64، 74، 76، 77، 78، 83، 221

افشار، 169

افشاريان، 210، 224

افشاريه، 218، 219، 229

افشين، 48، 50، 66

اقبال آشتيانى، عباس، 35، 36، 42، 67، 225، 226، 227، 231

اكبر شاه بابرى، 32، 203

الب ارسلان، 55

البرم، 48

الجاتيو، 60

السمرقندى، 29

الغ بيك، 30

القادر باللّه، 53

الله وردى خان، 200

المستعصم باللّه، 58

المقنع، 48

الناصر لدين الله، 57

الوند ديو، 198

الياس بيك، 174، 175

امام جعفر صادق (ع)، 48، 62

امام حسن عسكرى (ع)، 71

امام حسين (ع)، 46

امام سجاد (ع)، 62، 72، 87

امام على بن ابى طالب (ع)، 46

امام على بن الحسين (ع)، 47، 71، 235

امام على بن الحسين (ع)، 47، 235

امام على بن موسى الرضا (ع)، 49، 192

امام على (ع)، 174

امام موسى كاظم (ع)، 172

امير تيمور گوركانى، 229

امير حسن بيك، 151

امير سليمان شاه، 133

امير شبلى (هندو)، 150

امير شيخ على هندو، 110

امير هندو، 145

اميرى، منوچهر، 226

امين، 49

ص:264

انوشيروان، 54

اورنگ زيپ، 33

اوزون حسن، 170

اوكتاى قاآن، 58

اوكيتو گرگوز، 58

ايلكانى سلطان حسين، 92

ب‏

بابر پسر بايسنقر، 148

بابك، 50، 66

بابلكانى سيد شمس الدين، 149

بابلكانى سيد عزيز، 148، 154، 157

بابلكانى سيد هيبت الله، 151، 152

باذان، 46

باشتينى عبد الرزاق، 63

باونديان، 24، 55، 56، 58

بايزيد عثمانى، 123

بايسنقر ميرزا، 28

براون، ادوارد، 226

برزگر، اردشير، 38، 96، 127، 226

بركيارق، 55

برمكيان، 48

برنهارد دارن، 38، 228

بكر بن وائل، 45

بكر بيك موصلو، 158

بويه ماهيگير، 53

بهادر خان، 26

بهاء الدين صعلوك، 58

بهرام، 171

بهرام پسر اسكندر روزافزون، 143

بهرام چوبينه، 208

بهرام روزافزون، 147، 148، 149

بيات، 9

بيات، عزيز الله، 42، 226

بيات (قبيله)، 169

بيانى، شيرين، 226

بيستونيان، 86

پ‏

پادوسبانان، 24

پارسادوست، منوچهر، 226

پازوارى، 150، 154، 163

پرى، 171

پطروشفسكى، 40، 42، 68، 95، 96، 97، 98، 226

پور شاهمير، 9، 219، 220

پولاد قبا، 64، 110

پهلوى، 211

پيامبر اسلام (ص)، 45، 46، 120

پيرك پادشاه، 113، 115، 131

پيرنيا، حسن، 227

پيره محمد خان، 194

پيگو لووسكايا، 40، 227

ت‏

تاج الدوله زيار، 115

ص:265

تبشين، 59

تركمان (حسين بيك)، 157

تكش، 57

توسى، خواجه نصير الدين، 59

تهماسب، 171

تهماسب اول، 12، 33، 35، 42، 187، 196، 223

تهمورث بيك، 202

تيمور گورگانى، 111

تيمور لنگ، 12، 24، 26، 27، 28، 29، 30، 31، 92

ج‏

جعفريان، رسول، 38، 66، 215، 216، 227

جلال الدوله، 64

جلال الدين خوارزمشاه، 58، 208

جلال پاشا، 9، 217، 219، 220، 246

جمال احمد اجل، 63

جمال الدين حسين، 172

جمال الدين رويانى، 24

جمشيد قارن، 122، 123، 161

جنتيمور، 58

جنيد، 25، 28، 158، 169

جورى، شيخ حسن، 63، 72، 73، 82، 96، 221

جوينى، عطا ملك، 67، 227

چ‏

چلاوى كيااسكندر، 123

چلاوى كياافراسياب، 23، 29، 63، 64، 76، 77، 78، 79

چلاوى مير حسين‏كيا، 124، 174، 175

چنگيز خان، 111

ح‏

حاجى خليفه، 24

حافظ ابرو، 27، 28، 29، 128، 135، 161، 212، 227

حسام الدوله اردشير، 57

حسن بن زيد، 50، 51

حسن بن قاسم، 52

حسن بيگ روملو، 41، 213، 229

حسينى استرآبادى، سيد حسين بن مرتضى، 212، 213، 227

حقيقت عبد الرفيع، 38، 228

حكومت پهلوى، 13، 224

حمزه خارجى، 49

حيدر، 25

خ‏

خسرو پرويز، 46

خسرو ميرزا، 204

خلعتبرى، 9

خليفه سلطان، 39، 201، 202

خليفة القائم، 55

خواجه امير على مؤيد، 114

خواجه حبيب اللّه، 31

ص:266

خواجه رشيد الدين فضل الله همدانى، 26، 27، 59

خواجه شمس الدين على، 72، 74، 177

خواجه على، 117، 158، 169

خواجه غياث الدين، 26، 60

خواجه نظام الملك، 55

خوافى (فصيح الدين جلال الدين محمد)، 28، 228

خواندمير، 31، 90، 95، 96، 97، 98، 99، 118، 119، 120، 127، 128، 134، 143، 146، 151، 161، 162، 163، 212، 213، 215، 217، 227

خورشاه، 58

خير النساء بيگم (فخر النساء) (مهد عليا)، 12، 187، 189، 193، 215، 223

د

دابويهيان، 24

داود ميرزا، 34

درويشان مازندران، 37، 42، 128، 161، 228

دلشاد آغا، 113

دماوندى اشرف خان، 211، 219، 220، 257

دوانيقى منصور، 48

دورميش خان، 31، 184، 185، 186

دولت ساسانيان، 45

دولتشاه سمرقندى، 34

دهخدا، 35، 97، 98، 126، 127، 227

ديلمى عضد الدوله (فناخسرو)، 53، 54، 172

ديلمى مجد الدوله، 53

دينورى، احمد بن ابى داود، 65، 66، 228

ذ

ذكاء يحيى، 42

ذو القدر، 169، 249

ر

رابينو، هياسيون لويى، 39، 42، 97، 98، 148، 160، 161، 162، 163، 164، 178، 185، 186، 187، 193، 194، 196، 202، 214، 215، 216، 217، 218، 227

رستم‏بيك آق قويونلو، 158، 170

رستم‏بيك مين‏باشى، 255

رستم‏بيك مين‏باشيان لواسانى، 255

رستمداريان، 86، 88، 90، 151، 190

رستم روزافزون، 155، 156، 157، 176، 179، 180

رستم شمس الملوك، 57

رشانقه، 120، 127

رضا شاه، 201، 211

رضا قلى، 210

رفيعى، امير تيمور، 127، 228

ركابى سيد عز الدين، 123

ركن الدين خورشاه، 58

ص:267

ركن الدين كيخسرو باوند، 59

روملو، 41، 169

زامباور، 196، 217، 218، 229، 241

زيد (فرزند امام سجاد (ع))، 62

زينل خان شاملو، 184

س‏

سادات آل كيا، 16، 25، 32، 39، 40، 88، 132، 141، 167، 170، 171، 173، 223

سادات پازوارى، 150

سادات مشعشعى، 32

سام، 171

سامانيان، 16، 51، 52، 53

سامانى نصر بن احمد، 52، 53

ستوده، منوچهر، 37، 42، 96، 97، 99، 127، 161، 214، 225، 229، 230، 231، 232

سربدارى وجيه الدين مسعود، 24، 63، 72، 74، 82

سعد الدوله طوس، 90، 115، 122

سفاح، 48

سگزى، عبد الله، 51

سلجوقيان، 54، 55، 56، 57، 60

سلطان ابو سعيد تيمورى، 150

سلطان حسين ميرزا گوركانى، 174

سلطان سليم، 181، 183، 214

سلطان على، 169، 170، 194، 212

سلطان غياث الدين، 56

سلطان محمد خدابنده، 215، 220، 243

سلطان محمد خوارزمشاه، 57، 58

سلطان محمود، 56، 185، 186، 191، 194، 195، 215، 241

سلطان محمود سلجوقى، 56

سلطان محمود غزنوى، 53

سلطان مراد خان، 32، 189، 191، 195

سلطان مسعود، 53، 54

سليم اول، 183

سمرقند، 30، 34، 67، 111، 120، 121، 122، 126، 135، 229

سمرقندى امير دولتشاه بن علاء الملك بختيشاه الغازى، 29، 67، 229

سمرقندى كمال الدين عبد الرزاق، 29، 95، 126، 228

سنجر، 56

سوغندى، سيد عز الدين، 11، 26، 30، 34، 42، 73، 74، 96

سهراب ديو، 198، 199

سهراب روزافزون، 178، 182

سيّد احمد بن ابو القاسم، 206

سيد احمد شاه، 211

سيّد اشرف الدين، 93

سيّد بركه، 114

سيد خطير، 192

سيّد رضى الدين، 83، 84، 86، 88، 89، 93،

ص:268

113، 119، 122، 132، 138، 143، 149

سيد رضى كيا، 132، 137

سيد زين العابدين، 150، 151

سيّد زين العابدين حسينى پازوارى، 145

سيّد شمس الدين، 148، 149، 155، 173، 174، 175، 176، 178

سيّد ظهير الدين، 24، 25، 29، 32، 36، 38، 39، 40، 66، 83، 84، 86، 90، 91، 92، 94، 109، 111، 112، 113، 114، 115، 116، 117، 118، 120، 122، 126، 127، 128، 131، 133، 134، 135، 136، 144، 145، 149، 151، 152، 153، 161، 162، 163، 164، 231

سيّد عبد الكريم، 148، 149، 150، 151، 152، 154، 155، 157، 158، 160

سيّد عبد الكريم بن سيّد عبد اللّه، 144، 147، 150

سيد عبد الله، 150

سيد عزّ الدين سوغندى، 34، 73

سيد علاء الملك حسينى شوشترى، 33، 203، 228

سيّد على آمل، 131، 137، 138، 139، 141، 142

سيّد على (سارى)، 132، 134، 135، 136، 137، 138، 140، 161

سيّد على كيا، 110، 136

سيد على كيا (امير على كيا)، 32، 87

سيد عماد، 110

سيد غياث الدين، 133، 139

سيّد فخر الدين، 84، 89، 90، 91، 92، 93، 109، 110، 111، 122

سيد قوام الدين بن سيد رضى الدين (سيد قوام الدين دوم)، 143، 161

سيّد كمال الدين، 28، 82، 83، 84، 85، 86، 89، 91، 93، 94، 110، 113، 114، 116، 117، 119، 121، 122، 123، 124، 131، 132، 133، 143، 144، 145، 146، 149، 150، 155، 222

سيّد محمد مشعشعى، 172

سيّد مرتضى، 28، 133، 139، 141، 142، 145، 146، 147، 161، 192، 210

سيد مرتضى ثقفى، 229

سيد مطهر، 246، 251

سيد مظفر، 198

سيد ناصر كيا بن امير سيد محمد، 144

سيّد نصير الدين، 93، 122، 133، 134، 135، 138، 139، 140، 141، 142، 161

سيّد نور الله مرعشى شوشترى، 172

سيد نور الله (مير نور الله)، 172، 202

سيد هادى كيا، 93، 124

سيمجور، 52

سيورى، راجر، 41، 212، 213، 215، 216، 217، 218، 219، 229

ص:269

ش‏

شاملو، 169، 195

شامى فضيلت، 229

شامى نظام الدين، 229

شاه اسماعيل، 15، 172، 181، 182، 183، 184، 186، 187

شاه اسماعيل دوم، 192، 193، 216

شاه اسماعيل سوم، 35، 211

شاه اسماعيل صفوى، 25، 26، 31، 37، 128، 152، 160، 172، 173، 175، 223

شاه تهماسب اول (صفوى)، 12، 33، 35، 42، 187، 196، 223

شاه جهان بابرى، 203

شاهرخ تيمورى، 8، 129، 131، 132، 133، 138، 139، 147

شاهرخ نوه نادر شاه، 12، 224

شاهزاده حسين، 192

شاه سلطان حسين، 35، 204، 205، 206،

شاه سلطان حسين صفوى، 34، 35

شاه سليمان ثانى (سيد محمد)، 35، 210، 211، 224

شاه سليمان صفوى، 12، 210، 224

شاه شجاع، 33، 92، 114

شاه صفى، 34، 201، 202، 203، 204، 212، 227، 251

شاه عباس اوّل، 33، 34، 94، 187، 200، 203، 204، 215، 223، 224، 251

شاه عباس دوم، 34، 202، 204

شاه عباس سوم، 209

شاه غازى، 23

شاه غازى بن زياد بن كيخسرو، 23

شاه محمد خدابنده، 12، 187

شاهمير خان، 211، 246

شاه‏وردى خان، 207

شاهى بيگى خان، 180

شايان، عباس، 38، 39، 161، 214، 215، 216، 218، 229

شبانكاره‏اى (محمد بن على بن محمد)، 26، 96، 228

شرف الدين على يزدى، 27، 29، 35، 121

شرف الملوك (باوند)، 60، 63

شروانشاهيان، 169

شريف معين الدين فغفور، 192

شعبانى، رضا، 9

شمس الدين ديو، 191

شمس الدين غورى، 131، 161

شمس الدين محمد، 67، 192، 227

شمس الملوك محمد بن اردشير، 58

شوشترى، سيد نور الله، 32، 33، 37، 42، 95، 97، 173، 196، 202، 203، 213، 216، 218، 230، 231

شوشترى، عبد الواحد، 203

شوشترى، مرعشى، 33، 172

شهربانو (سلطان بيگم)، 206، 210

شهرستانى (آيت الله)، 94

ص:270

شهرستانى، سيد محمد على، 38، 230

شهريار بن شروين، 53

شيبك خان ازبك، 172، 178، 180، 192

شيخ جنيد، 169

شيخ حيدر، 158، 169، 170، 212

شيخ خليفه مازندرانى، 62، 72، 77، 82، 221

شيخ زاهد گيلانى، 168، 170

شيخ فضل الله نورى، 211

شيخ مفيد، 54

شير غازى خان اوزبك، 205

ص‏

صادق فرزند سيد على، 72

صباح، حسن، 55

صدر الدين، 168

صدر الدين مرعشى، 219

صفا، ذبيح الله، 35، 230

ض‏

ضماندار كياحسن، 92

ط

طالش ميرزا محمد، 180

طاهر بن الحسين، 49

طاهر ذو اليمينين، 49

طبرى، 23

طبرى، محمد جرير، 65، 66، 230

طغا تيمور، 110

طغا تيمور خان، 63، 110، 214

طغرل سلجوقى، 55

طوس ملك، 112

ع‏

عباس بن عبد المطلب، 47

عبد الحسين خان، 211، 246

عبد الرزاق باشتينى، 63

عبد العال، 187

عبد الكريم، 25، 144

عبد الله بن طاهر، 50، 51

عثمان بن عفان، 46

عثمانى، 123، 169، 172، 181، 183، 186، 204، 205، 209

عزّ الدين سوغندى، 34، 73

عضد الدوله، 53

علاء الدوله تكش، 57

علاء الدوله حسن، 57

على المرعشى، 71، 72، 172

على بن ابى طالب (ع)، 71

على بن شمس الدين، 25، 214، 230

على بويه، 54

على خليفه، 194

على عبد العال، 187

على علاء الدوله، 56، 59

على (عموى سفاح)، 48

على فرزند بويه ماهيگير، 53

عمر بن خطاب 45

عمرو ليث، 51

ص:271

عميد زنجانى، عباسعلى، 38، 95، 229

غ‏

غازان خان، 59، 62

غازى رستم، 56

غزها، 56

غفارى، على اكبر، 226

غفارى، قاضى احمد، 216

غفارى كاشانى، احمد، 31، 230

غياث الدين سلجوقى (محمد غياث الدين)، 26، 55

ف‏

فتحعلى خان داغستانى، 205

فخر الدوله حسن، 23، 59، 60، 63، 64، 83، 85، 88، 161

فخر النساء بيگم، 189

فرامرز، 186

فرنگيس، 171

فرهاد خان، 191

ق‏

قابوس بن وشمگير، 53

قاجار، 12، 169، 210، 211، 219، 220، 224، 227

قارن، 57، 58

قاضى ضياء الدين، 172، 192

قانونى (سلطان سليمان)، 186

قتلغ تركان آغا، 113

قراختائيان، 56

قراطوغان، 93، 148

قراقويونلو، 92، 167، 223

قرا يوسف ميرزا جهانشاه، 147

قفقاز، 200

قوام الدين مرعشى، 11، 14، 15، 29، 64، 71، 82، 201، 221، 243

قورچى‏باشى محمد زمان خان، 204

قورخمس خان، 194

ك‏

كاركيا امير سيّد محمد، 141

كاركيا سلطان محمد، 151

كاركيا ميرزا سيد على، 25، 158، 162

كاركيا ميرزا سيد محمد، 24

كبودجامه نصرت الدين، 57، 58

كريم خان زند، 210، 224

كسروى، احمد، 36، 42، 162، 164، 172، 212، 213، 218، 230[[13]](#footnote-13)

كلو اسفنديار، 72

كيائيان بيستون، 86

كيائيان هزار اسبى، 92، 109

كيا احمد جلال، 77

كيا اسكندر سياوش، 64، 85، 86

كيا جلال، 64، 85، 86، 88

كيا جلاليان، 64، 283، 84

كيا حسن فخر الدوله، 74

كيا حسن كيا بيستون، 86

ص:272

كيافر افراسياب چلاوى، 11

كيا وشتاسف، 77، 83، 84، 85، 161

كينخواريه، 60

گ‏

گاوباره، 23، 112

گرجى، 200

گرگين خان، 204

گيخاتو، 59

گيلانى (ملا شيخ على)، 34، 215

ل‏

لاريجانى ملك بهمن، 180

لاريجانى ملك كيومرث، 186، 190

لاهيجى، 181، 214

لاهيجى على بن شمس الدين بن حاجى حسين، 25، 164، 214، 230

لطفعلى خان، 205

م‏

مازندرانى شيخ خليفه، 62، 63، 72، 77، 82، 221

مازيار بن قارن، 50

ماكان بن كاكى، 52، 53

ماه‏پرور خانم، 191

مأمون، 49، 50

مبارز الدين منده، 172

مثنى بن حارثه شيبانى، 45

مجتهد كركى، 193

محمد بن ابراهيم علوى، 50

محمد بن زيد، 51

محمد بن طاهر، 50

محمد بن عبد الله بن طاهر، 51

محمد بن على بن محمد شبانكاره‏اى، 26

محمد بن قاسم علوى، 50

محمد حسين اقبال، 228

محمد خان استاجلو، 194

محمد خان شاملو، 207

محمد خدابنده، 59

محمد خوافى، 28

محمد داود متولى، 206

محمد ديو، 155

محمد شبانكاره‏اى، 26

محمد شجاع، 33، 203

محمد على شاه، 211

محمد على نجانى، 225

محمد ميرزا، 223

محمود افغان، 207

محمود سلجوقى، 56

محمود غزنوى، 53

مختار بن ابى عبيده، 46

مدرس تبريزى، محمد على، 231

مرداويج، 52، 53، 54

مرعشى آيت الله سيد حسن، 9

مرعشى اسد الله خان، 211

مرعشى سيد على اكبر (هوشنگ)، 37، 96، 230

ص:273

مرعشى سيد قوام الدين (مير بزرگ)، 11، 12، 25، 71، 94

مرعشى سيد كمال الدين، 12، 110، 143، 145، 146

مرعشى صفوى ميرزا محمد خليل، 34، 35، 42، 231

مرعشى، على اكبر، 9، 37

مرعشى محمد حسين، 212

مرعشى، محمد رضا، 9

مرعشى مير تيمور، 34، 154، 163، 164، 173، 176، 181، 183، 187، 189، 191، 193، 194، 196، 197، 213، 214، 215، 216، 217، 218، 232

مرعشى، مير ظهير الدين، 23، 24، 38، 42، 230

مرعشى، مير عبد الله خان، 187، 188، 189، 210، 211، 215

مرعشى، مير نجم الدين محمود، 71، 172، 187، 202

مرعشى نجفى، آيت الله شهاب الدين، 13، 36، 42، 218، 219، 224، 230، 231

مروان حمار، 48

مروى، محمد كاظم، 35، 207، 219، 231

مزاوى، ميشل، 40، 126، 212، 213، 232

مستعين، 51

مشعشعيان، 37، 167، 172، 202

مشعشعى، سيد محمد، 172

مصعب پوشنجى، 49

مظفر الدين شاه، 211

مظفر بيگ تركمان، 185

معاويه، 174

معتز، 51

معتصم، 49، 50

معتمد، 51، 178، 182

معين الدين، 192

مغولان، 21، 23، 58، 59، 60، 62، 63، 140، 167، 168

ملك بهمن رستمدارى، 198

ملك رحيم، 55

ملكشاه، 55

ملك طوس، 113

ملك قباد، 85، 89، 90، 98، 120

ملك كيومرث رستمدارى، 137، 138، 142، 146

منصور حلاج، 28

منگوقاآن، 58

منوچهر پسر قابوس، 53

موفور، 154، 158

مولانا عماد الدين، 116

مهجورى، اسماعيل، 38، 67، 232

مهدى‏پور، على اكبر، 229

مير اشرف خان، 211، 220، 246

مير بزرگ، 25، 33، 71، 94، 96، 97، 98، 99، 134، 135، 206، 235، 236، 243

ص:274

مير حسين پازوارى، 154

مير حسين خان از بنى اعمام مير على خان حاكم اصفهان، 198

مير خليل الله، 192، 252

مير خواند سيد محمد بن سيد برهان الدين خاوند شاه، 30، 31، 119، 134، 161، 163، 232

ميرزا ابو القاسم ابن النواب الميرزا محمد داود، 206

ميرزا جهان شاه، 147

ميرزا خان، 191، 193، 194، 195، 196

ميرزا داود، 206

ميرزا سيد محمد داود، 209

ميرزا سيد مرتضى خليفه سلطانى، 210

ميرزا شاهمير، 187، 188

ميرزا على، 24، 25، 158، 162، 170

ميرزا على سلطان، 157

ميرزا علينقى، 219

ميرزا معصوم، 202

مير سلطان محمود، 185، 186، 191، 194، 215

مير سلطان مراد پسر شاهى بن عبد الكريم، 185، 186

مير شاه مير، 199

مير شاهمير مين‏باشى، 253، 254

مير شاهى، 185، 215، 241

مير شمس الدين، 154، 155، 156، 157، 159، 160، 175، 176، 177، 178

مير ظهير الدين مرعشى، 42، 236

مير عبد الكريم، 159، 160، 179، 180، 181، 182، 183، 184، 185، 186، 188، 190، 215

مير عبد الكريم ثالث، 241

مير عبد الكريم دوم، 150، 151، 152، 154، 155، 157، 159

مير عبد الوهاب، 187، 188

مير عبد اله خان مرعشى، 12، 220

مير عزيز جان، 190

مير على خان، 182، 183، 187، 193، 194، 195، 196، 197، 198، 200

مير عيسى، 202

مير قوام الدين، 137، 151، 188، 189، 190، 193، 200، 202، 206، 238

مير گته‏مير، 220، 241، 252

مير مراد، 196

مير موسى، 196

مير ميران الحسينى گتميرى المرعشى، 220

مير ميران مرعشى دماوندى، 211

مير ميران ملك دماوند، 197، 199، 220، 249

ميرويس، 204، 205

مين‏باشى ميرزا محمد هاشم، 255

ن‏

نادر افشار، 209

ص:275

نادر (شاه)، 12، 34، 35، 208، 209، 210، 219، 224، 232

ناصر الحق، 135

ناصر الدين شاه، 96

ناصر كبير، 51، 52، 72

نصر بن سيار، 47، 48

نظام الدين شامى، 26، 27، 121

نوايى، 9، 126، 217، 229، 232

نوايى، عبد الحسين، 216، 229

نوايى، عليشير، 30

و

وجيه الدين مسعود، 72، 82

وحيد مازندرانى، غلامعلى، 228

وشمگير، 53

وليد بن يزيد بن عبد الملك، 47

وليد دوم، 47

ولى محمد خان شاملو، 207

ويشتاسب، 24

ه

هارون، 48، 49

هشام، 47

هلاكو خان، 54، 58

همدانى (خواجه رشيد الدين فضل الله)، 26، 27، 59

هينتس، والتر، 41، 164، 213، 232

ى‏

يحيى فرزند زيد، 47

يعقوب ليث صفار، 51

ص:276

نمايه جاها

آ

آبدان، 90

آبسرد، 194، 257

آبسكون، 58

آذربايجان، 13، 41، 50، 66، 92، 111، 113، 123، 139، 170، 173، 178، 183، 224

آستان قدس رضوى، 10، 187

آسياى صغير، 111

آسياى مركزى، 111

آفريقا، 33، 72

آماسيه، 186

آمل در اكثر صفحات، 257

آناتولى، 169، 170

ا

اردبيل، 162، 168، 169، 170، 171

استرآباد، 11، 39، 110، 111، 112، 113، 115، 131، 134، 135، 186، 187، 201، 204، 221

استوناوند، 174، 175، 213

اصطخر، 170

اصفهان، 33، 52، 55، 71، 111، 192، 195، 200، 202، 205، 206، 208، 219

اكبرآباد (آگره)، 203

البرز، 12، 55، 62، 91، 92، 222

الموت، 55، 58، 109

اندونزى، 72

ايران در اكثر صفحات، 257

ص:277

ب‏

بابل‏رود، 194

بابل‏كنار، 182

باذان، 46

بارفروش، بارفروش‏ده، 83، 93، 94، 132، 137، 145، 157، 159، 160، 163، 177، 179، 182، 200، 201

بالاتجن، 182

بذ، 50

بغداد، 26، 49، 51، 52، 53، 54، 57، 58، 59، 204

بندپى، 183

بهشهر، 202

ت‏

تبريز، 33، 36، 42، 171، 178، 184، 186، 231، 232

تميشه، 110، 126

تنكابن، 124، 141، 142، 144، 145

توس، 47، 49

تهران، 36، 42، 71، 197، 213، 217، 219، 220، 225، 226، 227، 228، 229، 230، 231، 232

ج‏

جاجرم، 56

جسر، 45

جلولا، 45

جور، 63

جهرم، 207

جيحون، 111، 117، 122

چ‏

چالدران، 183، 184

ح‏

حيره، 45

خ‏

خراسان، 11، 15، 22، 24، 29، 31، 38، 40، 42، 47، 48، 49، 51، 53، 55، 56، 57، 58، 59، 60، 62، 63، 72، 73، 77، 79، 82، 86، 94، 113، 114، 123، 134، 148، 167، 179، 199، 200، 204، 205، 208، 210، 230

خوارزم، 56، 122

خوزستان، 54، 71، 167، 172، 173، 202

د

داراب، 208

دامغان، 52، 56

دريوك، 180

دزفول، 188

دماوند، 64، 71، 110، 185، 192، 194، 197، 199، 206، 211، 213، 219، 220، 224، 246، 252، 253

دمشق، 30، 47

دندانقان، 54

ديلارستاق، 91

ص:278

ديلمستان، 25، 104، 110، 141، 162، 231

ر

رانكو، 141

رستمدار، 79، 85، 86، 87، 88، 89، 90، 91، 93، 104، 109، 110، 112، 113، 122، 134، 137، 140، 145، 146، 150، 152، 158، 160، 188

رفسنجان، 33، 192، 203، 212، 231

رود هراز، 201

روسيه، 204، 210، 211، 224

روم، 45، 183

روم شرقى، 55

رى، 50، 55، 56، 58، 72، 92، 133، 158، 174، 197، 213، 242، 254

ز

زاغ‏سراى، 142

زاوه، 63

زاينده‏رود، 201

زرقان فارس، 208

زنجان، 111

زنگبار، 33

س‏

سارى، 28، 57، 77، 82، 83، 84، 86، 88، 90، 91، 93، 113، 114، 121، 122، 123، 124، 131، 132، 133، 134، 135، 136، 137، 138، 139، 140، 141، 142، 143، 144، 145، 146، 147، 148، 149، 150، 151، 152، 154، 155، 157، 158، 159، 160، 161، 173، 179، 180، 181، 182، 183، 187، 190، 194، 198، 199، 201، 232، 243

ساسى كلام، 179

سبزوار، 42، 62، 63، 95، 232

سروستان، 208

سلطانيه، 60

سمرقند، 29، 30، 34، 67، 111، 120، 121، 122، 126، 135، 229

سناباد، 49

سوريه، 169

سولقان، 202، 254

سيستان، 51

ش‏

شام، 33، 55، 71، 123

شبانكاره، 208

شروان، 191

شوشتر، 33، 71، 172، 187، 188، 195، 202، 212

شيراز، 33، 79، 111، 114، 126، 134، 170، 172، 195، 196، 202، 207، 208، 210، 215، 219، 229

شيرگاه، 96، 182

ص:279

شيروان، 54، 111

ط

طالقان، 91، 92، 109

طاهونه‏سر، 200

طبرستان، 22، 23، 24، 33، 37، 49، 50، 51، 52، 53، 54، 55، 56، 72، 78، 80، 110

طوالش، 170

ع‏

عراق، 54، 56، 59، 63، 92، 115، 139، 150، 182

ف‏

فارس، 54، 200، 206، 207

فرنگيس (دهكده)، 127

فسا، 207، 208

فلسطين، 55

فيروزكوه، 64، 85، 86، 88، 104، 123، 124، 179، 198، 199، 213

ق‏

قادسيه، 45

قزوين، 12، 33، 92، 93، 104، 109، 162، 178، 186، 190، 192، 193، 194، 195، 198، 201، 203، 206، 222

قصران، 91

قفقاز، 200، 211

قلعه اولاد، 184

قلعه كليس، 184

قم، 13، 36، 71، 158، 174، 201، 224

قندهار، 34، 202، 204، 206

قومس، 133، 134، 145، 229

ك‏

كاشغر، 122

كجور، 89، 90، 91، 97، 98، 109، 199

كرمان، 111، 192، 202، 203، 205، 206، 207، 208

كرم‏رود، 179

كسكر، 170

كلار، 90، 98

كلارستاق، 90، 98

كن، 202، 254

گ‏

گرجستان، 111

گرگان، 51، 52، 53، 54، 56، 57، 63، 111

گلون‏آباد، 205

گنج‏افروز، 177

گيلان، 11، 15، 24، 25، 39، 40، 41، 46، 62، 66، 87، 88، 89، 94، 95، 104، 110، 112، 113، 124، 127، 132، 140، 141، 142، 144، 145، 150، 151، 152، 154، 157، 158، 159، 160، 162، 163، 167، 168، 170، 173، 179، 186، 194، 197، 199، 217، 221، 223، 228، 231

ص:280

ل‏

لار، 91، 98، 207

لارستان، 111

لاريجان، 64، 91، 92، 98، 211

لاهور، 32، 196، 203، 215

لاهيجان، 24، 41، 104، 137، 141، 158، 170، 171

لپور، 86، 104، 140

لرستان، 111

م‏

مازندران، در اكثر صفحات، 257

مامطير، 83، 97، 200

ماوراء النهر، 12، 24، 28، 30، 55، 111، 113، 121، 122، 124، 222، 223

ماهانه‏سر، 12، 92، 117، 118، 119، 120، 121، 127، 135، 222

محمودآباد، 127، 211

مدينه، 45

مرزناك، 145

مرو، 49، 56

مشهد، 72، 135، 187، 197، 203، 208، 224، 228

مشهدسر، 163

مشهد ميربزرگ، 94

مغان، 209

مغولستان، 58، 59

مورچه‏خورت اصفهان، 208

مهماندوست دامغان، 208

ميراندشت، 89، 104

ن‏

نجف اشرف، 72

نمارستاق، 91، 98

نور، 91، 104، 199

نيريز، 208

نيشابور، 47، 55

و

واتاشان، 89، 90، 91، 92

وازيدمال، 142

ه

هرات، 21، 28، 31، 79، 113، 126، 135، 138، 142، 147، 149، 151، 178

هرسى، 90

هزارجريب، 110، 115، 133، 150، 151، 183، 190

هند، هندوستان، 32، 33، 34، 72، 172، 196، 200، 202، 203، 204، 205، 215، 218، 232

ى‏

يزد، 111

ص:281

[[14]](#footnote-14)

نمايه كتاب‏ها

ا

احقاق الحق و ازهاق الباطل، 33، 95

از شيخ صفى تا شاه صفى، 212، 228

التدوين فى احوال جبال شروين، 36، 97، 98، 126، 213، 218، 226

ايران عصر صفوى، 41، 212، 229

ب‏

باوندنامه، 23

پ‏

پيدايش دولت صفوى، 40، 126، 212

ت‏

تاريخ اجتماعى ايران در عصر افشاريه، 95، 99، 164، 212، 219، 229

تاريخ الرسل و الملوك، 23

تاريخ ايران، 35، 40، 42، 65، 66، 226، 227

تاريخ ايران بعد از اسلام، 14، 229

تاريخ ايران كمبريج، 67، 227

تاريخ پانصدساله خوزستان، 37، 212، 213، 218، 230

تاريخ تشيع در ايران، 38، 66، 227

تاريخ جنبش سربداران و ديگر جنبش‏هاى ايرانيان، 38، 228

تاريخ جهان‏آرا، 32، 230

تاريخ خاندان مرعشى، 34، 163، 164، 173، 177، 213، 216، 232

تاريخ خانى، 25، 164، 181، 212، 213،

ص:282

214، 215، 230

تاريخ روضة الصفا، 30، 31، 119، 126، 127، 128، 134، 161، 232

تاريخ رويان، 23، 66، 67، 225

تاريخ شاه اسماعيل و شاه طهماسب صفوى، 212

تاريخ طبرستان، 22، 23، 25، 38، 42، 66، 134، 162

تاريخ طبرستان و رويان و مازندران، 24، 36، 42، 66، 161، 162، 231

تاريخ گيلان و ديلمستان، 25، 104، 162، 231

تاريخ مازندران، 33، 38، 67، 161، 163، 189، 230، 232

تاريخ نگارستان، 31، 32، 230

تذكرة الشعرا، 29، 67، 95، 127

تشكيل دولت ملى در ايران، 41، 164، 232

تفحصى در تاريخ سربداران خراسان و مازندران، 38

تواريخ طبرستان و يادداشت‏هاى ما، 36

ج‏

جامع التواريخ، 27، 228

جهانگشاى جوينى، 30، 227

جهانگشاى نادرى، 34، 35

حبيب السير فى اخبار افراد بشر، 31، 33، 96، 97، 98، 121، 126، 127، 128، 134، 161، 228

خ‏

خاندان مرعشى در ايران، 37، 96، 230

د

دودمان علويان مازندران، 39

ر

ريحانة الادب، 35، 231

ز

زبدة التواريخ، 27، 28، 29، 128، 161، 227

س‏

سفرنامه مازندران و استرآباد، 39، 228

سلسله مرعشيه مازندران، 39، 42، 163، 217، 228

ش‏

شجره خاندان مرعشى، 37، 213، 216، 231

ظ

ظفرنامه، 27، 35، 113، 232

ظفرنامه تيمورى، 29

ظفرنامه شامى، 26، 27، 126، 229

ع‏

عالم‏آراى صفوى، 175

عالم‏آراى عباسى، 174، 175، 214، 216

ص:283

عالم‏آراى نادرى، 35، 207، 219

عجايب المقدور، 124، 225

عقد السحر و قلائد الدّر، 23

ف‏

فردوس در تاريخ شوشتر، 33، 228

ك‏

كشف الظنون، 24

ل‏

لغت‏نامه دهخدا، 35، 97، 98، 126، 127، 228

م‏

مالك و زارع، 41، 104، 231

مجالس المؤمنين، 32، 96، 98، 230

مجمع الانساب، 26، 96، 229

مجمع التواريخ، 35، 42، 205، 231

مجمل فصيحى، 28، 228

ن‏

نهضت سربداران خراسان، 40، 42، 68، 98، 226

ص:286

[[15]](#footnote-15)

1. مجد، مصطفى، مرعشيان در تاريخ ايران، 1جلد، نشر رسانش - تهران، چاپ: اول، 1380 ه.ش. [↑](#footnote-ref-1)
2. مجد، مصطفى، مرعشيان در تاريخ ايران، 1جلد، نشر رسانش - تهران، چاپ: اول، 1380 ه.ش. [↑](#footnote-ref-2)
3. مجد، مصطفى، مرعشيان در تاريخ ايران، 1جلد، نشر رسانش - تهران، چاپ: اول، 1380 ه.ش. [↑](#footnote-ref-3)
4. مجد، مصطفى، مرعشيان در تاريخ ايران، 1جلد، نشر رسانش - تهران، چاپ: اول، 1380 ه.ش. [↑](#footnote-ref-4)
5. مجد، مصطفى، مرعشيان در تاريخ ايران، 1جلد، نشر رسانش - تهران، چاپ: اول، 1380 ه.ش. [↑](#footnote-ref-5)
6. مجد، مصطفى، مرعشيان در تاريخ ايران، 1جلد، نشر رسانش - تهران، چاپ: اول، 1380 ه.ش. [↑](#footnote-ref-6)
7. مجد، مصطفى، مرعشيان در تاريخ ايران، 1جلد، نشر رسانش - تهران، چاپ: اول، 1380 ه.ش. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 1)- اين شجره‏نامه برابر نسخه‏اى است كه نزد آقاى جلال پاشا( پورشاهمير) موجود است. [↑](#footnote-ref-8)
9. ( 1)- مير ظهير الدين مرعشى، تاريخ طبرستان رويان و مازندران. در اين شجره‏نامه افتادگى وجود دارد. [↑](#footnote-ref-9)
10. ( 1)- به استناد مدارك آرشيو خانوادگى آقاى جلال پاشا( پور شاهمير) [↑](#footnote-ref-10)
11. مجد، مصطفى، مرعشيان در تاريخ ايران، 1جلد، نشر رسانش - تهران، چاپ: اول، 1380 ه.ش. [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 1)- راه روشنى مذكوره فوق مزبوره [↑](#footnote-ref-12)
13. مجد، مصطفى، مرعشيان در تاريخ ايران، 1جلد، نشر رسانش - تهران، چاپ: اول، 1380 ه.ش. [↑](#footnote-ref-13)
14. مجد، مصطفى، مرعشيان در تاريخ ايران، 1جلد، نشر رسانش - تهران، چاپ: اول، 1380 ه.ش. [↑](#footnote-ref-14)
15. مجد، مصطفى، مرعشيان در تاريخ ايران، 1جلد، نشر رسانش - تهران، چاپ: اول، 1380 ه.ش. [↑](#footnote-ref-15)